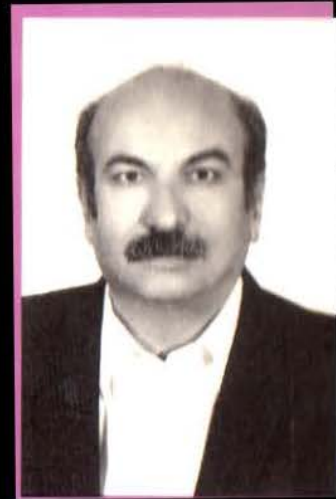


سُلطانِ حلالِ الدینِ حُجّی از رُمشاه

تندیس دیرری و استقامت

تألیف: پناهی سمسانی





محمد - احمد پناهی ، که آثارش با نام ((پناهی سمنانی)) عرضه میگردد ، در نوزدهم مهرماه ۱۳۱۳ شمسی در سمنان تولد یافته است ، تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس در رشته تاریخ دنبال کرد . وی از هفده سالگی به همکاری با مطبوعات پرداخت . از پناهی سمنانی در زمینه شعر ، پژوهشهای ادبی ، فرهنگ عامه و تاریخ تا این زمان (تیر ماه ۷۵) بالغ بر هیجده جلد کتاب به چاپ رسیده است . وی هم اکنون به تحقیق و تألیف در زمینه های یاد شده سرگرم می باشد .



نشر ندا

قیمت: ۷۰۰ تومان

سنة ١٤٢٠ هـ
١٤٢٠ هـ
١٤٢٠ هـ
١٤٢٠ هـ
١٤٢٠ هـ
١٤٢٠ هـ
١٤٢٠ هـ



نشر ندا

تهران - صندوق پستی ۳۶۱-۱۶۳۱۵

سلطان جلال الدین خوارزمشاه

(تندیس دلیری و استقامت)

- نویسنده : پناهی سمنانی
- طرح جلد: صندوقی - صادق
- خوشنویس: صفری - رضا
- نوبت چاپ: دوم - زمستان - ۱۳۷۶
- ناشر : نشر ندا - تهران
- تیراژ : ۵۰۰۰ جلد
- حروفچینی : آینه کتاب
- لیتوگرافی : آینه کتاب - ۷۶۱۷۰۵
- چاپ : ایلیا - ۸۴۸۵۳۰
- صحافی : هدف - ۷۸۹۳۰۲۹

شابک : ۹۶۴-۵۵۶۵-۲۹-۴

I.S.B.N. : 964-5565-29-4

همه حقوق برای نشر ندا محفوظ است.

مرکز پخش: تهران - پخش کتاب اشجع - تلفن: ۲۵۲۰۷۰۲ - ۲۵۱۲۸۳۴

سُلطانِ حلالِ الدِّینِ حُجّی اَرزَمشاه

تتدیس د لیری و استقامت

تتالیف

پناهی سمسانی



نشر ندا

تتیران-۱۳۲۵

دیدگاهها

... سلطان جلالالدین .. جوشن از پشت باز انداخت و اسب در آب انداخت و بر
بال شیر غیور از جیحون عبور کرد... چنگیز خان چون آن حال مشاهده کرد، روی به
پسران آورد و گفت: از پدر، پسر مثل او باید ...

(عظاملک جوینی، تاریخ جهانگشا)

... باینال نوین، فرمانده کارکشته مغول، چون گریز شگفت آور سلطان
جلالالدین را از محاصره مغولان دید، تازیانه اش را به دنبال او در هوا به گردش
درآورد و گفت: هرکجا روی به سلامت باش که مرد زمان و برگزیده اقوان تویی ...

(سیرت جلالالدین منکبرنی)

... به من تهنیت می گوئید و شادی می کنید! به زودی زیان نبودن او را خواهید
دید. به خدا که این شکست او، سبب داخل شدن سپاه تتریه بلاد اسلام خواهد شد.
این خوارزمی سدی بود در بین ما و یاجوج و مأجوج ...

(سخن الملک الاشرف موسی، دشمن سلطان جلالالدین، پس از شنیدن خبر مرگ او)

... تا قریب سی سال پس از قتل سلطان جلالالدین منکبرنی، هنوز مردم او را
زنده می پنداشتند و هرچند صباح کسی خروج می کرد و می گفت من سلطانم و مردم
را در انبساط و مغول را در وحشت می انداخت. حتی در حق او افسانه ها ساختند و
نقل کردند. کسی نمی خواست مردن چنان مرد دلاوری را که در تمام حیات دقیقه ای
آرام نداشت و حریف پرزور کفار مغول بود، باور کند.

(عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول)

... آفتاب بود،
که جهان تاریک را روشن کرد،
پس به غروب محجوب شد ...
گل بستان شاهی بود،
باز خندید،
پس بیژمرد ...
بخت خفته‌ی اسلام بود،
بیدار گشت،
پس بخت ...
مسیح بود،
جهان مرده زنده گردانید
پس به افلاک رفت
کیخسرو بود،
انتقام کشید
و در مفاک رفت
سد یاجوج تاتار گشاده گشت و
اسکندر، نی
روباه بیشه، شیر گرفت و
شیر عرین، نی
دیو بر تخت سلیمان نشست و
انگشتری، نی ...
سنگین دلا، کوه!
که این خبر بشنید و سرنهاد ...

خوانندگان محترم می‌توانند از طریق آدرس زیر با مؤلف کتاب مکاتبه نمایند:
تهران صندوق پستی شماره ۱۷۹۵ - ۱۶۳۱۵ - پناهی سمنانی

فهرست مطالب

<p>۱۷۳ ● فصل چهاردهم دشمنان خانگی</p> <p>۱۸۹ ● فصل پانزدهم سلطان جلال‌الدین در هند</p> <p>۱۹۷ ● فصل شانزدهم بازگشت</p> <p>۲۰۹ ● فصل هفدهم گرجستان و جلال‌الدین</p> <p>۲۲۳ ● فصل هیجدهم حماسه‌ای که به فاجعه کشید</p> <p>۲۳۱ ● فصل نوزدهم اخلاط، کابوس روانی</p> <p>۲۴۱ ● فصل بیستم هوای نیمه‌آفتابی</p> <p>۲۴۵ ● فصل بیست‌ویکم سرود اندوه جلال‌الدین</p> <p>۲۵۱ ● فصل بیست‌ودوم گرگها در کرانه کرولن</p> <p>۲۵۹ ● فصل بیست‌وسوم تلاشهای آخرین</p> <p>۲۶۹ اشاره (شعری از دکتر مهدی حمیدی)</p> <p>۲۷۲ مرجع شناسی</p> <p>۲۷۵ فهرست اعلام</p>	<p>○ یادداشت مؤلف</p> <p>● فصل اول از طغرل، تا طغرل</p> <p>● فصل دوم کارنامه سلجوقیان</p> <p>● فصل سوم خوارزمشاهیان</p> <p>● فصل چهارم خلیفه</p> <p>● فصل پنجم از اقتدار تا ذلت</p> <p>● فصل ششم بادسواران تموچین</p> <p>● فصل هفتم مغول و خوارزمشاه</p> <p>● فصل هشتم برخوردها و حماسه‌ها</p> <p>● فصل نهم وحشت شوم</p> <p>● فصل دهم غمکده آبسکون</p> <p>● فصل یازدهم ترکان خاتون</p> <p>● فصل دوازدهم زندگی سلطان جلال‌الدین</p> <p>● فصل سیزدهم جلال‌الدین در نبرد مغولان</p>
---	--

یادداشت مؤلف

ایران، در آستانه یورش سهمگین مغولان یکی از حساس‌ترین و در عین حال غم‌انگیزترین مراحل تاریخی خود را می‌گذراند. آثار تخریبی این بلای بزرگ، نه همین در خسارات سنگین مالی و تلفات دهشت‌بار نفوس و ضایعات جانگداز فرهنگی بود، بلکه آثار روانی آن قرن‌ها باقی ماند.

غلبه مغولان بر ایران اگر با توجه به وضع اجتماعی و آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی غیرمنتظر نبود، از دیدگاه مقاومت ملی شگفت‌آور و سخت دور از انتظار بود. برآستی اگر عوامل بازدارنده وحدت ملی نبود، آن چند ده‌هزار مغولی را چه یارای آن بود که به‌درون مملکتی پهناور و مجهز با نیروهای کارآمد نظامی درآیند و بکشند و خراب کنند و بسوزانند و چندین قرن حکومت برانند؟ در میان حکمرانانی که با یورش مغولان درگیر بودند، هیچ‌کدام چونان قهرمان کتاب ما، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پایداری و مبارزه و جانفشانی از خود نشان نداده‌اند.

بسیاری از مورخان، سهم او را که در مبارزه با مغولان یک‌پارچه آتش بود بسیار دست‌کم گرفته‌اند و بی‌آنکه واقعیتها را در کار او مورد بررسی دقیق و عمیق قرار دهند، پاره‌ای از اشتباهات او را - که از ارتکاب برخی از آنها ناگزیر بوده است - برجسته کرده‌اند و آن‌همه جانفشانی و پایداری و حماسه‌آفرینی او را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند.

تراژدی زندگی مردی که خواب از چشم و آرامش از جان تبه‌کاران مغولی ربوده بود، در این تلقی، که حدی در قدرناشناسی دارد، به‌راستی غم‌انگیز است.

جلال‌الدین خوارزمشاه عهد خویش را با مردم کشورش تا پایان زندگی حفظ کرد و در برابر آن‌همه بداقبالیها و ناکامیها و دوروئی‌ها که دید، هیچگاه پای استقامت

سست نکرد. شخصیت جلال‌الدین، بی‌آنکه از ضعفها و خطاهای او چشم‌پوشی شود، در کتاب حاضر مورد بررسی قرار گرفته است.

در کتابی که پیش روی دارید، همچون دیگر دفاتر خواندنیهای تاریخ سعی شده است تا به استناد منابع و مدارک تاریخی چهره این حماسه‌آفرین نامدار و جنبه‌های مختلف زندگی او به خواننده نمایانده شود.

بنا بر روشی که در تألیف‌های پیشین اتخاذ گردیده، ابتدا زمینه‌ها و عوامل موثری که جامعه ایران را در قبال یورش مغولان آسیب‌پذیر ساخت، در بستر وقایع تاریخی بررسی شده، رویدادهایی را که بلاواسطه یا غیرمستقیم در حوادث اصلی تأثیر داشته‌اند یا به روشن شدن ماهیت جریانهای اصلی کمک می‌کرده‌اند مورد نظر قرار داده و آنگاه به موضوع اصلی پرداخته شده است و کوشش شده است تا این همه در قالب و بیانی دور از توضیحات و تفصیلهای ملال‌آور و غیرضروری عرضه گردد.

در مجلدات پیشین خواندنیهای تاریخ همواره تصریح شده که با وجود حفظ ضوابط علمی تحقیق در حدّ مقدور، این نوشته‌ها، تحقیق و تحلیل تاریخی به معنای خاص آکادمیک نیست و مؤلف داعیه‌ای هم در این زمینه ندارد و هدفش آگاهی دادن به آن گروه از خوانندگانی است که در پی حقایق تاریخی هستند.

خوشوقتیم که در تحقق این هدف، فصل ارتباطی جدیدی با خوانندگان گشوده شده است. با تشکر از آقای رضاخانی مدیر «نشر ندا» که با هدف ایجاد حسن رابطه با خوانندگان «خواندنیهای تاریخ» تلاشهای صمیمانه‌ای در این دوره دشوار، در جهت مسائل کمی و فنی کتاب مبذول داشته است، امید است موجبات رضایت خوانندگان عزیز فراهم شده باشد.

تردید نیست که نظرات انتقادی و ارشادکننده خوانندگان، ما را در ادامه راهی که در پیش داریم یاری خواهد داد.

تهران - تابستان ۱۳۷۳

پناهی سمنانی

از طغرل تا طغرل

... در سال ۴۸۵ هجری قمری که خواجه نظام‌الملک با کارد فدائیان اسماعیلی و چهل روز پس از او، ملک‌شاه سلجوقی، از پای درآمدند، شمارش معکوس در سقوط سلسله سلجوقی آغاز شد ...

... جنگ قدرت در درون سلسله سلجوقی که بیست سال طول کشید، به پاره پاره شدن قلمرو وسیع آن دولت انجامید ... و سلطان سنجر، شاه‌مهره اصلی حکومت سلجوقیان شد ...

... نبرد دشت قطوان و اسارت این آخرین سلطان مقتدر از تبار سلجوقیان در دست ترکان قراختایی، تنها حیثیت این سلطان باشکوه را خدشه‌دار نکرد، بلکه مسلمانان ماوراءالنهر را زیر سلطه «کافران قراختایی» کشید ... و دو دولت مقتدر سلجوقی و خوارزمشاهی را باجگزار آن «کافران» کرد ...

... سلجوقیان برای توجیه شرعی حکومت خود به تنفیذ خلیفه نیاز داشتند و خلیفه موجودیت خود را در سایه شمشیر آنها جستجو می‌کرد ... و چون خوارزمشاه، این شمشیر را به‌روی خلیفه کشید، او هم دست به دامان چنگیزخان شد و ... اقمی زرد، هر دو را با هم بلعید ...

فصل اول

از طغرل تا طغرل

مرد فصلهای حماسه و اندوه

جلال‌الدین خوارزمشاه یکی از آن دلیرمردانی است که در تاریخ کشور ما نمونه‌های اندک و نادر مانند او می‌توان نشان داد. جلال‌الدین، در یکی از هولناک‌ترین و مصیبت‌بارترین دوران‌هایی که بر کشور ما گذشته است، زمام پادشاهی را از پدر خود، «محمد خوارزمشاه» گرفت. کشوری که به او تحویل شد، سرزمینی بود مورد تهاجم قرار گرفته، مردمش به اسارت رفته و قتل عام شده، شهرهایش سوخته و کشتزارهایش پامال سم اسپان گردیده، پادشاهش مرعوب و درهم شکسته و آواره و گریزان، سپاهش از هم پاشیده، فرماندهان و دولتمردانش، جز معدودی، بزدل و منافق و خیانت‌پیشه، دشمنش، وحشی و خونخوار و حيله‌گر و سمج و کینه‌کش. و او در برابر این همه مصیبت و بلا، مرد و مردانه ایستاد و تا آنجا که در توان داشت، جنگید و مبارزه کرد و به چاره‌جویی ایستاد.

دفتر زندگی این مرد، سرتاسر حادثه و تراژدی و پایداری و شکست است. او با

پدري روبه‌رو بود، که دلیریه‌ها و شجاعت‌های او را، بهایی شایسته نمی‌داد و اساساً او را چنانکه باید و شاید، به بازی نمی‌گرفت. در دشوارترین لحظاتی که کشور از مغولها محاصره شده بود، پیشنهادهای سازنده و نقشه‌های جنگی او را رد می‌کرد. مادر جلال‌الدین، آی‌چیچاک، زنی بود که سخت مورد نفرت ملکهٔ دربار، یعنی ترکان خاتون واقع شده بود و این نفرت کریه، از مادر بزرگ شامل نوه هم شده بود.^(۱)

اینک، دفتر زندگی پر حماسه این مرد را می‌گشائیم. و به روش معمول، به زمینه‌های اجتماعی و سیاسی دوران خوارزمشاهیان می‌پردازیم.

از طغرل، تا طغرل

در منابع تاریخی آمده است که دودمان سلجوقی از طغرل آغاز شده و با طغرل هم پایان گرفت.^(۲) انتقال تدریجی حکومت از سلجوقیان، به خوارزمشاهیان، با کشاکش و بازی موش و گربه بین سلطان سنجر و آتسز خوارزمشاه شروع شد. تنها بیست یا چهل روز پس از اینکه خنجر «بوطاهر ارانی اسماعیلی»، در صحنهٔ کرمانشاه، خواجه نظام‌الملک طوسی را از پای درآورد، ملک‌شاه سلجوقی، پادشاهی که ایران در عهد او به بیشترین قلمروهای خاکی دست یافته بود، به‌طور مرموزی در حالی که ۳۷ سال داشت، درگذشت.

سال ۴۸۵ هجری قمری، که این شاه و وزیر، به دیار باقی شتافتند، شمارش معکوس در سقوط سلسلهٔ سلجوقی آغاز شده بود. گوئی خواجه نظام‌الملک درست فهمیده بود که در معارضهٔ بین او و سلطان؛ وقتی ملک‌شاه پیغام داد که:

«اگر می‌خواهی که بفرمایم دوات از پیش تو بردارند،

خواجه، با جسارت خیره‌کننده‌ای پاسخ فرستاد که:

۱- نام مادر سلطان جلال‌الدین را از کتاب «سیرت جلال‌الدین منکبرنی» گرفته‌ام. آنجا که از زبان ترکان خاتون می‌گوید: هلاک بادم اگر راضی شوم که در نعمتِ پسرِ آی‌چیچاک، یعنی مادر جلال‌الدین، و در زیر سایه او باشم (ص ۵۹).

۲- تاریخ ایران کمبریج: ج. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، امیرکبیر، ج ۲، ص ۱۸۰

- دولت آن تاج بر این دوات بسته است، هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند.^(۱)

جنگ مدعیان قدرت در درون سلسله سلجوقی، که بیست سال طول کشید، به تقسیم قلمرو وسیع حکومت انجامید.^(۲) چگونگی تجزیه این قلمرو، بسیار معنی دار است: نبرد جانشینی بین محمد و برکیارق به صلح بین آن دو انجامید. ممالک شمالی سفیدرود گیلان، تا باب‌الابواب، یعنی آذربایجان و اردن و الجزیره و موصل و شام زیر فرمان محمد و عراق و اصفهان و خراسان مطیع برکیارق شدند. جریان تجزیه، پس از مرگ برکیارق شدیدتر شد: ممالک شمالی را محمد و پسران او و شام را پسر تاج‌الدوله تتش برادرزاده ملک‌شاه و بلاد روم را فرزندان سلیمان بن قلمش پسر عم طغرل و کرمان را فرزندان قاورد پسر آلبارسلان و دیاربکر و ارمنستان را اتابکان و امیران سلجوقی زیر سلطه گرفتند. دولت مقتدر و واحد سلجوقی مبدل شد به: سلاجقه کرمان به سرکردگی قاورد (از ۴۳۳ تا ۵۸۳)، سلاجقه شام به امارت تتش پسر البارسلان (از ۴۸۷ تا ۵۱۱)، سلاجقه عراق و کردستان به زعامت مغیث‌الدین محمود (از ۵۱۱ تا ۵۹۰) و سلاجقه روم به سرسلسله‌گی قلمش (از ۴۷۰ تا ۷۰۰ هـ.ق).

سرانجام سنجر و محمد با هم کنار آمدند: حکومت نواحی شرقی ایران، سهم سنجر شد که به سلجوقیان کبیر شهرت یافتند و غرب ایران و عراق عرب، نصیب محمد گشت و نام آنها سلجوقیان عراق شد.

محمد سلجوقی پس از ۱۳ سال سلطنت در سال ۵۱۱ هجری درگذشت. سرداران سلجوقی نتوانستند سلطنت فرزند خردسال او محمود را؛ که طبق وصیت

۱- برای آگاهی از ماجرای این معارضه، نگاه کنید به حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ، پناهی سمنانی، چاپ اول، ۱۳۶۵، ص ۳۶ به بعد.

۲- حدود متصرفات سلجوقیان عبارت بود از سواحل دریای مدیترانه تا ترکستان و کاشغر، در مرز چین، و سواحل عمان و خلیج فارس و عربستان و سوریه و شام، شامل تمام آسیای صغیر تا دریای مرمره. (ر.ک: منحنی قدرت در تاریخ ایران، عزیزالله کاسب، ص ۳۰۱).

پدر به سلطنت برگزیده شده بود، حفظ کنند. سنجر، طغیان کرد. عمو و برادرزاده در نزدیکی ساوه، روی در روی هم ایستادند. سپاه محمود در هم شکسته شد و خود او به ساوه گریخت، اما به حضور عمو بازگشت و بخشیده شد و حتی دختر زیبای او «ماه ملک خاتون» را به زنی گرفت. این جنگ و گریز و این بخشودگی و سرانجام، دامادی، باعث شد که در قلمرو سلجوقیان عراق، خطبه بنام سنجر خوانده شود، در حالی که کشور پهناور سلجوقی، از لحاظ سازمانی همچنان به صورت دو قلمرو شرقی و غربی، اداره می‌شد. سلطان سنجر، شاه‌مهره اصلی حکومت سلجوقی شد. از تبار شاهان مقتدر سلجوقی، سنجر آخرین آنهاست. دوران سلطنت چهل ساله او (۵۱۱ تا ۵۵۲ هـ ق)، دورانی پر حادثه است. لشگرکشی به ماوراءالنهر (محرم ۵۱۱ هـ) و تصرف غزنین، انتخاب مرو به پایتختی، سرکوبی امیرزادگان سلجوقی، که گاه‌گاه سر به طغیان برمی‌داشتند، غلبه بر بهرامشاه غزنوی، پادشاه باقیه‌انده متصرفات غزنوی و مطیع ساختن او، جزو تحولات اولیه پادشاهی سنجر به حساب می‌آید. اما مهم‌ترین حوادث دوران حکومت سنجر، سرکشی اتسز خوارزمشاه و طغیان غزان و نبرد سلطان سنجر با آنهاست.

نبرد دشت قطوان

ترکان قراختایی در قلمرو حکومت سلطان سنجر سکونت داشتند و مطیع دولت سنجری بودند. از نظر تاریخی ترکان قراختایی از نژاد تونگوز (تغزغز) یا مغول بودند، که در آغاز قرن دهم تا آغاز قرن دوازدهم میلادی شمال چین را در تصرف داشتند و از آن سرزمین بیرون رانده شدند و در حدود سال ۱۱۲۸ میلادی - ۵۲۲ هجری قمری نواحی شرقی ترکستان و هفت‌آب را از قراخانیان منتزع و دولت معظمی در آن سرزمین تشکیل دادند.^(۱)

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم: ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ص ۲۷۳.

ترکان قراختایی، به تحریک اتسز، پیوسته ماوراءالنهر را مورد هجوم قرار می‌دادند، در نبردی که بین سنجر و گورخان، شاه قراختایی در دشت قطوان، شش فرسنگی سمرقند، رخ داد (پنجم صفر سال ۵۳۶هـ) سنجر به سختی شکست خورد. بخش مهمی از سپاهش نابود شدند و همسر و برخی از بستگانش به اسارت قراختائیان درآمدند. سلطان سنجر به زحمت جان به در برد و به ترمذ گریخت. تعداد کشته شده از سپاه سنجر را سی هزار نفر نوشته‌اند. مؤلف راحة الصدور ضمن تأیید سی هزار کشته می‌نویسد:

لشکر خراسان را وهنی برافتاد که قریب سی هزار آدمی از آن جملت چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت کشته شدند. و سلطان را نه از پس راه بود نه از پیش. تاج‌الدین ابوالفضل گفت: ای خداوند، جای ایستادن نیست و ثبات و توقف نامحمود است. سلطان با سیصد سوار مغروق در آهن برمیان لشکر کافر [قراختایی] زد و چون بیرون آمد از آن فوج پانزده مرد با وی مانده بود. همچنان روی در بیابان نهاد و بسوی بلخ آمد و در حصار ترمذ شد.^(۱)

این شکست، آثار مهمی، چه در دولت سلجوقی و چه در وقایع مربوط به دوران قهرمان کتاب ما، یعنی جلال‌الدین خوارزمشاه باقی گذاشت. شکست قطوان، حیثیت سنجر را به سختی خدشه‌دار کرد، زیرا ماوراءالنهر از تسلط سلجوقیان بیرون رفت. و مسلمانان این منطقه را زیر سلطه «کفار» قراختایی کشاند. از سویی زمینه‌های قطعی انهدام سلسله سلجوقی را فراهم کرد. به دنبال این شکست بود که اتسز بر تحرکات جدائی طلبانه خود افزود. در باب تأثیرات این شکست، باز هم در جای خود سخن خواهیم گفت.

۱- راحة الصدور و آية السرور: در تاریخ آل سلجوقی: محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، به

اسارت سلطان سنجر

غزان، گروهی از ترکمانان بودند که زیست و چراگاه‌هایشان در ختلان از توابع بلخ بود. آنها خراجگزار و مطیع شاه سلجوقی و موظف بودند هر سال ۲۴۰۰۰ گوسفند به مطبخ سلطان تحویل دهند. باعث طغیان آنها؛ که به خسارات و تلفات سنگین به سپاهیان سنجر انجامید، ظلم و ستم و رفتار ناهنجار مأموران وصول سنجر بوده است. (و بدیهی است که این عامل اصلی بوده و علل و انگیزه‌های دیگری هم در کار بوده است.) مؤلف *راحة الصدور پیرامون علت‌های اولیه طغیان غزان می‌گوید:* مأموری که از سوی خوانسالار سنجر برای تحویل گرفتن گوسفندان از غزها می‌رفت، بر آنان تعدی بسیار می‌کرد و در رد و بدل گوسفند سختگیری و مبالغه بیش از حد می‌نمود، زبان به دشنام و سفاحت می‌گشود و رشوه می‌طلبید، و غزان، که در میانشان امرای بزرگ و مردمان با تجمل بودند، رشوت نمی‌دادند و تحمل مذلت نمی‌کردند. پس ناچار در پنهان، مأمور مذکور را به قتل رساندند. چون خوانسالار موضوع را دریافت جرأت نکرد واقعه را به پادشاه گزارش بدهد و خود گوسفندان مطبخ سلطان را تأمین کرد. تا آنکه سپهسالار قماچ، والی بلخ نزد سنجر آمد و به او اطلاع داد که غزان قوت یافته‌اند و به ولایت بلخ نزدیک شده‌اند. و از سلطان خواست تا سرکوبی و تنبیه آنان را به وی واگذار کند و تعهد کرد که سی‌هزار گوسفند از غزان برای مطبخ شاه خواهد گرفت. سلطان پذیرفت. قماچ خونبهای مأمور سلطان را از ایشان مطالبه کرد. آنها نه تنها زیر بار نرفتند، بلکه قماچ را هم به رسمیت نشناختند و تنها خود را مطیع سلطان سنجر دانستند. کشته شدن قماچ و پسرش، در جنگ با غزان، در نهایت به رویارویی سنجر با آنان انجامید. غزان سعی کردند با پرداخت صد هزار دینار و هزار غلام، سلطان را از جنگ منصرف سازند.

سنجر خود راضی به این مصالحه بود، اما امیران و سرداران او نپذیرفتند و شاه را وادار به مقابله با آنان کردند. به نوشته *راحة الصدور:*

چون سلطان نزدیک ایشان در رسید، زنان و اطفال خرد را در پیش داشتند و تضرع‌کنان پیش آمدند و زنهار خواستند و از هر خانه هفت من نقره قبول

می‌کردند که بدهند، سلطان را به ایشان رحمت آمد، عنان بازخواست گردانید. موید بزرگ [مویدای ابه، معروف به ملک موید، صاحب نیشابور] و یرنقش و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند: بازگشتن هیچ مصلحت نیست ... غزان چون از رحمت پادشاه نومید شدند، جان را و حفظ خانمان را بکوشیدند و یک لحظه روزگارنش تا لشکر سلطان شکسته شد و غزان بر اثر براندند و در آن آبها بسیار خلاق کشته شدند. [غزان] سلطان را در میان گرفتند و حشمت برداشتند و او را به دارالملک مرو آوردند.^(۱)

بدین ترتیب سنجر نه تنها موفق به سرکوبی غزان نشد، بلکه خود به اسارت آنها درآمد. غزان گارد مخصوصی را مأمور حفاظت از او کردند.

و برای اینکه این گروگان گرانبها از چنگ آنها ربوده نشود، هر لحظه جای او را عوض می‌کردند. غزان دارالملک مرو را که سرشار از ذخائر و گنجینه‌های گرانبها بود، به‌سختی غارت کردند. به نوشته مؤلف *راحة الصدور*:

سه روز متوالی می‌غارتیدند. اول روز زرینه و سیمینه و ابریشمینه، دوم روز برنجینه و روئینه و آهنینه، سوم روز افکنندی و حشوبالشها و نهالی‌ها و خم و خمره و در و چوب بردند.^(۲)

بسیاری از مردم به اسارت غزان درآمدند. آنها اسیران را شکنجه می‌کردند تا محل دفینه‌های خود را نشان دهند. پس از مرو، روی به نیشابور آوردند. در این حال بسیاری از لشکریان سنجر به غزان غارتگر پیوستند. نیشابوریان نخست به‌سختی مقاومت کردند، اما این مقاومت در هم شکست. عده‌ای از زنان و مردان و کودکان به مساجد پناهنده شدند:

غزان تیغ درنهادند و چندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند ... چون شب درآمدی، مسجدی بر طرف بازار بود آنرا مسجد مطرز گفتندی. مسجدی بزرگ که دوهزار مرد در آنجا نماز کردی و قبه عالی

داشت. منقش از چوب... آتش در آن مسجد زدند و شعله‌ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد.^(۱)

این‌گونه بود که غزان قدرت یافتند و سالهای سال، دولتهای سلجوقی و خوارزمشاهی را در بیم و اضطراب از قدرت خود نگاه داشتند. آن دولتها، برای آرام نگهداشتن آنان، هر سال مبلغ معتنابهی باج به غزان پرداخت می‌کردند.

کارنامه سلجوقیان

... وقایع‌نگار ایرانی معاصر سلطان سنجر، وقتی از اقتدار و شوکت دولت سلجوقی که حکمش از کاشغر تا یمن جاری است، سخن می‌گوید، به عامل ویران‌کننده‌ای که این امپراطوری وسیع را از درون پوک و فاسد می‌کند، اشاره دارد که: امرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت، طاغی و یاغی شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز کردند ...

... قرنهای پنجم و ششم، قرنهای تعصبات مذهبی و شدت اختلافات دینی، محدود شدن دایره علم به مباحث و مسائل دینی، قدرت بی‌اندازه پیشوایان فاسد مذهبی، رواج سیاست مذهبی سلاطین و امیران در اشاعه مذهبی که خود پیرو آن بودند، به حساب می‌آید ...

... آخرین طغرل سلجوقی، مردی بود که به قول تاریخ‌نگار ایرانی: از مهد به تخت آمده و بی‌تعی طلب، بر مرکب مُلک سوار شده بود. او میان دشمنان رنگارنگ محاصره شده بود که گردنکش‌ترین آنها، تکش خوارزمشاه بود ...

فصل دوم

کارنامه سلجوقیان

از کاشغر تا یمن

ماهیت حکومت سلجوقیان از جنبه‌های مثبت و منفی را از جمع‌بندی راوندی، مؤلف راحة‌الصدور آغاز می‌کنیم. این قضاوت را، راوندی از حکومت سنجر به عمل آورده، اما در کلیات حکومت سلجوقیان، تا زمان سنجر قابل انطباق است:

در هر شهری از شهرهای عراق و امتهات بلاد ضیاع و ضریبه با خاص گرفت و از آن عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و خطبه او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طائف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم برسید. و بعد از وفاتش زیاده از یکسال خطبه اطراف به نام او می‌کردند... در عهد او، خطه خراسان مقصد جهانیان شد و منشاء علوم و منبع فضایل و معدن هنر، علمای دین را

نیکو احترام فرمودی و تقرب تمام نمودی و با زهاد و ابدال نفسی تمام داشت و
با ایشان خلوتها کردی.^(۱)

سلجوقیان نیز مانند غزنویان، به علت بیگانگی با مردم بومی ایران، ناچار بودند، خود
را زیر لوای دین بکشند و مشروعیت خود را از خلیفه بغداد بگیرند.
مروری در نظریات تحلیل‌گران معاصر، از کارنامه حکومت سلجوقیان مفید
به نظر می‌رسد. خانم لمبتون می‌نویسد:

از بسیاری جهات، دوره سلجوقی تفاوتی با دوره گذشته و آینده خود نداشت.
این دوره، دوره جنگهای شدید و طولانی بود و سختی و مشقت و قحطی،
بیماریهای واگیر، جور و تعدی، نادانی و جهالت و خرافات در همه جا شیوع
داشت. اما از سوی دیگر، دوره سلجوقی، دوره‌ای بود که طی آن تمدن ایرانی
به اوج دستاوردهای دینی و دنیوی نائل شد. مردانی چون غزالی و شهرستانی
و نسفی و نظام‌الملک و عمر خیام و ابوسعید ابی‌الخیر و انوری و معزی، همگی

۱- راحة الصدور و آية السرور، ص ۱۷۱. شعر داستانی نظامی، مصداق تاریخی دیگری از فساد و
ظلم امرای دولت سنجر به دست می‌دهد:

دست زد و دامن سنجر گرفت	پیروزی را ستمی درگرفت
وز تو همه ساله ستم دیده‌ام	کسای ملک آرم تو کم دیده‌ام
زد لگدی چند فراروی من	شحنه مست آمد و در کوی من
موی کشان بر سر کویم کشید	بی‌گنه از خانه به رویم کشید
بر سر کوی تو فلان را که کشت؟	گفت فلان نیم‌شب ای گوزپشت
ای شه از این بیش زبونی کجاست؟	خانه من جست که خونی کجاست
پیروزان را به جنایت برند	رطل زنان دخل ولایت برند
ستر من و عدل تو برداشته است	آنکه در این ظلم نظر داشته است
از ستم آزاد نسیمی بینم	داوری و داد نسیمی بینم
خرمن دهقان ز تو بسی دانه شد	مسکن شهری ز تو ویرانه شد
تا نخوری ناوک غمخوارگان	دست بسدار از سر بیچارگان
در پسر سیمرخ وطن ساخته است	داد در اسن دور برانداخته است
آب درابن خاک معلق نماند	شرم در اسن طارم ازرق نماند

(مخزن الاسرار، از مجموعه خمسه نظامی گنجوی)

در این سالها زندگی کردند... دولت سلجوقی سازمان دهنده نیرویی بود که شرایطی فراهم ساخت تا هنرهای گوناگون شکوفا شوند...^(۱)

خانم لمبتون سپس به عدم توازن و فقدان نظم یکنواخت در سرتاسر قلمرو سلجوقیان و تضادهای درونی آن اشاره دارد و می‌گوید:

نباید تصور کرد که در سراسر امپراتوری، یا در دوره‌ای خاص و یا در سراسر این دوره، و حتی در یک نقطه همسانی و یکنواختی برقرار بود. به دلیل گونه‌گونی شدید شرایط اقلیمی و طبیعی در داخل امپراطوری و با وجود عامل وحدت‌بخش اسلام و گرایش عموماً یکنواخت حکومت نظامی ترک، اختصاصات ویژه و تنوع محلی فراوانی در خلیقات اجتماعی گروهها و جوامع گوناگون وجود داشت.^(۲)

تضاد و تنوع مورد اشاره خانم لمبتون تضادهایی بود که میان مردم اسکان یافته و جمعیت نیمه‌اسکان یافته، میان نژادهای ترک و غیر ترک، میان سپاهیان و سایر مردم، میان صاحبان صنایع و حرف در شهرها و مردم روستایی که روی زمین کار می‌کردند، وجود داشت.

طبیعت کوچ‌نشینی و بیابانگردی شاهان سلجوقی ایجاب می‌کرد که پس از پیروزی بر شهرهای متمدن و آمیزش با فرهنگ و تمدن ملل تابع، در خوی و خصلت آنان دگرگونی ایجاد شود. تلفیق قدرت نظامی و سیاسی، با قدرت مذهبی، بی‌تردید نظریه‌ای بود که از سوی مشاوران ایرانی آنها نظیر خواجه نظام‌الملک و دیگران به آنها دیکته شده بود.^(۳) شاهان سلجوقی همواره رهبری قدرت نظامی را خود در

۱- تاریخ ایران کمبریج، مقاله ساختار درونی امپراطوری سلجوقی، ص ۲۰۲، ۲۰۱.

۲- همان زیرنویس قبلی.

۳- کارلا کلوزنر در کتاب «دیوانسالاری در عهده سلجوقی» می‌نویسد: یکی از نوآوریهای عمده سلجوقیان این بود که با حمایت دولت از نظام آموزشی «مدرسه» حکومت مرکزی را با نهاد مذهبی پیوند دهند. فقها و علی‌الخصوص غزالی که به واقعیات تاریخی توجه داشتند و نیز نسبت به پایگاه خلیفه در امپراطوری جدید دل‌رأس بودند، نوعی قالب نظری عرضه کردند که سعی می‌کرد نظریه اسلامی را با وضعیت موجود تطبیق دهد. غزالی آگاهی داشت که در زمان او تنها

دست داشتند و امور سیاسی و اداری را به مأموران ایرانی واگذار می‌کردند. این مقامات برگزیده محلی که نمایندگان صاحب‌منصبان زمین‌دار، روحانیون متنفذ و ثروتمند و فئودالها بودند، طبعاً قادر به تأمین عدالت عمومی و رفع ستم و تجاوز در لایه‌های عمیق جامعه نبودند.

مؤلفان روسی تاریخ ایران اشاره می‌کنند که:

مأموران عالی‌مقام و روحانیان بلندپایه ایرانی به‌سرعت با سلطنت سلجوقیان ساختند. گذشته از آن چون اعیان نظامی غز، پس از دریافت اراضی به رسم اقطاع، تمایلات گریز از مرکز نشان دادند، سلاطین سلجوقی به مأموران عالی‌رتبه ایرانی که با دستگاه حکومت مرکزی پیوستگی و به وجود حکومت مقتدر سلطانی علاقه داشتند، تکیه کردند.^(۱)

الگویی که سلجوقیان برای استمرار حکومت خود برگزیده بودند، در اصل همان الگوی دولتهای سامانی و غزنوی بود.

وزیران سلجوقی که در سطوح مختلفی از لیاقت و عدم لیاقت قرار داشتند و به‌طور کلی بر مبنای دو عامل «حمایت» و «دسیسه» انتخاب می‌شدند، حرفه خود را از طریق کارآموزی در مشاغل اداری یا سنت خانوادگی دیوانسالاران فرامی‌گرفتند.^(۲) کمال‌الملک سمیرمی، وزیر سلطان محمود بن محمد، و عزال‌الملک پسر خواجه نظام‌الملک دو نمونه بارز از دو گونه وزیری هستند که اولی به مددکارآموزی در مشاغل دیوانی از یکسو و عامل «حمایت» از سوی دیگر و دومی بعلت پیوستگی با خواجه نظام‌الملک به وزارت رسیدند. پدر کمال‌الملک محصل مالیاتی شهر سمیرم بود و این شهر به گوهرخاتون زن سلطان محمد تعلق داشت. کمال‌الملک به وزیر

روش انتخاب خلیفه روشی است که به وسیله صاحب قدرت واقعی اعمال شود (دیوان‌سالاری در عهد سلجوقی، ترجمه یعقوب آژند، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۳۵، ۳۴).

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان، ... ص ۲۷۰

۲- دیوان‌سالاری در عهد سلجوقیان، ص ۶۵، وزرائی همچون سعد‌الملک ابرالمحاسن وزیر محمد بن ملک‌شاه، مختص‌الملک وزیر سنجر، مریدالدین مرزبان وزیر سلطان مسعود بن محمود سلجوقی و... از مقامات مختلف به این سمت رسیدند.

گوهرخاتون یعنی محمد جوزجانی نزدیک شد و با توجه به استعداد و قابلیت‌های او داشت، مورد توجه قرار گرفت و به گوهرخاتون نزدیک شد و در اثر حمایت‌های او سرانجام به وزارت رسید.^(۱)

سلجوقیان و خلیفه

روابط خلیفه با خوارزمشاهیان و تأثیر آن بر اوضاع ایران، مقارن پادشاهی جلال‌الدین خوارزمشاه، مبحثی است که در آینده با آن زیاد سروکار خواهیم داشت. بنابراین آشنایی با زمینه‌های قبلی آن در این فصل ضروری است.

نقش تابعیت پادشاهان سلجوقی از خلیفه مسلمین، بستگی به میزان قدرت دوطرف داشت. هر دو مرجع قدرت، برای ادامه سلطه و موقعیت مقام خود به یکدیگر نیاز داشتند. سلجوقیان برای توجیه شرعی خود در حکومت بر قلمروهای مسلمان‌نشین و خلیفه برای استفاده از قدرت نظامی طرف در قبال دشمنان خود. اما از نظر سلجوقیان، به اعتبار قدرت و وسعت حوزه حکومت خود، ریاست عالی خلیفه، تنها به مثابه یک قدرت نمادی به حساب می‌آمد. زیرا که به علت اوضاع و احوال سیاسی و قدرت یافتن حکام محلی و عدم تمکین به خلیفه، دیگر مانند گذشته خلیفه، قدرت عزل و نصب شاهان و حکام محلی را نداشت. سلاطین سلجوقی، به ویژه شاهان بازپسین و تقریباً از عهد ملک‌شاه، دیگر اصراری در گرفتن «منشور حکومت» از خلیفه نداشتند. در عین حال برای مشروعیت بخشیدن حکومت و تحکیم موقعیت خود در برابر رقبای سیاسی، تأیید و تنفیذ خلیفه را کسب می‌کردند. دکتر لمبتون، مبتکر این مجموعه ارتباطات جدید را، غزالی معرفی می‌کند و می‌گوید:

از این ترکیب، نظام حکومتی نوینی متشکل از مجموعه‌ای از حقوق و اختیارات بهم پیوسته و ملازم هم سر برآورد که ثبات و دوام آن، نه به جدایی

بخش کشوری از لشکری، بلکه به مذهب سنی یا «مذهب حقّه» و وفاداری شخص سلطان به خلیفه و کار به دستان زیردست به سلطان، بستگی داشت. مردی که این مناسبات جدید میان خلافت و سلطنت را تدوین کرد، غزالی (در گذشته به سال ۵۰۵ هـ.ق - ۱۱۱۱ م) بود. وی به پیوستگی و اتحاد میان خلیفه و سلطان می‌اندیشید و همکاری میان آنها را مسلم می‌پنداشت. از یکسو خلیفه را می‌بایست سلطان برگزیند که با اعمال قدرت مؤلفه خود، قدرت قانونی خلیفه را رسمیت می‌بخشید، از طرف دیگر اعتبار و روایی حکومت سلطان، با بیعت خلیفه - که حکومت را تصویب می‌کرد - تثبیت می‌گردید. (۱)

(لمبتون می‌گوید که غزالی علاقه و توجهی به بحث درباره اساس شرعی سلطنت نداشت، بلکه نظرش بیشتر تضمین این مطلب بود که قدرت سلطان باید همراه با عدالت [یا در راه عدالت] مورد استفاده قرار گیرد). (۲)

حاصل کلام آنکه این تلاش در راه ایجاد تعادل بین قدرت سیاسی و قدرت مذهبی، در فرایند خود، نهاد مذهبی را تحت نفوذ نهاد سیاسی قرار داد. و مقامات مذهبی در سلسله‌مراتب دولت سلجوقی جای گرفت و نظارت عالیه وزیر سلطان سلجوقی بر آن جاری گردید. سلطان سلجوقی، به‌ندرت در عزل و نصب خلیفه

۱- تاریخ کمبریج، همان، ص ۲۰۴. رابطه حکومت‌های ترک‌نژاد غزنوی و سلجوقی؛ و حکومت‌های ملی سامانیان و صفاریان و دیلمیان با خلیفه، فرق ماهوی داشت. خلیفه حکومت شاهان سامانی و صفاری را بر سرزمین آبا و اجدادی خود «غصب» می‌پنداشت و چون مجبور می‌شد که آنها را به رسمیت بشناسد، عنصر شاخصه «دین» را از القاب آنها حذف می‌کرد. به شاه آلبریه پسوند «دوله» و به سلطان غزنوی و سلجوقی، دنباله «دین» را در پایان لقب می‌افزود. اولی «عضدالدوله» بود و دومی «رکن‌الدین = طغرل بیگ». (این اشاره به معنای معرفی حکومت‌هایی نظیر طاهریان و سامانیان، به مثابه حکومت‌های یک‌پارچه مردمی نیست، بلکه بقول بارتولد باید عصر آنها را نوعاً عصر استبداد مطلقه منوره نامید).

۲- همانجا، ص ۲۰۵. مفهومی که غزالی از خلافت داشت، در واقع نماینده کل حکومت اسلامی بود و از سه عنصر یعنی: خلیفه، سلطان و علما تشکیل شده بود و هرکدام از آنها به جنبه‌ای از قدرتی که در ورای حکومت اسلامی قرار داشت، مربوط می‌شدند و هرکدام وظیفه‌ای را انجام می‌دادند که از آنها انتظار می‌رفت. (نگاه کنید به: دیوانسالاری در عهد سلجوقی، ص ۱۶)

(همچون زمان آل بویه) دخالت می‌کرد، اما وزیر خلیفه با گزینش یا تأیید او انتخاب می‌شد.

این جریان اگرچه مرتبت و شأن خلیفه را در داخل قلمرو سلجوقیان افزایش داد، اما غالب خلفا، در تلاش برای بازیافتن قدرت و نفوذ سالهای دوردست بودند و با همین انگیزه‌ها در نزاعهای خانگی، تحریکات داخلی و تشویق قدرتهای مستعد خارجی برای حمله به کشور و در تحلیل نهایی، کوشش در برهم‌زدن تعادل قدرت شرکت می‌کردند. این گرایشها موجب تنشهای بسیار در حوزه‌های گوناگون جامعه سلجوقی شد، که طبعاً در حوزه محافل مذهبی، با شدت و حدت بیشتری همراه بود و آثار آن در جریان حمله مغول بیشتر رخ نمود. یک محقق ایرانی، در جمع‌بندی اوضاع دو قرن پنجم و ششم هجری، می‌نویسد:

قرنهای پنجم و ششم، قرنهای تعصبات مذهبی و شدت اختلافات دینی بوده است که غالباً به نزاعها و ستیزه‌جوئیهای خونین منجر شده است. کثرت فقیهان و عالمان مذهبی، محدود شدن دایره علم به مباحث و مسائل دینی، قدرت بیش از اندازه پیشوایان فاسد مذاهب، سیاست دینی سلاطین، بخصوص ایران و وزیران سلجوقی و سختگیری‌های ایشان در اشاعه مذهبی که خود پیرو آن بودند، چنان محیطی ایجاد کرده بود که کشتار، حبس، نفی بلد، تاراج اموال، ویران ساختن خانه‌ها و سوزاندن و از میان بردن کتابها از امور جاری بود.^(۱)

دولت سلجوقی تنها تندیس یا نمادی از قدرت بود، که از درون در حال فروریختن بود.

زوال دولت سلجوقی

آن روزی که در بیابانی میان سرخس و مرو، سلطان مسعود غزنوی سوار بر پیل، از جلو لشکریان طغرل سلجوقی و برادرش چغری بیک می‌گریخت، ترکمانی را در

۱- منحنی قدرت در تاریخ ایران؛ عزیزالله کاسب. ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۳۳۱-۳۳۲.

تعقیب خود دید، از پیل بر اسب جست و باگرز بر ترکمان حمله برد و چنان بر سر او کوفت که ترکمان و اسبش بر جای خرد شدند. شخصی در آن حال مسعود را دید و خطاب به او گفت: ای پادشاه، کسی که می‌تواند چنین زخمی بر دشمن وارد آورد، آیا از جلوی او می‌گریزد؟ مسعود پاسخ داد: راست می‌گویی، قدرت بازو هست ولی اقبال نیست^(۱) اما مسعود اشتباه می‌کرد، زیرا در همان روزها و شاید همان روز؛ طغرل و چغری و عمویشان موسی و عموزادگان و بزرگان لشکرهاشان گرد هم نشستند و دست موافقت و اتحاد به هم دادند:

و شنیدم که طغرل بیک تیری به برادر داد و گفت: بشکن. او بدانچه مبالغت نمود، خرد کرد. دو بر هم نهاد، همچنان کرد. سه بداد، دشخوار می‌شکست. چون به چهار رسید، شکستن متعذر شد. طغرل بیگ گفت: مثل ما، هم چنین است. تا جداگانه باشیم، هر کمتری قصد شکستن ما کند و به جمعیت، کس بر ما ظفر نیابد و اگر در میان خلائی پدید آید، جهان نگشاید و خصم چیره شود و ملک از دست ما برود.^(۲)

وحدتی که طغرل بیک آنرا مستلزم بقای دولت سلجوقیان شمرده است، حتی در میان فرزندان آل سلجوق نتوانست پایدار بماند، چه رسد به نژادها و اقوام گوناگونی که در قلمرو آنها، با تمایلات و فرهنگهای متفاوت زندگی می‌کردند. این خود واضح است که تشکیل دو دولت شرقی و غربی (سلجوقیان بزرگ و سلجوقیان عراق) نشان اختلاف بین آنها بود. جنگ خانگی که پس از مرگ ملکشاه به وقوع پیوست، تا استقرار دولت نسبتاً قدرتمند سلطان سنجر، بیست سال طول کشید و این امر کافی بود تا دولت سلجوقی را از درون آسیب‌پذیر سازد.

اتابکان، حکومت پدربزرگها

عامل دیگری که در نهایت باید از علل سقوط سلجوقیان شمرده شود، وجود

۱- نقل به معنی از راحة الصدور، ص ۱۰۱-۱۰۰

۲- همان کتاب، ص ۱۰۲

اتابکان در سازمان کشوری حکومت است. لقب اتابک (در ترکی به معنی پدربزرگ) به آن دسته از غلامانی تعلق داشت که در خدمت دولت سلجوقی، وظیفه للگی و پرستاری شاهزادگان را برعهده داشتند. آنها در آغاز به صورت غلام در دربار به خدمت مشغول می‌شدند و سپس در پرتو کاردانی یا لیاقت یا جهات دیگر مشمول حمایت پادشاه یا دیگر مقامات درباری قرار می‌گرفتند. از سوی دیگر چون دولت سلجوقی، یک دولت ماهیتاً نظامی بود و فرماندهی لشکرهای آنها نیز در دست غلامان ترک قرار داشت، و مردم آزاد و عادی در نظام سلجوقی نمی‌توانستند به مقامات لشکری برسند، این غلامان به تدریج به مقامات بزرگ نظیر فرماندهی و سپهسالاری می‌رسیدند و در مقابل خدمات خود، بخشی از کشور را بعنوان اقطاع و تیول از سلطان می‌گرفتند. یا بر اقطاع و تیولی که به یکی از شاهزادگان واگذار شده بود و آن شاهزاده تحت سرپرستی اتابک قرار گرفته بود، نظارت می‌کردند.

این شیوه منجر به تشکیل حکومت‌های اتابک‌نشین در آذربایجان، فارس، لرستان، یزد، دمشق، موصل و غیره گردید.^(۱) این اتابکان به تدریج که دولت سلجوقی در اثر اختلافات داخلی دچار ضعف می‌شد، قدرت می‌یافتند و پیوندهای اطاعت خود را با دولت مرکزی سلجوقی قطع می‌کردند و خود دولتهای مستقلی تشکیل می‌دادند. به نوشته مرتضی راوندی، این اتابکان از نظر کشورگشایی و قدرت و نفوذ سیاسی نام و نشان و اعتبار و اهمیت چندانی نداشتند. بنکه ویژگی آنها در این بود که جمعی از دانشمندان و اهل علم را در پناه خود گرفته و آنها را تشویق و حمایت می‌کردند. از این جنبه حکومت اتابکان آذربایجان و فارس کارنامه درخشان‌تری دارند.^(۲)

۱- تعداد سرزمینهای اتابک‌نشین و شماره حکومتگران آنها طولانی و از موضوع تفصیلی این کتاب خارج است. علاقمندان، به تاریخ ایران، تألیف حبیب‌الله شاملویی ص ۴۱۲ به بعد مراجعه نمایند.

۲- با استفاده از تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۲۷، تاریخ ایران از دوران باستان، ...، ص تاریخ ایران، مشکور و دولتشاهی ص ۲۰۰ به بعد.

جنگهای صلیبی و تأثیر آن

جهان در عصر انحطاط سلجوقیان، شاهد جنگهای صلیبی بود. حمله سلجوقیان به امپراطوری بیزانس و تصرف قلمروهای آسیایی آن دولت و شکنجه و آزار مسیحیان و زائران تربت عیسی در فلسطین، وسیله ترکان نومسلمان سلجوقی، که عقده‌ها و انگیزه‌های لازم را در دل متعصبان مسیحی می‌کاشت، از عوامل نخستین جنگهای صلیبی بود. در شورای «کلرمون فران»، پاپ اوربن دوم، خشمگین از صدماتی که در شرق بر پیروان او وارد می‌شد، اروپائیهارا به نجات اماکن مقدس و رهاندن تربت عیسی از چنگ «کفار مسلمان» تشویق کرد. اولین اردوی صلیبی‌ها متشکل از چهار سپاه در سال ۱۰۹۶ میلادی، ایتالیا و کناره‌های دانوب را پشت سر گذاشت و از طریق یونان وارد آسیای صغیر شد. سلجوقیان که در آستانه اضمحلال و سرگرم مبارزه با قدرت تازه سربرآورده خوارزمشاهی بودند، کار آنها را آسان کردند. شام را محاصره و انطاکیه را گرفتند، و بدنبال آن، طرابلس و فلسطین را متصرف گردیدند و اورشلیم را بقول خودشان آزاد کردند.

پیروزیهای اولیه صلیبیون، قدرت کاهش یافته سلجوقیهارا بیش از پیش کاهش داد. در جنگ دوم صلیبی، دیگر اروپائیها آن قدرت پیشین را نداشتند. اتابکان موصل، شهرهای ادس و موصل را از چنگ آنها به‌در آورده بودند، و تلاشهای اردوکنشی دوم صلیبی برای بازپس گرفتن آنها، سودی به‌بار نیاورد.

در سومین جنگ صلیبی، مسلمانان به تعرضهای سخت ایستادند. صلاح‌الدین ایوبی، که در آغاز فرمانبر اتابکان بود، این زمان خلافت فاطمیان مصر را برانداخته بود، در مصر و شام و بین‌النهرین به سلطنت نشسته بود. او اینک به قدرتی رسیده بود، که اروپائیان را به حیرت می‌انداخت. یورش او به مسیحیان، منجر به شکست آنها در طبریته و تصرف اورشلیم شد. پاپ، وحشت‌زده، اردوکنشی سوم صلیبی‌ها را، با گماردن سه پادشاه در رأس آن، سامان داد. فردریک باربروس از آلمان، فیلیپ اگوست از فرانسه و ریشارد شیردل از انگلیس (۱۱۸۹ میلادی). اما نتایج مورد انتظار پاپ از این جنگ هم حاصل نشد. اورشلیم همچنان در تصرف مسلمین

باقی ماند. جنگهای صلیبی، با مرگ صلاح‌الدین ایوبی، متوقف نشد.^(۱)

جنگهای صلیبی به هشت نوبت رسید. این جنگها، هیچ سودی برای مسیحیان ببار نیاورد. ش. دولاندلن، نتایج آنها را چنین ارزیابی کرده است:

از این جنگها هیچ نتیجه سیاسی حاصل نشد و تمام فتوحاتی که در آسیا نصیب مسیحی‌ها شده بود، از دست رفت و صدها هزار نفوس انسانی بیهوده هلاک شد.^(۲)

گفتیم که ورود صلیبی‌ها به آسیای صغیر، وضع سلجوقیان را که در اثر مبارزه با قدرت نوحاسته خوارزمشاهیان در حال تزلزل و در سرآشویی بود، بدتر کرد و از سوی دیگر، کار پیشروی صلیبیان را آسانتر ساخت.

نیروهایی که سلجوقیان در درگیری با صلیبی‌ها صرف کردند، می‌توانست در جلوگیری از اضمحلالشان در مبارزه با خوارزمشاهیان مؤثر باشد.

اسماعیلیان و سلجوقیان

فعال‌ترین و مؤثرترین گروه سیاسی - مذهبی در قلمرو حکومت سلجوقیان، اسماعیلیان نزاری بودند، که مبارزات خونین آنها با پادشاهان و عمال حکومتی سلجوقی بی‌وقفه تا پایان حکومت این سلسله ادامه داشت.^(۳)

تقریباً پایان دوران سلطنت سلاجقه، اسماعیلیان به صورت دولتی در داخل قلمرو دولت سلجوقی، با قدرت تمام حکومت کردند. و تا توانستند در ضعیف کردن و بی‌اعتبار ساختن قدرت سلجوقیان کوشیدند.

قلمرو مبارزات اسماعیلیان محدود به ایران و دولت سلجوقی نبود، بلکه جناح قدرتمند دیگر آن، یعنی دولت فاطمیان مصر، در نبردی سهمگین با خلیفه بغداد

۱- با استفاده از تاریخ جهانی، پیش از تاریخ تا قرن شانزدهم: ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، دانشگاه تهران، ص ۴۶۰ به بعد. ۲- تاریخ جهانی، ص ۴۶۷

۳- درباب رابطه میان اسماعیلیان نزاری و سلجوقیان در کتاب حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ به تفصیل گفتگو شده است. در اینجا به خاطر حفظ روابط میان مطالب کتاب، تنها به اشارات مختصری اکتفا می‌کنیم.

بود. دولت فاطمی مصر موفق شد که خلیفه القائم بامرالله را به دست ابوالحارث بساسیری از اریکه خلافت به زیر بکشد (ذیقعه سال ۴۵۰ هـ ق) و اگر حمایت سریع طغرل سلجوقی، که منجر به سرکوب و قتل بساسیری شد، نبود، بی شک حکومت عباسیان ساقط شده بود.

مبارزات دامنه دار حسن صباح و یاران او با دولت ملکشاه سلجوقی، به قتل بسیاری از رجال و دولتمردان آن حکومت و در رأس آنها خواجه نظام الملک طوسی؛ مغز متفکر دولت سلجوقی، منجر شد.

خنجر رفیقان اسماعیلی، خواب راحت از چشم هواداران سلجوقیان ربوده بود. و تلاشهای عمال حکومتی برای سرکوبی آنها، که در دژهای ساخته شده در بلندترین مرتفعات مستقر بودند، به جایی نمی رسید.

آخرین طغرل

پادشاهی سنجر در حکومت سلجوقیان، آخرین چراغ پرنوری بود که در این سلسله شعله برکشید. سنجر در شانزدهم ربیع الاول سال ۵۵۲ هـ ق، بدنبال یکسال تحمل غم سنگین شکست و اسارت سه ساله در دست غزان در قوچان درگذشت. گفته اند که غم مرگ همسر، فشار اندوه ناشی از این شکست اندوهبار، سنجر را دق مرگ کرد. مؤلف *راحة الصدور*، خصوصیات ظاهری و صفات اخلاقی او را بدین گونه توصیف می کند:

سلطان سنجر، گندمگون، آبله نشان بود. محاسنی تمام در طول و عرض و بعضی از موی شارب به آبله رفته، پشت و یال افراشته بالا تمام و سینه پهن ... از آل سلجوق به طول عمر ازو ممتع تر کس نبود ... هیبت خسروان و فرکیان داشت. (۱)

۱- *راحة الصدور*، ص ۱۶۷-۱۶۸. سنجر، فرزند ذکور نداشت. بعد از او پادشاهی را به خواهرزاده اش محمودخان از نسل بغراخان دادند. او پنجسال و نیم سلطنت کرد. «موید آی به» بر علیه او طغیان کرد و شاه را دستگیر و وی را از چشم نابینا ساخت و متصرفات سنجر در خراسان بخشی به آی به و بخشی به خوارزمشاه بخشید. (تاریخ گزیده، ص ۴۵۳)

در غرب و همزمان با سالهای آخر حکومت سنجر، چندین نفر از خاندان سلجوقیان حکومت کردند که زبده‌ترین آنها، سلطان مسعود سلجوقی، معزالدین ابوالفتح ملکشاه دوم، غیاث‌الدین ابوشجاع ثانی و بالاخره در سال ۵۷۱ هجری، آخرین حکومتگر سلجوقیان مغرب، (یعنی رکن‌الدین ابوطالب طغرل سوم) به سلطنت رسید. اتفاقاً او نیز چون نخستین طغرل، مردی جنگجو، دلیر و توسعه‌طلب بود که آرزوی مجد و عظمت دوباره سلجوقیان را در سر می‌پروراند. هیئت ظاهری او نیز با مدعاهایش هماهنگی داشت. به گواهی مؤلف *راحة الصدور*:

سلطان طغرل [سوم]، خوب‌چهر بغایت بود. مویها به سه پاره بر پشت افکنده داشتی و محاسنش به انبوه بود. سبلت تا بناگوش مالیده، تمام قد، فراخ بر و سینه، افراشته یال. عمود او کس برنگرفتی و کمانش نکشیدی.^(۱)

اما افسوس که این آرایش و شکوه ظاهری، با درونی خالی از قابلیت فرماندهی و پادشاهی تضعیف می‌شد. زیرا که به روایت همان مؤلف:

سلطان طغرل پادشاهی بود در آشیان دولت‌زاده و در خاندان اقبال نشو یافته، ملکی نابیوسیده بدو رسید و کسوت ناکوشیده پوشیده، از مهد به تخت تحویل کرده و از مکتب ادب، بی‌تعب طلب بر مرکب ملک سوار شده ... مرغ دولتش بی‌دانه به دام آمده ... بر سر خوان آراسته و مجلس پیراسته و خزانه پر خواسته نشسته.^(۲)

با چنین شخصیتی او، از دشمنان رنگارنگ محاصره شده بود، که از همه آنها، گردنکش‌تر؛ علاء‌الدین تکش خوارزمشاه بود. در جنگی که بین این دو در سال ۵۹۰ هجری در نزدیکی ری روی داد، طغرل سوم، باده نوشیده، مست و لایعقل، در حالیکه گریزی در دست داشت و اشعاری از شاهنامه می‌خواند، گرزش را، بجای آنکه بر سر دشمن بکوبد، به پای اسب خود کوبید. او و اسب هر دو در غلطیدند و

سربازان «قتلغ اینانج» جهان پهلوان دربارش؛ مرد منافق و مزوری که دل با تکش داشت و روی با طغرل، سر پادشاه خود را بریدند. دولت سلجوقیان، با قتل طغرل سوّم، به کلی منقرض شد. (۱)

۱- با استفاده از تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، ص ۳۸۹. حمدالله مستوفی چگونگی قتل طغرل سوّم را این‌گونه شرح می‌دهد:

از مستی، گریزی بر دست اسب خود زد. اسب بر روی درآمد و سلطان بیفتاد. اینانج قتلغ در رسید. سلطان گفت: ای جهان پهلوان، سلطانم زینهار ده. اینانج قتلغ گفت. به وقت مردن بزرگی مطلب. از این مشغله، مقصود قتل تست. حربه بر سینه‌اش زد و بکشت. خوارزمشاه تکش در رسید. سرش جدا کردند و به خلیفه فرستادند و تنش در ری بر دار کردند و در این معنی، این رباعی گفتند:

امروز شها ملک جهان دلتنگیست	پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست
دی از سر تو تا به فلک میلی بود	امروز زسر تا بدنت فرسنگیست

(تاریخ گزیده، ص ۴۷۰)

خوارزمشاهیان

... انوشکین غرجه، طشت دار ملک‌شاه سلجوقی، اولین فردی بود که چون به حکومت خوارزم رسید، عنوان «خوارزمشاه» گرفت. او و پسرش قطب‌الدین محمد، در ایام (خوارزمشاهی) خود مطیع محض سنجر بودند، اما اتسز، فرزند قطب‌الدین، سودای دیگری داشت ...

... اتسز، این مرد شعر و شمشیر، سه بار با سلطان سنجر جنگید و با اینکه هر سه بار شکست خورد، اما در قلمروهای متصرفی خود، ۲۹ سال حکومت کرد ... با اینکه مردی شعر دوست و ادب پرور بود، اما ادیب صابر، شاعر بزرگ را به فرمان او در رود جیحون غرق کردند ...

... تکش، این مرد پرتحرک و سازمانده و لایق خوارزمشاهیان، با اینکه در دوران ۲۸ ساله سلطنت خود، پیروزیهای متعددی کسب کرد، اما زیر نفوذ همسر خود ترکان خاتون قرار داشت. تیرگی روابط بین خلیفه و حکومت خوارزمشاه، که در عهد او پایه گذاری شد، مایه یک سلسله کینه کشیها و انتقام جوئیهای دامنه دار شد و اثرات مهمی در تهاجم مغول برجای گذارد ...

فصل سوّم

خوارزمشاهیان

چه کسی خوارزمشاه است؟

خوارزم، نام پیشین خیره امروزی است، و خوارزمشاه عنوان والیان و حاکمانی است که بر این سرزمین حکومت می‌کردند.^(۱) در سلسله خوارزمشاهیان اولین کسی

۱- باید توجه داشته باشیم که عنوان خوارزمشاه به خیلی پیشتر از زمان انوشترکین و حتی به دوره قبل از اسلام، می‌رسد. بیهقی می‌نویسد: چنانکه در کتب سیر ملوک عجم مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود. هم در اشاره به نوعی استقلال خوارزم می‌گوید: که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد. (تاریخ بیهقی، ص ۷۵۰) بعد از اسلام از عهد طاهریان و سامانیان به والیان خود چنین عنوانی می‌داده‌اند. خوارزمشاهیان قدیم که در ساحل راست رود جیحون مسلط بوده‌اند و مرکز حکومت آنها شهر «کات» یا «کاث» یا «شهرستان» بوده است، به خاصه این عنوان را داشته‌اند. (سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، ص ۶). پیرامون واژه مرکب خوارزمشاه، دکتر محمد دبیرسیاقی می‌نویسد، سبب انتخاب این عنوان، یعنی خوارزمشاه، بجای والی یا حاکم این بوده است که فرمانروایان و والیان نواحی مختلف ایران در دورانی که وحدت حکومت در سراسر کشور نبوده است، هریک به مناسبت امارت بر ناحیه‌ای،

که این عنوان را دریافت کرد، انوشتکین غرجه، غلامی از غلامان بلکاتکین غزنوی بود. انوشتکین که طشتدار ملک‌شاه سلجوقی بود، از جانب وی به حکومت خوارزم منصوب و به «خوارزمشاه» ملقب گردید. این غلام کاردان و با استعداد تا پایان عمر خویش، یعنی اواسط پادشاهی سلطان سنجر در منصب خوارزمشاهی باقی بود. و چون در سال ۴۹۰ هجری درگذشت، سلطان سنجر، پسر او «قطب‌الدین محمد» را به والیگری خوارزم، یا همان «خوارزمشاهی» برگزید.

دوره «خوارزمشاهی» قطب‌الدین محمد، که سی سال طول کشید، در اطاعت محض از سلطان سنجر گذشت و چون او در سال ۵۲۲ هـ. از دنیا رفت، پسرش اتسز جای او را گرفت. اتسز، سودای دیگر در سر داشت.

اتسز، مرد شعر و شمشیر

بنیانگذار پادشاهی در سلسله خوارزمشاه اتسز است. عصیان و تحرکات و استقامت او در برابر سلطان سنجر، داستانی طولانی را تشکیل می‌دهد. او در هشت سال اول خوارزمشاهی خود (از ۵۲۲ تا ۵۳۰)، چون پدر و نیای خود مطیع و شمشیرزن سنجر بود، و تقرب فراوانی نیز داشت. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «در حضرت سنجر ملازم بود و از ارکان دولت، هیچکس را مرتبه او، نه»^(۱). اما سنجر، ظاهراً پس از مشاهده آثار ضعف در قدرت نظامی سلجوقیان، پرچم عصیان برافراشت. محمد

خواه بالاستقلال و خواه به تبعیت دولت مرکزی، عنوان مخصوصی برای خود برمی‌گزیده‌اند. چنانکه حکام غرجستان (در افغانستان کنونی) «شار» و والیان اشروسنه و در ماوراءالنهر «افشین» و فرمانروایان شیروان، «شروانشاه» و ملوک بخارا «بخاراخدا» و والی سرزمین خوارزم و «خوارزمشاه» خوانده می‌شده است (همان کتاب، ص ۵ و ۵).

«فرمان خوارزمشاهی» یافتن از اصطلاحات رایج دیوان مربوط به این دوران است. حمدالله مستوفی اشاره می‌کند که اتسز بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر، خوارزمشاهی یافت (تاریخ‌گزیده، ص ۴۸۱).

۱- تاریخ‌گزیده، حمدالله مستوفی، باهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص

راوندی می نویسد:

در نکبت لشکر خوراسان، خوارزمشاه آتسز، عاصی شد و مرو و نشابور بغارتید
و بسیار خزائن و ذخائر برگرفت.^(۱)

و چون سلطان سنجر، او را تهدید کرد، آتسز، پاسخ او را با شعر داد که

اگر بادپای است رخس ملک

کمیت مرا، پای هم لنگ نیست

تو اینجا بیایی، من آنجا روم

خدای جهان را جهان تنگ نیست.^(۲)

جنگ بین سلطان سنجر و آتسز، سه بار تکرار شد. هر سه بار آتسز شکست خورد.
چون شکست می خورد، به عذرخواهی متوسل می شد و همین که قدرت و امنیت
می یافت، سرکشی آغاز می کرد. سنجر، ادیب صابر، شاعر معروف دربار خود را
نزد آتسز فرستاد و او را سرزنش کرد که:

در حال عجز، صلح جستن و در وقت امن، عهد شکستن، صنعت بادساری

باشد، نه سیرت شهریار. هرچند مرا از دشمنی او خوفی نیست، اما چون در

میان مسلمانان هلاک می شوند، از خدای تعالی می ترسم.^(۳)

۱- راحة الصدور و آية السرور در تاريخ آل سلجوق: محمد بن علی بن سلیمان الرواندي، به
کوشش محمد اقبال و حواشی مجتبی مینوی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۱۷۴.
۲- لباب الالباب، نقل از راحة الصدور، ص ۱۷۴. در تاریخ گزیده این قطعه در چهار بیت به شرح
زیر آمده است:

مرا با ملک طاقت جنگ نیست	به صلح و بيم نیز آهنگ نیست
ملک شهریار است و [از شهریار]	هزیمت شدن بنده را ننگ نیست
اگر بسادها بست خنگ ملک	کمیت مرا پای هم لنگ نیست
به خوارزم آید، به سفسین روم	خدای جهان را جهان تنگ نیست

(تاریخ گزیده، ص ۴۸۲)

۳- تاریخ گزیده، ص ۴۸۲. جالب است که ظاهراً زبان دیپلماسی جنگی این دوران شعر است. در
مجادله بین آتسز و سلطان سنجر، رشید وطواط (رشیدالدین سعدالملک محمد بن عبدالجلیل) در
خدمت آتسز و ادیب صابر (شرف الدین بن اسماعیل) در نزد سلطان سنجر بوده اند.

اما اتسز، نه تنها به نصایح و سرزنشهای سنجر واقعی ننهاد، بلکه به دنبال یک ماجرای توطئه و جاسوسی، رسول سلطان، یعنی ادیب صابر را هم در رود جیحون غرق کرد.^(۱)

اتسز و سلطان سنجر، به فاصله اندکی از هم، درگذشتند (اتسز در ۵۵۱ و سنجر در ۵۵۲ هـ.ق).^(۲)

جانشینان اتسز

اتسز بدنبال بیست و نه سال حکومت، که شانزده سال آن پادشاهی به استقلال بود - چنانکه در بالا اشاره کردیم - در ۵۵۲ درگذشت. پسر او ایل ارسلان پس از هفت سال پادشاهی مرد. بنابر وصیت او، فرزندش «سلطان‌شاه» را پادشاه کردند. و چون خردسال بود، مادرش؛ ملکه ترکان زمام امور را در دست گرفت. اما برادر بزرگتر، علاءالدین تکش زیر بار نرفت. و میراث سلطنت را حق خود دانست.

تکش، مرد شعر و شمشیر

جنگ بین دو برادر، از میراث‌خواران دولت نوبنیاد خوارزمشاهی، یعنی سلطان شاه و علاءالدین تکش، هم با شعر آغاز شد. حمدالله مستوفی می‌نویسد:

۱- ادیب صابر، در این سفارت، در دربار اتسز جان خود را از دست داد. او دریافت که: اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان [سنجر] را مغافضه هلاک کنند. و جیب حیات او چاک. صابر را از این حالت معلوم شد، نشانی آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی به مرو روان کرد. چون نامه به سلطان رسید، فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را یافتند و به دوزخ فرستاد. اتسز چون واقف شد، ادیب صابر را در جیحون انداخت (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۸).

۲- نوشته‌اند که وقتی سنجر را آبله برآمد، او خرد بود. حکیم عمرخیام برای عیادت او آمد، چون بیرون رفت وزیر از او پرسید که حال او چگونه یافتی و به چه معالجت او کردی؟ خیام گفت: زندگانی این پسر مخوف است و ممکن است جان به سلامت نبرد. غلامی حبشی این خبر نزد سنجر برد و چون شفا یافت، با حکیم خیام بفض داشت و او را نمی‌پسندید (حواشی چهارمقاله، از محمد قزوینی، ص ۲۱۲).

تکش خان که برادر مهتر بود، با آن درنساخت. به برادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید. سلطان شاه لطیف طبع بود. این دو بیت به جواب فرستاد:

هرگه که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه برناید کار
شمیر دورویه، کار، یک‌رویه کند.^(۱)

اما به نظر سلطان شاه، این سخنها فایده نداشت. کار باید با شمشیر فیصله می‌یافت. پس همین معنی را در رباعی دیگری، خطاب به برادرزاده فرستاد:

ای جان عَم، این غم ره سوداگیرد
وین قصه نه در شما نه در ماگیرد
تا قبضه شمشیر که خون پالاید
تا دولت اقبال که بالاگیرد

جنگ بین دو برادر، که به این ترتیب اجتناب‌ناپذیر شده بود، ده سال به طول کشید. هیچکدام توفیقی به دست نیاوردند. تا آنکه تکش، با توسل به دختر گورخان قراختایی و قبول خراج، لشکری فراهم کرد به جنگ برادر آمد و بر او غالب شد.^(۲) اگرچه در این پیروزی، عنوان خوارزمشاهی بر تکش قرار گرفت ولی سلطان شاه بیست و یکسال دیگر به‌طور غیررسمی در خراسان و برخی ولایات آن حکومت کرد و در این مدت همواره بین دو برادر جنگ و گریز برقرار بود. اما شخصیت اصلی به‌عنوان خوارزمشاه، تکش بود.

۱- تاریخ‌گزیده، ص ۴۸۶. تکش این زمان در ناحیه جند حکومت می‌کرد. جند، اهمیت سوق‌الجیشی داشت، و سدّ مقاومتی در برابر تجاوزات قبچاقها بود (تاریخ کمبریج، ج ۵ - ص ۱۸۷).

۲- این جنگ در بیست فرسنگی گرگانج در خراسان روی داد.

ملکه ترکان

دو چهره اصلی که در پشت سر سلطان شاه، جنگ و نزاع بین دو برادر را دامن می‌زدند، «مؤید آیه» و «ملکه ترکان»، مادر سلطان شاه بودند. مؤید آیه، از غلامان خاصه سنجر و سخت مورد توجه او بود. او، بعد از وفات سنجر، خواهرزاده او محمودخان را، که امارت خراسان را یافته بود، کشت و اینک جزو هواداران سلطان شاه، همگام با ملکه ترکان، با تکش می‌جنگید. و سرانجام در نبرد نهایی، که در بالا اشاره شد، آیه به اسیر تکش شد، ولی سلطان شاه و ملکه ترکان گریختند. ملکه در دهستان «استرآباد شمالی» دستگیر شد و به قتل رسید. اندکی پیش از مرگ او، مؤید آیه، به فرمان تکش کشته شده بود (۵۶۹ هـ.ق).^(۱)

تکش، از پادشاهان پرتحرک، و سازماندهی لایق بود. در دوران ۲۸ ساله حکومت خود پیروزی‌های متعددی کسب کرد. در سال ۵۸۳ شادیخ و سال بعد طوس و در اندک مدتی پس از آن، تمامی خراسان و ماوراءالنهر را به تصرف آورد و سپس طغرل سوم سلجوقی را - چنانکه اشاره کردیم - سرکوب ساخت. او سپس، همدان، ری و اصفهان و پاره‌ای از نواحی مرکزی ایران را نیز فتح کرد و بر متصرفات خود افزود. او، به قصد سرکوبی ترکان قبیچاقی، قتلغ اینانج را بی‌پاس خدمتی که به او کرده بود، به حکومت اصفهان گمارد و حکومت ری را به فرزند خود یونس داد و یکی از امیران خود بنام «میانجق» را به اتابکی او مأمور کرد. و عازم سیحون شد. جنگ بین او و ترکان قبیچاقی، به شکست و انهزام وی انجامید (زیرا که سربازان قبیچاقی تکش به او خیانت کردند).

تکش و خلیفه ناصر

از حصاد مهم دوران حکومت تکش، دشمنی و جنگ بین او و خلیفه

۱- با استفاده از: تاریخ گزیده، ص ۴۸۷ به بعد و نیز: تاریخ ایران از ماد تا پهلوی ص ۴۳۷. آیه، صاحب نیشابور و یکی از قدرتمندترین حاکمان خطه خراسان بود. او پس از اسارت به فرمان تکش دوباره شد (تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ص ۷۳).

«الناصرالدین الله» است. این دشمنی پایه و مایهٔ یک سلسله کینه‌توزیها و انتقام‌کشیهای دامنه‌دار بین این خلیفهٔ حيله‌گر و پادشاهان خوارزمشاه شده و موجب اثرات مهمی در تهاجم مغول به ایران و انقراض خوارزمشاهیان و در نهایت برافتادن حکومت عباسیان گردید. معارضهٔ بین خلیفه و تکش، بروز واکنشهایی را میان برخی محافل فکری موجب شد. مثلاً ظهیرالدین فاریابی در قطعه‌ای به طنز و کنایه، تکش را در تهدید خلیفه، مورد سرزنش قرار داد:

شاه عجم چون گشت مسخر به تیغ تو	لشکر به سوی خوابگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار	خاک حرم چو ذره بسوی هوا فرست
در کعبه، جامه می چه کند، د ر خزانه نه!	وز بهر روضه را، دو سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی، سوی کرخ تاز	وانگه سر خلیفه بسوی «خطا» فرست ^(۱)

جنایات میانجق

در ایامی که تکش به جنگ باترکان قبچاق سرگرم بود، «میانجق»، اتابک فرزندش یونس، در رأس سپاهیان خویش، غارت و چپاول مردم ری را از حد گذرانید. شدت تجاوز و جنایات میانجق موجب شد که مردم ری از خلیفهٔ بغداد برای کوتاه کردن دست او استمداد جستند.^(۲)

سپاه شش‌هزار نفری خلیفه، به سرعت در رویارویی با لشکریان تکش پراکنده شدند. لشکر هشت‌هزار نفری دیگری که خلیفه به سرکردگی «مویدالدین القصاب» وزیر خود، به جنگ تکش فرستاده بود نیز درهم شکسته و نابود شدند (۵۹۲هـ).

تکش در صدد تسخیر بغداد بود که خلیفهٔ مکار، با هدایای نفیسی همراه فرمان تنفیذ سلطنت او بر عراق و خراسان و لقب «قطب‌الدین» برای فرزندش «محمد»، او را آرام ساخت و چون لشکریانش نیز به استراحت احتیاج داشتند، بنابراین تکش از

۱- طبقات ناصری، ص ۳۵۶ نقل از زیرنویس تاریخ‌گزیده، ص ۴۸۸

۲- میانجق، که در اثر ازدیاد قدرت، در سودای امارت مستقل سر به شورش برداشته بود، وسیلهٔ تکش سرکوب شد (تاریخ ایران از ماد تا پهلوی ص ۴۴۰).

اردوکشی به بغداد چشم پوشید.

اینک، تکش، سلطان قدرتمند و پرآوازه خاندان خوارزمشاه بود.

تکش و قراختائیان

بین تکش و نجات‌دهندگان او، یعنی قراختائیان، به‌زودی دشمنی، جای دوستی پیشین را گرفت. تکش نیز قلباً مایل بود که بهانه‌ای به‌دست آورد و خود را از زیر بار منت آنان خارج سازد. این بهانه سرانجام به دست تکش آمد. مأمور دریافت باج و خراج معهود به قراختائیان از تکش در کار خود تکبر فراوان به‌خرج داد و مصدر بی‌احترامی زیادی نسبت به خوارزمشاه شد و در نتیجه آن، هم جان خود را از دست داد، هم روابط دو طرف را تیره کرد. رفتار تکبرآمیز قراختائیان، بنا بر آنچه که در تاریخ کمبریج آمده است، زمینه اجتماعی داشته است:

منابع تأکید می‌کنند که چون نخستین قراختائیان در ماوراءالنهر رفتار بی‌غرضانه و یکسان‌نگرانه نمونه‌ای داشته‌اند، از این رو مأموران جمع و جبایت مالیات بطور فزاینده‌ای متکبر و تجاوزکار شده بودند... دوره طولانی سلطنت زنان نیز آن [سلسله] را تضعیف کرده بود و این امر احتمالاً موجب سست شدن نفوذ و تحکم بر کار بدستان زیر دست شده بود.^(۱)

(به هر حال، ضعف قراختائیان، زمینه را برای تکش در سالهای آخر سلطنتش و نیز در دوران فرزند او محمد خوارزمشاه برای تضعیف بیشتر و سرانجام برانداختن این سلسله فراهم کرد، که بعداً از اثرات آن گفتگو خواهیم کرد.)

تکش و فرقه اسماعیلیه

از دیگر وقایع مهم حکومت پرهیاهوی تکش، کشاکش او با فدائیان اسماعیلی

بود. فدائیان، این زمان در اوج قدرت خود بودند. تکش در سال ۵۹۲ هـ. پس از بازگشت از جنگ قباچاقیان، به قزوین رفت و قلعه الموت را به محاصره گرفت و جمع کثیری از اسماعیلیان را کشت. اسماعیلیان به تلافی، وزیر او «نظام‌الملک صدرالدین مسعود هروی» را ترور کردند و تکش، ناچار، دوباره به پناهگاه اسماعیلیان، و این بار در قهستان و ترشیز تاخت و آن قلاع را به محاصره گرفت، اما بیمار شد و درگذشت (۵۹۶ هـ).

اولین سلطان

چنانکه اشاره کردیم، تکش از پادشاهان قدرتمند خوارزمشاهی است. متصرفات او در کوتاه‌مدتی از یک‌سو به بلخ، و از سوی دیگر به کرمان رسید.^(۱) او اولین فرد از سلسله خوارزمشاهی بود که عنوان «سلطان» بر خود نهاد. او در عین اینکه مردی جنگجو و سیاستمدار بود، به شعر و ادبیات نیز علاقمند بود و اصحاب این هنر را در دستگاه خود گرد می‌آورد و هم از این جهت مورد مدح و ستایش برخی از شعرا قرار گرفته است. تکش بیست و هشت سال و نیم سلطنت کرد.

خلیفه

... در قرن دهم میلادی، در عالم اسلام، سه حاکمیت تحت عنوان «خلافت» به وجود آمد که هر سه دشمن هم بودند ... عباسیان، فاطمیان و امویان. هنوز قرنی از این افتراق نگذشته بود که انحطاط سریع هر کدام از آنها آغاز شد ...

... در دوره‌های واپسین خلافت عباسیان، مردی بر مسند خلافت نشسته بود که ۴۸ سال، یعنی بیش از دیگر خلفا، حکومت کرد، و طی آن لحظه‌ای از توطئه و دسیسه‌چینی علیه خوارزمشاهیان دست نکشید ...

... ناصرالدین الله در پی آن بود تا فرامینش، همچون هارون الرشید و مأمون بر سرتاسر قلمرو اسلامی نافذ و مطاع باشد و خوارزمشاهیان می‌خواستند خلیفه همچون عهد سامانیان و آل بویه، با حفظ عنوان تشریفاتی خود، متکی به قدرت سلطان باشد ...

فصل چهارم

خلیفه

بحران در سرزمینهای اسلامی

قرن دهم میلادی، اوج تفرقه و انحطاط، در قلمروهای اسلامی بود. روند ضعف و انحطاط عباسیان، که از قرن پیش ادامه داشت، شتاب بیشتری گرفت. امویان، مجدداً در عرصه حکمرانی ظاهر شدند. به دنبال اسپانیا، مراکش و الجزیره که از تصرف عباسیان خارج و در اختیار بنی امیه قرار گرفته بود؛ در قرن نهم، مصر نیز خود را از قید عباسیان خارج ساخت و اینک تنها آسیا قلمرو حکمرانی آنان بود. در افریقا، خلافت فاطمیان استقرار یافت و تثبیت شد. حکم‌گزاران فاطمی مصر، همچون امویان و عباسیان، خود را خلیفه خوانده و بدین ترتیب در قرن دهم میلادی، در عالم اسلام، سه حاکمیت تحت عنوان خلافت بوجود آمد که هر سه دشمن هم بودند.

طبیعی است که این نفاق و تجزیه به سود هیچکدام و در نهایت به سود عالم اسلام نبود و هم از این رو، هنوز قرنی از این افتراق نگذشته بود، که انحطاط سریع هریک از آنها آغاز شد. امویان اسپانیا که بیش از همه در معرض تهاجمات عالم

مسیحیت بودند، با بلای مضاعف شورش سرداران خود، از هم پاشیدند و حکومت امویان، به ده پاره شد و به ده دولت کوچک و ناتوان تجزیه گردید، هم در این قرن، مراکش وسیلهٔ بربرهای صحرا (المرابطین) از قلمرو فاطمیان جدا شد. بخشی دیگر از نواحی افریقا را «بربرهای بنی‌زیری» به‌چنگ آورده بودند و تنها مصر در تسلط فاطمیان باقی مانده بود.^(۱) فاطمیان نیز سرانجام به روز عباسیان افتادند.^(۲)

اما، عباسیان، مضطرب و وحشت‌زده از انحطاطی که گریبانگیر عالم اسلام شده بود، چتر حمایتی ترکان سلجوقی را بر سر کشیدند. آنها با این کار تنها عنوان و امنیت خود را حفظ کردند و در عمل اختیارات نظامی و مدنی را به محافظان خود، که عنوان سلطان یا امیر داشتند، واگذار کردند.

خلیفه‌ای از رنگ دیگر

اما در دوره‌های واپسین خلافت عباسیان، بر مسند خلافت آل عباس مردی نشسته بود، که آرزوهای دور و درازی در سر داشت. او که در سال ۵۳۳ هجری به دنیا آمده بود، بیش از دیگر خلفا، یعنی چهل و هشت سال خلافت کرد. از «الناصر لدین الله» خلیفه، تاریخ‌نگاران معاصر او، و بعد از او، سیمای دوگانه‌ای ترسیم کرده‌اند. گروهی او را به «حدت ذهن، جودت طبع، فراوانی هوش، زیادی دانش و حاکمی که دقیقه‌ای از دقایق امور مملکت در احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمی‌گذاشت و در رواج شریعت می‌کوشید و اکثر امور نامشروع را در بغداد برانداخت و مدرسه‌ها و

۱- برگرفته از تاریخ جهانی ش. دولاندلن ترجمهٔ احمد بهمنش، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۵۸۹.

۲- همان عوامل ضعیفی که خلیفگان عباسی را مطیع قدرت بویه‌یان و سلجوقیان کرد، فاطمیان را نیز به ضعف کشانید. همهٔ قدرت دولت با وزیران و سرداران سپاه بود، خلیفگان فاطمی تنها عنوان ریاست هینی داشتند و در حرمسرا با زنان بیشمار خود به عیاشی سرگرم و با خواجهگان و بردگان مأنوس بودند و سرانجام در سال ۵۶۱ هـ - ۱۱۶۴ م خاندان محتضر فاطمی، مصر را به نورالدین، اتابک موصل واگذار کرد (ر.ک: تاریخ تمدن، ویل دورانت، عصر ایمان، بخش دوم، ترجمهٔ ابرالقاسم پاینده، انتشارات اقبال، ۱۳۴۳ - ۲۶۶).

خانقاهها و مساجد و رباطها را آباد می‌ساخت و خود شبها در محلات بغداد سیر می‌کرد و به استراق سمع و استفسار احوال می‌پرداخت و جاسوسان او به این سو و آن سو آمد و شد می‌کردند و ...»^(۱) توصیف کرده‌اند. این ستایشگران، که حتی به او معجزات و کرامات هم نسبت داده‌اند و «آستانه» او را، جائی که «حق تعالی پیوسته به ملائکه سماوات آن را محافظت می‌کند و در ادامت و ابقاء آن سریست که عقل مختصر به کنه آن نرسد»^(۲) معرفی کرده‌اند؛ در عین حال تصریح کرده‌اند که «به جمع اموال و مصادره اغنیا به غایت شاد بود، چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد در می‌گذشت، تمامی جهات و متروکاتش را به ناحق تصرف کرده، فلسی به ورثه مرده نمی‌دادند».^(۳)

گروهی دیگر او را مردی توطئه‌گر، پول‌دوست، طمع‌ورز، جاسوس پرور، غارتگر سرمایه‌های دیگران شناسانده‌اند و در باب حرص و طمع او به زراندوزی، حکایتی نقل کرده‌اند:

... گویند روزی مستنصر بالله با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می‌فرمود. ناگاه بر سر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر [دینار] مملو بود: گفت: آیا مرا اجل چندان امان می‌دهد که این اموال برطبق دلخواه صرف نمایم؟ آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته، خلیفه از سبب خنده پرسید. جواب داد که: نوبتی در خدمت جدّ تو الناصر لدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار ده و جب از این حوض خالی دیدم. ناصر فرمود که: آیا چندان مهلت یابم که آنچه از این حوض خالی مانده برگردانم؟ اکنون به جهت استماع این دو رأی مختلف مرا خنده آمد.^(۴)

خلیفه ناصر، از آغاز حکومت خود، لحظه‌ای از توطئه و دسیسه‌چینی در کار سلطنت

۱- حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۲۹ نقل از: هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۲۱۲

۲- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۳۲ نقل از هجوم ... ص ۲۱۲

۳- حبیب السیر، همانجا

۴- حبیب السیر، نقل از: هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۲۱۴-۲۱۳

خوارزمشاهیان باز نایستاد. چنانکه اشاره کردیم، از عهد تکش بازیهای او آغاز شد. او دائم در کشاکش و توطئه با امیران و شهریاران محلی و تقویت و تضعیف آنها بود و در نهایت شکست خوارزمشاهیان را در نظر داشت. او از نظر موقعیت روحانی و جنبه تاریخی آن خود را محق می‌دانست. او نه تنها نمی‌خواست رابطه‌اش با خوارزمشاهیان، همانند رابطه آل بویه و سلجوقیان با خلیفه، و در عمل دست‌نشانده آنها باشد، بلکه در پی آن بود تا حکمش، همچون اسلافش، هارون‌الرشید و مأمون در سرتاسر قلمرو اسلامی نافذ و مطاع باشد. اما ظاهراً خود در نیافته بود که زمان، دیگرگون است و او و رقیب، هر دو در سرانشیبی هولناک سقوط قرار دارند.^(۱)

چنانکه در جای دیگری از این کتاب خواهیم خواند، در فتوایی که سلطان محمد خوارزمشاه برای خلع خلیفه ناصر از ائمه زمانه‌اش گرفته بود، خلیفه به سهل‌انگاری در مصلحت مسلمین و غفلت در پاسداری از مرزهای اسلام متهم شده بود. و باز در پاسخ مدح و توصیفی که سهروردی از خلیفه نزد سلطان خوارزمشاه کرد، او پاسخ داد: این چنین کسی که تو وصف کردی در بغداد نیست. اشارات منابع تاریخی نشان می‌دهد که این ارزیابی آن ترک خوارزمشاهی کاملاً درست بوده است. برخی منابع او را به «فطنت و تیزهوشی» وصف کرده‌اند، اما برآیند اقدامات او در تحلیل نهایی، حاکی از بلاهت و خبث ذاتی اوست.

۱- یک تحلیل‌گر غربی می‌نویسد: ناصر خلافت را برای نخستین بار در طی قرون، به قدرتی بین‌المللی در جهان اسلام مبدل ساخت (ر.ک: تاریخ کمبریج، مقاله سی. ای. باسورث، ص ۱۹۹). این ادعا البته جای تأمل بسیار دارد

از اقتدار تا ذلت

... مناسبات سلطان محمد و غوریان، بدنبال چندین بار جنگ و صلح، به انقراض سلسله غور انجامید. برانداختن قراختانیان، دولت خوارزمشاهی را با اژدهای مخوفی که در حال سربرآوردن بود، همسایه کرد، و این از اشتباهات سلطان محمد خوارزمشاه بود. جدال پایدار خلیفه و سلطان محمد، عالم اسلام را دچار تفرقه، تشتت و ضعف و در قبال مغولان، سخت آسیب پذیر ساخت ...

... خوارمشاه، از ائمه مملکت فتوی گرفت که آل عباس در خلافت محق نیستند زیرا با آنکه استعداد و اسباب لازم داشته‌اند، از محافظت مرزهای اسلام غفلت کرده‌اند ... وقتی شیخ سهروردی حدیثی خواند که در آن اذیت و آزار آل عباس منع شده بود، خوارزمشاه به او گفت: این کس که تو او را وصف می‌کنی در بغداد نیست. من می‌آیم و کسی را بدین اوصاف به خلافت می‌نشانم ...

فصل پنجم

از اقتدار تا ذلت

سلطان محمد

تکش جای خود را به پسر داد. علاءالدین محمد در مقام خوارزمشاهی، کارنامه‌ای بسیار حساس دارد. مقدمات پادشاهی او؛ که هنگام مرگ پدر در خراسان سرگرم زورآزمایی با اسماعیلیان ساکن ترشیز (کاشمر امروزی) بود^(۱)، به سرعت وسیله مادرش ترکان خاتون فراهم شد. زنی که در ماجراهای قهرمان کتاب ما، یعنی جلال‌الدین خوارزمشاه، با نقشها و عملیات تخریبی او آشنا خواهیم شد. قطب‌الدین، لقبی بود که خلیفه بغداد هنگام ولیعهدی به او داد. پدرش را خلیفه علاءالدین لقب داده بود. محمد پس از مرگ پدر، خود را علاءالدین نامید. سلطان محمد را به خاطر پیروزیهایی که در جنگها و توسعه متصرفات خوارزمشاهیان

۱- او از جانب پدر مأمور انتقام‌کشی از اسماعیلیان بود که وزیر او شمس‌الدین هروی را کشته بودند. کشتن وزیر به انتقام لشکرکشیها و کشتاری بود که نکش نسبت به اسماعیلیان روا داشته بود (ر.ک: تاریخ گزیده، ص ۴۸۹).

بدست آورده بود، «ظل الله في الارض» خطاب می‌کردند.^(۱)

در آستانه بر تخت نشستن سلطان محمد، او با اولین واکنش مخالفت‌آمیز درون سلسله‌اش مواجه شد. برادرزاده‌اش «هندوخان» (پسر ناصرالدین ملک‌شاه، که در عهد پدر در مقام ولیعهدی درگذشته بود) در خراسان ادعای جانشینی تکش کرد. و مدعی شد که سلطنت به پسر اولین ولیعهد می‌رسد. غوریان نیز از مدعای هندوخان جانبداری کردند و به این بهانه در مرو، طوس، شادیاخ، جاجرم و بسطام به تاخت و تاز و قتل و غارت مردم پرداختند.

مناسبات بین سلطان محمد و غوریان بدنبال چندین مرتبه جنگ و صلح؛ به انقراض سلسله غور انجامید و متصرفات آنها به قلمرو سلطان محمد پیوست (۶۰۹ هجری).

سلطان محمد در توسعه متصرفات خود، با تصرف غزنین، قلمرو خود را در شرق تا هندوستان رسانید. پیش از آن، مازندران و کرمان را ضمیمه دولت خود کرده بود.

قراختائیان

اینک تنها دغدغه خاطر سلطان محمد خوارزمشاه، سلسله قراختائیان بودند. ترکان زردپوست نواحی شمال چین در قرن ششم، دولت بزرگی بنام «قراختائیان» در کاشغر و ختن تشکیل دادند. قراختائیان از نظر مذهبی پیرو آئین بودا و کنفوسیوس بودند و هم از این جهت با مسلمانان کشورهای همسایه مناسبات خصومت‌آمیزی داشتند. به مبارزات آنها و سلطان سنجر سلجوقی که منجر به اسارت سنجر در دست آنها شد، پیش از این اشاره کردیم. شاه قراختائیان «گورخان» به معنی «خان خانان» نامیده می‌شد. در آغاز تحرکات خوارزمشاهیان، اتسز؛ برای آنکه پیشروی‌های قراختائیان را؛ که در عهد او بر تمامی ماوراءالنهر مسلط شده بودند، سد کند، حاضر شد سالی سی هزار دینار زر بعنوان باج به گورخان قراختایی

بپردازد و همچنان که در سطور پیشین اشاره رفت، بر سر مراسم دریافت این باج، همواره بین فرستادگان گورخان و ملوک خوارزمشاهی برخورد و تنش به وجود می‌آمد.

مرگ گورخان

پیروزمندیهای سلطان محمد و توسعه قلمرو او، مسئله پرداخت باج به گورخان را زیر سؤال برد. در وضعیت تازه‌ای که پیش آمده بود، برای خوارزمشاه پیروزمند، پرداخت باج به یک دولت «کافر» ننگ‌آور بود. مراسلات و پیغامهای شکایت‌آمیز جماعات مسلمان مقیم بلاد ماوراءالنهر و بخارا، که در واقع اسیران ستم‌دیده در زیر سلطه قراختاییان بودند، بر کراهت و نفرت دولت خوارزمشاه، در اداء این «حق البوق» می‌افزود. تعلیق دو سه ساله پرداخت آن، رابطه بین دو طرف را تیره ساخت.^(۱) سه بار لشکرکشی خوارزمشاه و تصرف بخارا مسئله را بیش از پیش جدی کرد. در سومین یورش، عثمان خان، امیر سمرقند و «گوچلک خان» پادشاه قبیله «نایمان» که هر دو متابعان گورخان بودند، این بار به عنوان متحدان خوارزمشاه، متصرفات گورخان را از شرق و غرب در محاصره گرفتند (۶۰۷ ه.ق). حکومت گورخان فروریخت و خودش به دست گوچلک خان اسیر شد. بدین‌گونه سلسله قراختایی برافتاد.^(۲) حدود شرقی سرزمین خوارزمشاه بدنبال این فتح به کاشغر و کناره سند رسید.

۱- مراسم گرفتن باج به گونه‌ای بود که خشم خوارزمشاه و دربار او را برمی‌انگیخت. در سال ۶۰۶ سرکرده رسولانی که از سوی گورخان برای گرفتن باج آمده بودند، بنا بر رسم گذشته، در کنار سلطان محمد بر تخت نشست و احترام سلطان را بجای نیاورد. سلطان امر کرد تا او را خرد کردند و به آب انداختند (تاریخ‌گزیده زیرنویس ص ۴۹۱).

۲- گوچلک خان از ملازمان نزدیک گورخان بود و چون تزلزل او را دید، به رقیب او پیوست. سلطان عثمان نیز از گورخان دختری خواسته بود و چون خان خواسته او را اجابت نکرده بود، او نیز به سلطان محمد متمایل شد (جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۹۱).

گوچلک خان و ماجراهای او

اینک، گوچلک خان بود که در جوار قلمرو خوارزمشاه، موجب دغدغه خاطر بود. تعرض سیاسی سلطان محمد علیه گوچلک خان در سال ۶۰۹ ه‍.ق آغاز شد. این تعرض ابتدا با پیامهای دیپلماتیک آغاز شد. نخست اقدام گوچلک در اسارت گورخان را مورد تقبیح و سرزنش قرار داد. تعرض علیه گورخان را، خوارزمشاه و گوچلک با هم آغاز کرده بودند و در واقع پیروزیهای سپاه خوارزم، گورخان پیر را به صورت شکار خسته‌ای درآورده بود و فقط تیر خلاص را گوچلک بر این شکار فرود آورده بود. سرزنش سلطان خوارزم، ریشه در این معنا داشت. اینک سلطان از گوچلک می‌خواست که اولاً دختر گورخان، «طوغاچ خاتون» را، که گورخان در مناسبات دوستانه خود نامزد ازدواج با سلطان محمد کرده بود، نزد او بفرستد و خزاین و گنجینه‌های گورخان را نیز به مثابه جهیزیه همراه او کند. همچنین، شخص گورخان را با همراهان او به دربار خوارزمشاه اعزام کند. علاوه بر اینها آن بخش از قلمرو گورخان را، که طبق قرار قبلی در صورت اشغال، سهم سلطان محمد محسوب می‌شد، به وی تسلیم دارد. این خواستن‌ها را، سلطان محمد با تهدیدهای سخت همراه کرد. گوچلک، که تسلیم به درخواستهای سلطان را در شرایطی که برایش پیش آمده بود، منافی با اعتبار و تحکیم موقعیت خود می‌دانست، موضوع را با بی‌اعتنایی و دفع‌الوقت گذراند.^(۱) مرگ گورخان و بازگشت سلطان از سفر عراق (که طی آن به جنگ خلیفه رفته و از نیمه راه بازگشته بود) وضع را تغییر داد. گوچلک، بیش از پیش جری شد، پاسخهای سلطان را با خشونت داد و فرستاده‌اش را توقیف و به زنجیر کشید. سپاهیان کوچکی که خوارزمشاه بسوی گوچلک فرستاده بود، کاری از پیش نبردند. فشار و تضییقات گوچلک بر علیه مردم در سرزمینهای مسلمان‌نشین مثل کاشغر، و شهرهای ماوراءالنهر شدت یافت. او سربازان خود را در منازل مردم جای می‌داد و آنها را مجبور می‌کرد تا تمامی احتیاجات آنان را برآورده

۱- به نوشته نسوی، گورخان خود نیز راضی به تحویل دادن خود به خوارزمشاه نبوده است و می‌پنداشته است که قصد سلطان، کشتن یا تحقیر اوست.

کنند. پروفیسور ابراهیم قفس اوغلی پیرامون فشار و تزییقات گوجلک بر مسلمانان می‌نویسد:

آنان را بطور دردآوری مورد تعقیب قرار می‌داد. گوجلک که در اصل مسیحی بود، تحت تأثیر زنش، یعنی دختر گورخان متوفی، بودائی (و بنابر برخی منابع بت پرست) شده بود و به صورت یکی از طرفداران پرحرارت این مذهب بود، در داخل مملکت خویش برای تعویض ایمان و اعتقاد مردم مبارزه شدیدی را آغاز کرده بود... شدیدترین مقاومتها از طرف مسلمین بعمل می‌آمد، و در نتیجه ظلم و تعدی و فشار نیز نسبت به آنها بیشتر می‌شد. اذان و نماز برداشته شد، تمامی مدارس و مساجد تعطیل شد. دستور داده شد پوشش اسلامی ترک شود.^(۱)

این فشارها اگر نتایج ظاهری در بر داشت ولی قادر به از میان بردن ایمان واقعی مردم نبود. به روایت جوینی، او مردم را مجبور کرد که «میان دو کار مخیر، یا تَقَلُّد مذهب نصاری و بت پرستی، یا تلبس به لباس ختائیان»^(۲) و چون مردم نمی‌توانستند از مذهب خود دست بردارند، ناچار و از فرط اضطراب لباس مردم ختارا پوشیدند.

حماسه روحانی دلاور ختنی

گوجلک به خیال خود و به قصد فرود آوردن ضربه نهایی بر ارکان اسلام و خدشه دار کردن معنویت مسلمین، پس از فتح ختن، حدود سه هزار نفر از عالمان و زاهدان و فقیهان مسلمان را در صحرائی گرد آورد و با آنان در باب مذاهب، بحث و مناظره آغاز کرد. و خواست تا حقیقت دین اسلام را ثابت کنند. به نوشته جوینی: روی بر ایشان برآورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است تا در کار ادیان و ملک، مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند؟^(۳)

۱- تاریخ دولت خوارزمشاهیان: پروفیسور ابراهیم قفس اوغلی، ترجمه دکتر داود اصفهانیان، نشر گستره، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۲۷۹.

۲- تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۴۹ و ۵۳. ۳- همانجا.

در شرایطی که هیچکس جرئت نکرد پای پیش گذارد، امام علاء‌الدین محمد ختنی از جای برخاست و نزد گوجلک آمد و نشست و بی هیچ ترس و واژه‌ای آغاز به بحث کرد:

امام شهید حجت‌های قاطع تقریر می‌داد و حضور و وجود او [گوجلک] را محض عدم می‌دانست، حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت. دهشت و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت... که زبانش کند و سخنش در بند آمد، فحشی و هذیانی که نه آئین حضرت رسالت باشد، از دهان برانداخت. (۱)

مرحله حساسی پیش آمده بود. مردک غوری که چیزی در قبال منطق دانشمند دلیر در چننه نداشت، به هذیان‌گویی پرداخته بود. علاء‌الدین ختنی واکنشی سخت شجاعانه و قهرمانانه بروز داد:

از راه حمیت دینی بر ترهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد، گفت:
خاک به دهانت ای عدوی دین، گوجلک لعین. (۲)

به اشارت گوجلک، روحانی دلاور را دستگیر کردند. چندین شبانه‌روز، برهنه و گرسنه و تشنه در زنجیر کشیدند و از هیچ شکنجه‌ای کوتاهی نکردند، تا مگر از دین خود تبری کند. و چون هیچ حیلتی نتوانست در ارکان اعتقاد او خلل وارد آورد، وی را بر درِ مدرسه‌ای که در آن درس می‌داد، به چهار میخ کشیدند. (۳)

قتل گوجلک

در شرایطی این چنین که مسلمانان در اسارت گوجلک‌خان متحمل انواع ستمها و شکنجه‌ها بودند و سلطان محمد خدابنده، در رأس بزرگترین دولت اسلامی، قادر

۱- تاریخ جهانگشا، ص ۵۴، ۵۵.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

به کمک به آنان نبود، سپاهیان چنگیزخان و در رأس آنها «جبه نویان» در مرز قلمروهای گوجلک خان ظاهر شدند. فشارهای گوجلک بر مردم بیش از آن بود که وی با کمک آنها قادر به پایداری در برابر مغولان باشد. خاصه که جبه با استفاده ماهرانه از رفتار جنایتکارانه گوجلک نسبت به مسلمانان، اعلام کرده بود که هر کس در دین و مذهب خود آزاد است. مردم ستمدیده از مغولان به عنوان مژده‌دهندگان آزادی استقبال کردند. شورشها علیه گوجلک شدت یافت. گوجلک در «ساریق دره» دستگیر و به قتل رسید. واقعیت این است که سلطان محمد، در شرایطی که کشورش با توطئه‌های ناصر خلیفه مکار عباسی برآشفته شده بود، قادر نبود به حمایت از مسلمانان تحت سلطه گوجلک خان برخیزد. اعطای آزادی مذهب، جزئی از سیاست چنگیزخان بود و نه برخاسته از وجدان انسانی مغولان. در موارد دیگر آنها بی‌کوچکترین ملاحظه‌ای، هزار هزار از مسلمانان را قتل عام کردند.^(۱)

برانداختن قراختائیان، یک اشتباه

اقدام سلطان محمد خوارزمشاه، در ریشه کن ساختن قراختائیان، از اشتباهات بزرگ سیاسی او بود. خوارزمشاهیان، بر اثرات وجودی و خاصیت تدافعی قراختائیان آشنا بودند. در این رابطه مؤلف تاریخ جوینی اشاره جالبی دارد:

[تکش] در مرض موت پسران را وصیت کرد که باگورخان مکاوحت [جدال]

نکنند و سر از قراری که مقرر است، برنتابند، چه او سدی بزرگست که ماورای

او، خصمان درشت‌اند.^(۲)

برخلاف برخی از طبقات روحانی، و عده‌ای از مردم ناآگاه معاصر سلطان محمد، که از

۱- جالب توجه است که عامل مهم تحریک و جنایات گوجلک خان، ناصر خلیفه عباسی بود. ژاک دو ویترا (Jacques de Vitry) در نامه‌های خود تصریح می‌کند که خلیفه دنبال برقراری رابطه با «داویدشاه = گوجلک» به وسیله «بطریق نستوری» بوده است. نامه‌های ویترا در سال ۶۱۷ و ۶۱۸ هجری قمری و در زمان وقوع حوادث نوشته شده‌اند (ر.ک: تاریخ خوارزمشاهیان ص

شکست و برافتادن قراختائیان ابراز شادمانی می‌کردند، عده‌ای از شخصیت‌های دوران‌دیش و آگاه از عمق مسائل، انقراض قراختائیان را فاجعه‌ای بزرگ برای کشور و خطری برای عالم اسلام می‌دانستند. جوینی از قول یکی از منسوبان خود [شمس‌الدین علی بن محمد] نقل می‌کند که: چون خبر فتح ختای به دست سلطان به شادیاخ رسید، بزرگان و معاریف به شکر الهی و اواسط‌الناس به جشن و پایکوبی و پیران به بحث و گفتگو پرداختند. و من نزد استاد سید مرتضی بن سید صدرالدین رفتم:

او را دیدم در کنج خانه غمناک و زبان از گفت و شنید بریسته، از صاحب حزن، درین روز شادی افروز، استکشافی رفت. فرمود که: ای غافلان! ورای این ترکان قومی‌اند در انتقام و اقتحام لجوج و در کثرت عدد فزون بر یاجوج و ماجوج و قوم ختای در مابین به حقیقت سدّ ذی‌القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدّل شود در بیضه این ملک سکونی باشد و هیچکس را به تمتع و تنعم رکونی؟ امروز تعزیت اسلام می‌دارم.^(۱)

این ارزیابی، کاملاً درست بود. روشن است که منظور از «یاجوج و ماجوج»، قوم مغول‌اند. صحت ارزیابی آن «صاحب حزن» با حمله مغول به اثبات رسید، اما این همه حقایق نبود، عوامل دیگری هم در کار بود.

انگیزه‌های سلطان و خلیفه

اینک که بطور اجمال با شخصیت سلطان محمد خوارزمشاه و خلیفه ناصر آشنا شدیم، باید انگیزه‌های آنها را در روابط با یکدیگر بشناسیم. وقتی سلطان خوارزمشاه با آن سرعت به توسعه قلمرو خود توفیق یافت و قدرت نظامی‌اش به حدی رسید که به قول نسوی «چهارصد هزار سوار کارزاری در اختیار داشت»، در پی آن برآمد تا رابطه خود را با خلیفه به سطح روابطی که بین سلجوقیان و خلیفه جاری

بود، برساند. بنابراین:

همت او، به طلب حکمی که آل سلجوق را در ملک بغداد بود، سامی شد و در آن باب رسولان به کزات رفتند و آمدند و از طرف خلیفه جوایی که متضمن مراد او باشد، مبدول نشد. (۱)

خلیفه اساساً مایل نبود، سلطه خوارزمشاهان مانند سلجوقیان بر بغداد حاکم باشد. او به قاضی مجیرالدین خوارزمی، رسول خوارزمشاه گفته بود که: در عهد سلجوقیان، شرایطی خاص و از جمله غلبه فاطمیان بر بغداد و پیروزی طغرل بر بساسیری و مسائل دیگر ایجاب می‌کرد که قدرت اجرایی خلیفه، تحت الشعاع حکم سلطان سلجوقی باشد و اینک آن شرایط وجود ندارد. (۲)

اما خوارزمشاه نیز به تنفیذ و تأیید قدرت فائقه خلیفه، نیازمند بود. چرا که مانند پادشاهان پیشین، پایگاهی اجتماعی بین مردم نداشت و تأیید خلیفه مسلمانان، مردم را به تمکین وامی‌داشت.

خلیفه می‌پنداشت که سرگرمی سلطان محمد در ماوراءالنهر و سرزمینهای ترکستان، بیش از حدی است که او را قادر به حمله به بغداد سازد و هم از این رو، همگام با توطئه‌های گوناگونی که علیه خوارزمشاه، ترتیب می‌داد، تأیید و تنفیذ او را به تعویق می‌انداخت. خلیفه عباسی کلیه سلاحهای سیاسی خود را بر ضد خوارزمشاه به کار برد.

به سوی بغداد

استراتژی توسعه طلبانه سلطان محمد، متوجه سرزمینهای بخش غربی، یعنی عراق شد. اما در این بخش، از شمشیر و سپاه، به تنهایی کاری بر نمی‌آمد. در مناطق غربی، در این عهد اتابکان فارس و آذربایجان حکومت داشتند که بر سیادت خلیفه ناصر کمابیش گردن نهاده بودند.

با انگیزه‌های دو قدرت سیاسی و مذهبی یعنی خوارزمشاه و ناصر لدین الله

آشنایی داریم. واقعیت این بود که هیچکدام از دو رقیب، قادر به تحمل یکدیگر نبودند و در تخفیف و تکذیب یکدیگر می‌کوشیدند:

خلیفه یکبار در موقع قبول علم و هدایای جلال‌الدین حسن اسماعیلی معروف و مشهور به «نومسلمان» از جانشینان حسن صباح را مقدم بر علم و هدایای خوارزمشاه داشته و چند نفر از فدائیان اسماعیلی را بر ضد دشمنان خود به خدمت پذیرفته و با این رفتار سخت او را آزرده‌خاطر کرده بود. گذشته از اینها در موقعی که سلطان محمد خوارزمشاه غزنین را بتاريخ ۵۶۱۱ هـ گرفت و خزانه شهاب‌الدین غوری را تصرف نمود، در آنجا احکام و فرامینی به مهر و امضای خلیفه یافت که شهاب‌الدین را به دشمنی و مخالفت با خوارزمشاه تحریک می‌کرد. و حتی از دعوت قراختائیان نیز به تسخیر ممالک خوارزمشاهیان خودداری نداشته است.^(۱)

شدت عکس‌العمل خوارزمشاه، کمتر از عمل خلیفه نبود. جوینی می‌گوید که سلطان خوارزمشاه:

از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت به سادات حسینی می‌رسد و آنکس که قادر باشد، او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد.^(۲)

خوارزمشاه هم‌چنین تأکید کرد که خلفای عباسی از اجتهاد در راه خدا کوتاهی کرده‌اند و بآنکه استطاعت و اسباب لازم را داشته‌اند، از محافظت مرزهای اسلام و قلع و قمع دشمنان آن، که از واجبات وظایف و تکالیف اولوالامر است غفلت ورزیده‌اند. و بنابراین اساس، خلیفه عباسی کفایت و شایستگی مقام خلافت را ندارد.

رسالت شهاب‌الدین سهروردی

خلیفه، در عین وحشتی که از حریف قویدست داشت، از موضع قدرت روحانی به

۱- تاریخ مغول: عباس اقبال آشتیانی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۷، ص ۱۲

۲- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۹۶

تهدید سلطان محمد پرداخت. شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف نامدار را به رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد. نوشته‌اند با آنکه خوارزمشاه از مرتبت علمی و روحانی شیخ آگاه بود و حساب وی را از حساب دیگر رسولان جدا می‌دانست، باز خشم خود را از خلیفه، به نوعی در حق شیخ سهروردی تسری داد. هنگام ملاقات مدتی او را در اطاق انتظار، منتظر گذاشت و بعد اجازه داخل شدن داد.

چون شیخ بر سلطان وارد شد و در جایگاه خود نشست، گفت: عادت من بر آنست که پیش از ادای تکلیف رسالت، به قصد تیمن و تبرک، حدیثی از احادیث نبوی رامی‌خوانم. خوارزمشاه برای استماع حدیث، از راه ادب به دو زانو نشست. شیخ حدیثی خواند که در آن اذیت و آزار آل عباس منع شده و به مرتکب هشدار داده شده بود. وقتی قرائت حدیث خاتمه یافت، خوارزمشاه گفت:

اگرچه من مردی ترکم، و لغت عربی نمی‌دانم، اما معنی حدیث را فهم کردم و لله‌الحمد که هرگز کسی را از فرزندان عباس رضی‌الله عنه نرنجانیده‌ام و قصد بد نکرده، اما می‌شنوم که در زندان خلیفه خلق بسیاری از این طائفه محبوس مانده‌اند و آنجا متولد و متناسل شده. اگر شیخ به لفظ مبارک خود این حدیث بر مسامع مقدسه امیرالمؤمنین اعاده فرماید اولی باشد.^(۱)

۱- سیرت جلال‌الدین منکبرنی؛ شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، به تصحیح مجتبی مینوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۰۲۱. منظور از سهروردی، ابو‌عبدالله عمر بن محمد بن عبدالله بن عمرویه قرشی تیمی بکری عارف صوفی، متولد در ۵۳۹ و فوت شده در ۶۳۰ یا ۶۳۱ هجری است که در بغداد منصب شیخ‌الشيوخ (بزرگ همه خاندانهای صوفیه) داشت. او دارای تألیفات بسیار و مهمترین آنها «عوارف‌المعارف» است. روایتی دیگر از ملاقات شیخ سهروردی با محمد خوارزمشاه وجود دارد که با روایت نسوی به کلی مغایر است. این روایت که از قول خود شیخ، در «مرآة‌الزمان» تألیف سبط ابن‌الجوزی، ذیل حوادث سال ۶۱۴ آمده است، بسیار جالب است. و در عین حال موقعت دربار سلطان محمد و وضع ظاهری او را تصویر می‌کند. سهروردی می‌گوید: در همدان به لشکرگاه او رسیدم. مرا به حضور خواست. در خیمه بزرگی داخل شدم، که دهلیز و شقه آن اطلس بود و طنابها از ابریشم. و در آن دهلیز شاهان عجم بودند در طبقات مختلف. از آن جمله صاحب همدان و صاحب اصفهان و صاحب ری؛ از آن جا داخل خیمه‌ای دیگر شدم آنهم از ابریشم. و در آن دهلیز شاهان خراسان مثل صاحب مرو و نیشابور و بلخ بودند و سپس به خیمه سرمی درآمدم که شاهان ماوراء‌النهر در دهلیز آن بودند. از این سه خیمه که گذشتم،

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در جواب او گفت: بیعت با خلیفه براساس کتاب خدا و سنت رسول و متکی بر اجتهاد خلیفه است. هم‌اکنون رو اگر خلیفه مصلحت ببینند که عده‌ای در حبس باشند، صلاح است و نباید این مسئله بر او خرده گرفته شود. روشن است که پاسخ شیخ، قوت و تاثیر استدلال سلطان ترک‌زبان را فاقد بود و اساساً چون نیت هر دو طرف معلوم بود، لذا بحث نتیجه‌ای نداشت و شیخ بی‌آنکه دستاورد مثبتی داشته باشد، بازگشت و نفاق همچنان باقی ماند. این نفاق که همراه با عوامل متعدد دیگر، پای مغول را به ایران باز کرد، نیروی مسلمانان را بشدت تحلیل برد و موجب اصلی آن نیز جاه‌طلبی، برتری‌جویی و بدگمانی خلیفه ناصر بود. عبدالعلی دست‌غیب اشاره می‌کند که:

جدال سلطان با خلیفه، دو پارگی سختی بین مردم و شکاف عجیبی بین دولت و پیشوایان دینی به‌وجود می‌آورد که در معارضه با یکدیگر از توان هر دو می‌کاست. بی‌تردید اگر ناصر خلیفه در سوی خوارزمشاه بود، نه مغول گستاخی حمله به ایران را داشت و نه اگر داشت به پیروزی می‌رسید.^(۱)

خرگاه بزرگی زرباف بود و سجاف آن مرصع به جواهر بود و خوارزمشاه در آن خرگاه بود. کودکی تازه چند موئی بر صورت او روئیده، بر تختی ساده نشسته و قبایی بخارایی که پنج درهم بیش نمی‌ارزید، بر تن کرده و پاره چرمی یک‌درهمی بر سر نهاده، سلام کردم. جواب مرا نداد و فرمان نشستن نیز نداد، شروع به خواندن خطبه کردم و شرحی در فضیلت بنی‌عباس گفتم و زهد و دینداری و تقوی و پرهیزگاری خلیفه را توصیف کردم و ترجمان، سخنان مرا برای او تکرار می‌کرد. چون گفتار من به پایان رسید، خوارزمشاه گفت: به او بگو: این کس که تو او را وصف می‌کنی، در بغداد نیست. من می‌آیم و کسی را به خلافت می‌نشانم که بدین اوصاف باشد. پس ما را بدون جواب برگرداند. (تعلیقات بر سیرت جلال‌الدین، ص ۳۰۲-۳۰۱).

بادسواران

... در تاریخ سزی مغولان، چنگیزخان و مغولان او، گرگهائی تصویر شده‌اند که گله‌ای گاو میش را تا آغل تعقیب می‌کنند. آنها، پیشانی‌ای از چرم، دندانه‌هایی برنده، زبانی نوک‌تیز و قلبه‌هایی از آهن دارند ...

... هیچکس نمی‌دانست آن کودکی که در سال ۵۶۱ هـ.ق در خانهٔ یسوگای بهادر، بالکه خونی در مشت به دنیا آمد، به زودی دریایی از خون مردم جاری خواهد ساخت، و جغرافیای سیاسی بخش بزرگی از جهان را تغییر خواهد داد ...

... کوشش منابع فرهنگی وابسته به مغول در اینکه نیروی فوق بشری را پشتیبان چنگیزخان معرفی کنند در تمرکز و تجهیز آنها در اطراف آن مرد در تأثیری شگفت‌انگیز داشت. منزلت قدسی یک خون‌آشام را تا حد فرستادهٔ خدا بالا برده بودند ...

«آسمان به من فرمان داد تا بر همه جهان حکومت کنم»
(چنگیزخان)

فصل ششم

باد سواران

مردی هراس آور

در گرماگرم جدال خوارزمشاه و خلیفه، مرد هراس آوری، در آنسوی مرزهای قلمرو خوارزمشاه، به کمین نشسته و منتظر فرصت بود.

چنگیزخان و مغولان او، در تاریخ سری مغولان «گرگهایی تصویر می‌شوند که گله‌ای گاو میش را تا آغل تعقیب می‌کنند، خان مغول چونان باز شکاری است که سراپایش را در زره آهنین جای داده است و چون قدرتمند و خستگی‌ناپذیر است، بنابراین پیروز می‌شود. سردارانش با پیشانی‌ای از چرم، دندانهایی برنده، زبانی نوک‌تیز و قلبهایی آهنین‌اند. به‌جای شلاق، شمشیرهای خمیده دارند. شب‌نم می‌آشامند و بر مرکب باد سوارند»^(۱)

این قدرت مهیب، همچون صاعقه‌ای بر سرزمینهای پهناور خوارزمشاهی فرود

۱- تاریخ سری مغولان، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۶۹.

آمد. آن چنانکه بقول حمدالله مستوفی: «اگر تا هزار سال دیگر، هیچ آفتی و بلائی نرسد و عدل و داد باشد، جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود.»^(۱)

امپراطوری‌ای که مغولها در قرن سیزدهم میلادی، بر روی دریا‌هایی از خون و صحرا‌هایی از آتش برپا کردند، با سرعتی باورنکردنی، قسمت‌هایی عظیم از آسیا را در نوردید و تا قلب اروپا پیش رفت و از لحاظ وسعت قلمرو بر بزرگترین حکومت‌های تاریخ پیشی گرفت. امپراطوری عظیمی، که قومی بیابانگرد تأسیس کرد و مدتی دراز توانست خود را حفظ کند.^(۲)

فرزند یسوگا

هیچکس نمی‌دانست آن کودکی که در سال ۵۶۱ ه‍.ق برابر با ۱۱۵۵ میلادی؛ در خانه یسوگای بهادر، در کناره رود انون، با لگه خونی در مشت به دنیا آمد، به زودی دریایی از خون مردم جاری خواهد ساخت و جغرافیای سیاسی بخش بزرگی از جهان را تغییر خواهد داد. یسوگا، رئیس ساده یک روستا، یا یک اشرافی واقعی استپ‌نشین، هر که بود، مردی دلیر بود که می‌توانست مفهوم لقب بهادر را مصداق باشد. او از میان چند همسر خود، از «هوالون»^(۳)، که نامزد مردی از قبیله «مارکیت» در سرزمین کارائیتها بود و یسوگای او را دزیده و همسر اصلی خود کرده بود،^(۴)

۱- تاریخ گزیده، ص ۵۸۲

۲- ر.ک: چنگیزخان: ب. ولادیمیرتسف، ترجمه دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳، ص ۴۳

۳- نام این زن در جامع‌التواریخ رشیدی «اولون فوجین» آمده است. (ص ۲۰۳)

۴- دزدیدن دختران نامزد شده مردان قبایل دیگر بدان جهت بود که در آن دوره قبایل مغولی که از نظام پدرشاهی پیروی می‌کردند و طبق سنت خود نمی‌بایست با دخترانی از قبیله خویش ازدواج کنند. آنان باید همسر خود را از قبایل دیگر برگزینند و چون همواره جنگ و ناامنی و اغتشاشات بر دشتهای مغولی حاکم بود، لذا در هر موقعیتی، دزدیدن نامزدها، از اعمال خوشایند مغولها شمرده می‌شد. البته در شرایط عادی، برخی از ایلات، طبق قراردادهایی بین خود دختر ردوبدل می‌کردند. افراد ایلاتی که چنین رسمی داشتند، به خود، نام «قودا» = پسرعمو، یا خویشاوند از طریق اتحاد و آمیزش می‌دادند. (ر.ک: چنگیزخان، ولادیمیرتسف، ص ۵۵-۵۶)

دارای چند پسر شد که ارشد آنها را «تموچین» نام داد. تموچین نام یکی از تاتاران دشمن قبیلهٔ یسوگا بود، که درست هنگام تولد تموچین به اسارت یسوگا درآمده بود و پدر کودک، بنابر سنت دیرین مغولی-ترکی، نام اسیر خود را، به نشانه پیروزی، بر فرزند خود گذاشته بود.

بورتۀ زیبا

تموچین، نه ساله بود که پدرش؛ «بورتۀ Burta» دختر زیبای ده ساله دائی «ساچان» از ایل «قونگ قیرات» را برایش نامزد کرد و تموچین، بنابر رسم مغولی، بمنزله داماد (کورگان Kurgan) در خانه بورتۀ ماند. این اقامت می‌باید طولانی باشد اما چون یسوگا در راه بازگشت نزد خانوادهٔ خود، به دست تاتارها، مسموم شد و درگذشت، تموچین، اجباراً به قبیلهٔ خود برگشت و «آچیگا» یعنی پدر لقب گرفت. و از آن پس شرایط دشوار و سخت زندگی او و خانواده‌اش آغاز شد. بزودی قبیله‌ها و اقوام آنها، از دور و برشان پراکنده شدند و آنها را تنها گذاشتند. رؤسای قبیلهٔ تاتی چی‌ئوت، راه خود را درپیش گرفتند و رفتند. اینک مغز متفکر خاندان یسوگا، تنها هوآلون، مادر تموچین بود، که چون زنی هوشمند و قوی و صاحب اراده بود، تسلیم نشد و در همان حال که با مشکلات اقتصادی مواجه بود، فرزندان خود را با اندیشه‌های اشرافی تربیت می‌کرد.

فرزندان هوآلون

او از افتخارات و افسانه‌های قهرمانی، اجداد مادری و پدری، غرور و برتری طلبی و اعتمادبه‌نفس را در فرزندان خود، خاصه تموچین، بیدار می‌کرد. چراکه تموچین در میان برادران به بلندی قامت، هوش و ذکاوت و چشمان درخشان، ممتاز بود. آنها درعین حال زندگی مشقت‌باری را از سر می‌گذراندند و چون گله‌های گوسفند و اسبان خود را به تدریج از دست داده بودند، گوشت حیوانات کوچکی که شکار می‌کردند، پیاز وحشی و گیاهان غده‌ای خاص دشتهای استپ، خوراک آنها را

تشکیل می‌داد. تموچین سه برادر دیگر از مادر خود هوآلون، داشت. بنامهای «جوچی قسار»، «قاجی اون‌آچی» و «تاموگای اچیگین» و یک خواهر بنام «تامولون» و از همسر دیگر پدرش، دو برابر بنامهای «باکتار» و «بالگوتای».^(۱)

تموچین و رشد شخصیت و افزایش قدرت جنگ و کارآیی او، حساسیت «ترقوتای کریتوق» رئیس «تایی چی ئوت» ها را برانگیخت. تائوچی ئوت‌ها با یورش ویران‌کننده‌ای به اردوی هوآلون، تموچین را هدف قرار دادند، اما او به درون جنگل گریخت و پس از چندین روز سرگردانی، وقتی که از فرط گرسنگی و از ترس مرگ، از پناهگاه خود بیرون آمد، تایی چی ئوت‌ها او را دستگیر کردند اما او، در یک فرصت مناسب از چنگ آنها گریخت و با کمک «سورغان شیره»، یکی از سران قبیله «سولداس»، درحالی‌که در زیر پشمها داخل یک عرابه مخفی شده بود، از خطر بازرسیهای موشکافانه تایی چی ئوتها، نجات یافت و خود را به قبیله‌اش رساند و باتفاق آنها به کوه «بورقان - قلدون» کشیدند.

این دوره، دوره رشد عقلی و افزایش تجربیات رهبری و مدیریت برای تموچین بود. قدرت مغولها به کلی از بین رفته بود. تاتارها درحال قدرت‌نمایی بودند، و «کین»ها، صحراگردان چین شمالی، می‌کوشیدند بین «تاتار»ها و «کارائیت»ها دشمنی و خصومت ایجاد کنند. «تغریل خان = طغرل خان» فرمانده کارائیتها را عنوان «ونگ خان» بمعنی شاه و قیصر داده بودند. ونگ خان، دوست و برادرخوانده یا باصطلاح «آندا»ی یسوگا، اینک قبله امید تموچین بود. ونگ خان «اونگ خان» با گرمی، او و برادرانش، قسار و بالگوتای را پذیرفت. صعود به پله‌های پیروزی، آسان‌تر شده بود.

۱- با استفاده از: چنگیزخان، همان، ص ۵۳ به بعد. غریزه انتقام‌جویی، از همان کودکی در نهاد تموچین پرورش داده می‌شد و مادرش او را به گرفتن انتقام از قبیله «تائی چی ئوت»، که از آنها جدا شده بود، تشویق می‌کرد. یک بار تموچین و برادرش قسار، برادر ناتنی خود باکتار را که گوشت شکار آنها را دزدیده بود، کشتند، اما حتی مادر باکتار قضیه را با بی‌تفاوتی تلقی کرد. زیرا نفس کار، انتقام گرفتن بود. (ص ۶۰)

روابط او و ونگ خان، دیری نیاید. تلقین‌ها و وسوسه‌های اطرافیان، شاه‌کرائیتها را از قدرت مهیب چنگیزخان ترساند، و در توطئه‌ای ناموفق در صدد قتل او برآمد، تموچین گریخت و ونگ خان، سر در پی او نهاد، و در جنگی ناگزیر، کارائیتها درهم شکسته شدند و ونگ خان کشته شد. سرکوبی این قدرت برتر، موقعیت تموچین را بیش از پیش بالا برد. دیگر قبایل صحراگرد، سر در خط فرمان او نهادند.

منزلت قدسی یک خون‌آشام

اینک بورتۀ زیبا، خاتون بزرگ یا «یسونجین بیکی»، همسر تموچین، پسرانی برای او به دنیا آورده بود: توشی، جفتای، اوکتای. که همه بزرگ شده بودند و به فرمان پدر مسئولیتهایی بزرگ برعهده داشتند. تولی، سالارمنصب شکار، جفتای، مأمور اجرا و تنفیذ یاسا و سیاست، اوکتای مأمور اداره ملک و تولی فرمانده و سامان‌بخش سپاه و تجهیزات جنگی بود.

لازم بود، که مانند همه قدر قدرتهای تاریخ، تموچین نیز منزلتی قدسی یابد. او از مدت‌ها پیش، خود را در حمایت «مونگکا-تانگری» (Mongka-Tangri)، یا «آسمان آبی جاویدان» معرفی کرده بود. چند حادثه، که از آنها جان سالم به در برده بود، بهانه خوبی می‌توانست باشد. یک غیبگوی شمنی، مدعی شد که «از خدا شنیده است که، همه روی زمین را به تموچین و فرزندان او دادم».^(۱) «تب‌تنگری»، جادوگر، که این سخن را گفته بود، یکی از هفت برادر بورتۀ، همسر تموچین بود. (اما، جادوگر که خود در پی کسب قدرت و برتری بود، چندی بعد، به دست برادر تموچین، کشته شد). منابع تاریخی، و خاصه، «تاریخ سرتی مغولان» یا کتاب «داستان نهان» پر است از داستانهایی پیرامون دورانهای نخستین زندگی چنگیزخان. و در همه آنها کوشش بر این است که نیروی فوق بشری را پشتیبان چنگیزخان معرفی کنند. این تلقینات در باور مغولها و تجهیز آنها برای تمرکز هر چه بیشتر در اطراف چنگیزخان، و کمک در

وحدت آنها تأثیری شگفت‌انگیز داشت. این باورها را، اطرافیان چنگیز و قدرتهایی که در پیشبرد او ذی‌نفع بودند، به‌صورت آگاهانه و بسیار دقیقی تعمیم و گسترش می‌دادند. و چنان شده بود که نه‌تنها چنگیزخان خود را فرستاده خدا می‌دانست، بلکه مردم کشورهای که مورد نهب و غارت او قرار می‌گرفتند نیز وی را بلایی از جانب خدا بر کشورهای متمدن می‌پنداشته‌اند. و عملیات ددمنشانه و سبعانه او و لشکریانش را «قهر خداوندی» معرفی می‌کردند.^(۱)

۱- در این باره نگاه کنید به: چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ، پناهی سمنانی، انتشارات حافظ،



تموجون که بعدها چنگیزخان لقب یافت (1147 تا 1177 میلادی)
(مأخذ، تذکره منور انسر رشیدالدین، از مجموعه فارسی 1937
کتابخانه ملی فرانسه، پاریس.)

مغول و خوارزمشاه

... محمد خوارزمشاه نسبت به عملیات نظامی چنگیزخان حساس شده بود. او که مایل به کسب اطلاعاتی در این زمینه بود، هیأتی را نزد خان مغول فرستاد. آنها در پشت دروازه‌های پکن به نقطه‌ای رسیدند که زمین زیر پایشان از روغن اجساد آدمی چرب و سیاه گشته بود ...

سه تن از رسولان چنگیز که نزد محمد خوارزمشاه آمدند، ایرانی بودند. آنها مشاورت مغولان را در کسب اطلاعات نظامی و سیاسی و راهها و مناطق حساس دولت خوارزمشاه برعهده داشتند ...

مورخان قدیم و جدید در مقصّر جلوه دادن محمد خوارزمشاه زیاده‌روی کرده‌اند و به عواملی همچون: تحریکات و دسایس ناصر خلیفه عباسی، گسترش امپراطوری مغولان و گریزناپذیری تصادم بین مغولان و حکومت خوارزمشاه و عوامل متعدّد داخلی و خارجی دیگر بهای لازم نداده‌اند. و تصویر این خوارزمی بداقبال را مخدوش کرده‌اند ...

فصل هفتم

مغول و خوارزمشاه

هرمی از استخوان آدمیان

محمد خوارزمشاه، در گرما گرم نبردهای توسعه طلبانه خود، اخباری جسته و گریخته درباره نیرویی که آن سوی دروازه‌های شرقی قلمرو او در حال شکل گرفتن بود، بدست آورده بود و مایل بود اطلاعات عمیق‌تری به دست آورد. جی. آ. بوایل درباب انگیزه اصلی این حساسیت و مشاهدات این هیأت می‌نویسد:

سلطان محمد که مجذوب ثروتهای چین و بنابراین دل مشغول عملیات نظامی چنگیزخان در آن ناحیه شده بود، هیأتی به سفارت نزد این رقیب تازه فرستاد و دستور داد که درباره قدرت نظامی و میزان پیروزیهای خان تحقیق کند. ریاست این هیأت را «بهاءالدین رازی» نامی برعهده داشت ... هنگامی که گروه یادشده از جلگه چین شمالی می‌گذشت، از مسافت دور، پشته‌ای پدیدار گشت که اعضای گروه گمان بردند که مگر کوهی پوشیده از برف است. اما چون از رهنمایان خویش استفسار کردند، دریافتند که درواقع هرمی است از

استخوان آدمیان کشته شده، چون مسافتی دیگر راه پیمودند، زمین زیر پای آنان از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود و سه منزل از راه را میان این گنداب پیمودند. وقتی سرانجام به پشت دروازه‌های پکن رسیدند، بر یک موضع در پای برج حصار، استخوانهای شصت‌هزار زن جوان ریخته شده بود که به وقت سقوط شهر خود را از برج بیرون انداخته و همانجا هلاک شده بودند تا به دست مغولان نیفتند.^(۱)

پیش از اعزام این هیأت، مشاوران سلطان، کوشیده بودند که او را از این خیال منصرف سازند، اما پیروزیهای نظامی چنگیزخان در سرزمینهای اویغور و تبت و تسخیر پکن به دست نیروهای مغولی، اندیشه سلطان خوارزمشاه را بیش از پیش تحریک کرد.

چنگیزخان، هیأت اعزامی خوارزمشاه را با احترام پذیرفت. ظاهراً او نیز مایل بود، اطلاعاتی از همسایه غربی خود، که آگاهیهای بسیاری از فتوحات وی شنیده بود، به دست آورد. بازرگانان دوطرف، مایل بودند که راههای تجارتی بین دو سرزمین گشوده شود.

چنگیزخان و بازرگانان

عطاملک جوینی می‌گوید: که مغولان در قلمرو خود به شهرها دسترسی نداشتند و بازرگانان نزد آنها آمد و رفت نمی‌کردند و هم از این جهت کالاهای شهری، خاصه لباس و فرش نزد آنها کمیاب بود. چنگیزخان پس از آنکه تمامی قبایل مغول را تحت سیطره خود درآورد، نگهبانانی در راهها مستقر ساخته و فرمان داده بود که امنیت بازرگانان را تأمین کنند و تجاری را که کالاهایی درخورد خان مغول دارند، همراه امتعه‌شان نزد او بفرستند. چنگیزخان در برابر هر جامه‌ای که پسندش

۱- تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۲۸۹. در طبقات ناصری، از قول سید اجل بهاء‌الدین رازی گفته شده که در روز فتح، بیست‌هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند تا بدست مغول نیفتند (نقل از تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۲۱).

می‌افتاد، یک بالش زر و در ازای جامه‌های کرباس یک بالش نقره پرداخت می‌کرد. او مخصوصاً برای سه بارزگان ایرانی علاوه بر پرداخت بهای کالاهایشان به شیوه مذکور، احترام و عزت فراوان قایل شد. و هنگام بازگشت آنها، گروهی از اقوام و بستگان خود را با سرمایه کافی تجهیز کرد:

تا با این جماعت به سرزمین سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نفایس حاصل گردانند. امثال فرمان بجای آوردند و هر کس از قوم خود یک دو شخص را روان کردند.^(۱)

خودی، در خدمت بیگانه

چنگیزخان نیز هیئتی نزد خوارزمشاه فرستاد. نسوی نام رسولان چنگیز را، محمود خوارزمی، علی خواجه بخاری و یوسف کنکای اتراری اعلام می‌کند.^(۲) بویل می‌نویسد: در میان تحف و هدایایی که چنگیزخان نزد سلطان فرستاد، قطعه‌ای زر از کوههای چین بود. آن قطعه زر چندان بزرگ بود که با گردونه می‌بایست حمل کنند. بازرگانان مغولی، همراه خود پانصد شتر با بار زر و سیم، ابریشم، و پوست سمور داشتند.^(۳)

پیام چنگیزخان برای سلطان، پیامی آشتی‌جویانه بود. نسوی متن این پیام را چنین روایت می‌کند:

خان بزرگ سلام می‌رساند و می‌گوید: بزرگی تو بر من پوشیده نیست و فراخی ممالک ترا می‌دانم و نفاذ حکم تو در اکثر اقالیم می‌شنوم و با تو صلح کردن و راه مجاملت و مسالمت رفتن از واجبات می‌شمرم و تو به مثابه اعزه فرزندان منی و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم و بلاد ترک که بدان متصل است، در حوزه تصرف آوردم و تو به از همه می‌دانی که ولایت من، معدن لشکر و سیم و زر است و هر کرا این مملکت باشد، از سایر ممالک بی‌نیاز شود. اگر مصلحت

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۴۹

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۵۹-۶۰

۳- تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، ص ۲۹۰

می‌دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم تا منافع آن به عموم خلق عاید شود. (۱)

سخنی در نهان

این هیئت در سال ۶۱۵ هـ.ق در ماوراءالنهر به حضور سلطان رسید. پس از قرائت پیام چنگیزخان، خوارزمشاه، محمود خوارزمی را در خلوت و به تنهایی نزد خود خواند و کوشید که او را تحت نفوذ خویش درآورد. چون تنها شدند، سلطان به او گفت: تو مردی خوارزمی‌ای، لابد که ترا با مانسبتی و میلی باشد. و وعده داد که اگر آنچه مصدوقه حال است، در میان نهد، احسان عظیم با وی بکند و تصدیق این معنی را از بازویند جوهره‌ای نفیس به وی داد و با او قرار نهاد که مَنهی [جاسوس] او باشد و هر قصد و اندیشه که از چنگیزخان معلوم گرداند، سلطان را بر آن مطلع کند. محمود نیز رغبته او رهبة اجابت کرد. آنگاه پرسید که: اینکه چنگیزخان می‌گوید که ملک چین گرفتم و بر مملکت طوغاج مستولی شدم، راست می‌گوید یا نه؟ محمود گفت: هر آینه راست می‌گوید و چنین کاری بزرگ کی پوشیده مانده بوده باشد که حقیقت آن سلطان را معلوم نشود. آنگه [سلطان] گفت: تو بسطت ملک و کثرت عساکر من می‌دانی، آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند؟ و پیداست که لشکر او را چه قدر باشد! (۲)

خوارزمشاه تصور می‌کرد که چنگیز، با خطاب فرزند باو، وی را در ردیف متابعان و زیردستان خود تلقی کرده است. محمود که مردی پخته و کارگشته بود، با نرم‌خوئی آتش قهر خوارزمشاه را خاموش کرد. او گفت که لشکریان چنگیزخان، قابل مقایسه با جنگجویان خوارزمشاه نیستند.

با همه‌ی این احوال، معاهده‌ای بین خوارزمشاه و فرستادگان چنگیزخان بسته شد و طرفین عهد کردند که دوستان یکدیگر را دوست، و دشمنان هم را دشمن

مشترک خود بدانند.^(۱)

فاجعه شهر اترار

ظاهراً به دنبال این قرارداد بود، که گروه ۴۵۰-۵۰۰ نفری بازرگانان مغولی، با پانصد شتری که مشخصات کالاهای آنها برشمرده شد، در کرانه شرقی سرزمین خوارزمشاه ظاهر شدند. حوادثی را که در اترار بر این گروه تجارتي رفت، تقریباً تمامی منابع قدیم و جدید با یک مضمون نوشته‌اند.^(۲)

حاکم اترار در این عهد، مردی بود به نام «اینالجق» ملقب به «غایرخان»، از منسوبان ملکه ترکان خاتون، مادر خوارزمشاه، و بنابر بعضی روایات، برادرزاده او. بویل می‌نویسد:

دیدن آن همه کالاهای گرانبها و نفیس، حاکم اترار را به طمع انداخت. وی تمامی افراد گروه را دربند کرد و رسولی نزد [سلطان] محمد، که به روایت جوزجانی، هنوز در مغرب ایران بود، گسیل کرد و از وی خواست تا درباره بازرگانان که به ادعای او جاسوس بودند، دستورهایی صادر کند. سلطان خواه این ادعا را باور کرده باشد، و خواه مانند اینالجق، به انگیزه حرص و آزمندی؛ به کشتار چندصد تن از مسلمانان همدین خود، که بسیاری از آنان می‌بایست از رعایای خود وی بوده باشند، فرمان داد، یا به هر تقدیر نسبت به سرنوشت آنان بی‌اعتنایی کرد.^(۳)

غایرخان، بی‌درنگ، دستور قتل بازرگانان را صادر کرد و کالاهای آنها را مصادره نمود.

۱- تاریخ مغول، همان، ص ۲۲.

۲- اترار، نام سابق شهر فاراب است که در ساحل غربی رود سیحون قرار داشته و خرابه‌های آن امروز در نه فرسنگی جنوب شرقی ترکستان باقی است (زیرنویس تاریخ مغول، ص ۲۸).

۳- تاریخ ایران کمبریج، همان، ص ۲۹۱-۲۹۰. نسوی نام حاکم اترار را «ینال خان» و خالوزاده سلطان معرفی می‌کند (ص ۵۱). هم او در پیامش به خوارزمشاه تأکید می‌کند که این قوم اگرچه در زی بازرگانان آمده‌اند بازرگان نیستند و دربند کشف احوالی می‌شوند که در وظیفه ایشان نیست و چون یکی از عوام را می‌بینند، تهدید می‌دهند ... (همان، صفحه).

نوشته‌اند که تنها یک نفر توانست از میان آن پانصد نفر، جان سالم به در برد. به نوشته منهایج سراج، این فرد یک شتربان بود که به حمام رفته بود. او از راه گلخن خود را بیرون انداخت و از راه بیابان خود را به چنگیز رسانید^(۱) و خبر این کشتار وحشت‌انگیز را به چنگیزخان رسانید. خان مغول، بردباری خود را حفظ کرد و مردی را به نام «کوج بُغرا» یا به نوشته عباس اقبال «کفرج بغرا»، که فرزند یکی از امرای تکش خوارزمشاه بود، همراه دو تن از تاتاران به رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد که:

خطّ امان به دست خود نبستی و بما فرستادی که: هیچکس جماعت تجّار را در ولایت تو متعزّض نشود، آنکه غُذز کردی و آن عهد شکستی، و شکستن عهد بد است و از سلطان مسلمانان بدتر. اگر می‌گویی که ینال خان، بی‌امر و فرمان تو چنین کاری کرده است، او را به من تسلیم کن تا جزاء فعل او را بدهم. تا بعدالیوم خون خلق ریخته نشود.^(۲)

مورخان و وقایع‌نگاران آن عهد اشاره می‌کنند، که خوارزمشاه، اگر هم می‌خواست نمی‌توانست غایرخان را تسلیم چنگیزخان کند. نسوی می‌گوید:

سلطان ینال خان را نتوانست به وی فرستادن. و ترسی تمام در دل و درون وی متمکن شد. زیرا اکثر لشکرها و امراء بزرگ از خویشان وی بودند و طراز حال و طرّه جمال او از آن جماعت بود.^(۳)

این امراء، که طرّه جمال غایرخان از ایشان بود، تمامی امور کلیدی حکومت خوارزمشاه را در دست داشتند. و در رأس آنها، ترکان خاتون بود، که قدرت اصلی حکومت در کف کفایت او قرار داشت. (و ما درباره او سخن خواهیم گفت).

قتل سفیران

از سوی دیگر، به تعبیر نسوی، خوارزمشاه می‌اندیشید که اگر در مقابل

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۵۲

۱- طبقات ناصری، ج ۲، ص ۶۵۱

۳- همانجا.

چنگیزخان، از در عذرخواهی و مسالمت درآید، خان مغول جری تر می شود. بنابراین، حتی بدیهی ترین حقوق بین المللی عهد خود را زیر پا گذاشت و فرستادگان مغول را به قتل رساند و به قول جوینی:

و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد، بلکه وبال. و مرغ اقبال بی پر و وبال ... به هر قطره از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صد هزاران سر بر سر هر کویی، گویی گردان گشت و بدل هر یک دینار، هزار قنطار پرداخته شد.^(۱)

آنچه در این بخش آمد، حاصل گزارش وقایع نگاران قدیم و جدید در مورد سلطان محمد خوارزمشاه و مناسبات آغازین او، با چنگیزخان است. چنانکه خواندیم بموجب این آگاهیها، خوارزمشاه با اشتباهات مکرر خود، موجب شد که روابط ایران با دولت مغول تیره شود، او چنگیزخان را که در پی ایجاد رابطه حسنه مبتنی بر تجارت عادلانه با ایران بود، با رفتارهای ناهنجار و دور از تعقل خود، خشمگین کرد و موجب شد، مغولان خون آشام به سرزمین ما سرازیر شوند و آن مصیبت هولناک بر مردم ما تحمیل گردد. اما آیا واقعاً اینطور بود؟ آیا واقعاً قصور به تمامی متوجه سلطان محمد بود؟

بهانه را همیشه می توان یافت

واقعیت اینست که در محکوم کردن سلطان محمد خوارزمشاه و مقصر اصلی شمردن او در حمله مغول به ایران، هم مورخان قدیم و هم محققان جدید، زیاده روی کرده اند و به عوامل مهمی همچون: تحریکات و دسایس ناصر خلیفه عباسی، گسترش امپراطوری عظیم مغول و گریزناپذیری تصادم بین خوارزمشاه و چنگیزخان و عوامل متعدد داخلی و خارجی دیگر، بهای لازم را نداده اند. بطور عمده

۱- جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۶۱. برخی نوشته اند که تنها سفیر کشته شد و ریش بقیه افراد را تراشیدند (نقل از: هجوم اردوی مغول، ص ۱۵۶).

قضاوت به سود مغول کرده‌اند. جدال خوارزمشاه با خلیفه، مسئله تازه‌ای نبوده است. عبدالعلی دستغیب می‌نویسد:

معارضه خلیفه‌ها با هم و معارضه شهریاران نیمه‌مستقل حوزه‌های اسلامی با خلیفه‌ها [یعقوب لیث، آل بویه، سلجوقیان و...] ضرورتی گریزناپذیر بوده است و جز انگیزه‌های شخصی (قدرت‌طلبی، بلندپروازی و آزمندی...) چندین علت مهم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی داشته است.^(۱)

این طغیان نتیجه و واکنش در قبال اعمالی بود که خلفا مرتکب می‌شدند. فساد و بیدادگری آنها دیگر زبانزد همه مردم بود. زیرا که غدز و خیانت آنان را درباره ابومسلم‌ها، بابک‌ها، سنباده‌ها و حلاج‌ها فراموش نکرده بودند. سلطان محمد نیز یکی از آنهایی بود که به دلایل گوناگون، از مبارزه با خلیفه ناصر ناگزیر بود.

درباره سهم سلطان محمد خوارزمشاه در باز کردن پای مغولان به ایران نیز اغراق شده است. عبدالعلی دستغیب می‌نویسد:

گسترش امپراطوری عظیمی مانند امپراطوری مغول، پس از پیروزی مغولان در چین شمالی و ترکستان شمالی، و تصادم آن با امپراطوری خوارزمشاه دیگر گریزناپذیر شده بود. مسئله انتقام گرفتن خان مغول، مسئله اصلی نبوده و نمی‌توانسته باشد.^(۲)

بارتولد می‌گوید:

کشتن فرستاده خان دلیلی نیرومند برای جنگ بوده، اما علت اصلی نبوده. شواهد نشان می‌دهد که چنگیزخان برای تسخیر بلاد غرب به آستانه کشورهای اسلامی آمد و فرستادن بازرگانان و هیئت مذاکره، فرع قضیه است.^(۳)

آ. مولر می‌گوید: چنگیز دیر یا زود به سوی غرب [ایران] می‌آمد و آنگاه بهانه‌جستن

۱- هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۱۴۹ - ۲- همان، ص ۱۵۸.

۳- ترکستان نامه، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۱۵۸-۱۵۹.

خان کاری نداشت. (۱)

مجتبی مینوی می نویسد: ترک و تاتار و مغول محتاج به بهانه نبودند ولی گویا همیشه این قبیل حادثه‌ها پیش می‌آمده است که آتش خشم ایشان را شعله‌ور کند. (۲)

بدین ترتیب، سلطان محمد خوارزمشاه، در این میانه قربانی شد. تردید نیست که او، اگر هم در کشیدن پای مغول به سرزمینش، لامحاله نقش اصلی را نداشت، اما دستها و جریانها و مسائل متعددی وجود داشتند که کوشیدند برای لاپوشانی مسئولیت خود، کاسه کوزه‌ها را بر سر سلطان محمد بشکنند.

تصویر مخدوش سلطان محمد

علیرغم تصویر مخدوشی که برخی از مورخان قدیم و محققان امروزی از سلطان محمد خوارزمشاه ترسیم می‌کنند، او مردی دلیر و رزمنده بود. در لابه‌لای آثار آن دسته از مورخان معاصر او، که آشکارا در جهت مخالفش قرار داشته‌اند، اطلاعات فراوانی از استعداد نظامی و شجاعت او می‌توان بدست آورد. عطاملک جوینی، مؤلف تاریخ جهانگشا، که در خدمت نواده‌های چنگیزخان بوده و بالضروره از مخالفان خوارزمشاه است، «نبردهای او را در ماوراءالنهر و ترکستان با غوریان و دیگر متمردان به آهنگی حماسی می‌آورد و دلیریهای او را در میدان نبرد می‌ستاید». (۳)

منهاج سراج، مؤلف طبقات ناصری، سلطان محمد را شاه بزرگ، عالم، شجاع و باذل و عالم‌نواز و جهانگیر و تازنده وصف می‌کند. (۴) او در پرتو شجاعت و قابلیت جنگی خود، بر تمامی مدعیان داخلی و امیران سرکش محلی غور و تاتار و اتابکان، غلبه کرد و آنها را بر جای خود نشاند. «امپراطوری خوارزمشاهیان در زمان او به

۱- نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۱۵۹-۱۵۸

۲- نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۱۵۹-۱۵۸

۳- هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۱۵۲.

۴- طبقات ناصری، ج ۲، ص ۳۰۹، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۱۵۳.

حداکثر وسعت خود رسید. و از ارتفاعات قفقاز تا دروازه‌های بغداد فرمان خوارزمشاه نافذ بود. در خوارزم، ماوراءالنهر، سیردریا، خراسان، طخارستان، افغانستان، کرانه‌های سند، کرمان، فارس، عراق عجم، آذربایجان، اران و طبرستان خطبه بنام وی می‌خواندند»^(۱).

او برخلاف اوضاع ناهنجار بعدی و حوادثی که بداقبالیهای مکرر به وی تحمیل کرد و ناچارش ساخت تا از برابر مغولان شهر به شهر بگریزد، در آغاز نه تنها ترسی از چنگیز و مغولهای او نداشت، بلکه کاملاً خود را آماده نبرد با آنها کرده بود. به روایت نسوی: سلطان محمد، در پاسخ «توشی = جوجی» (که بفرمان چنگیز برای سرکوبی کشلوخان به حدود کاشغر آمده بود و چون با لشکر خوارزمشاه روبرو شد، گفت که بنا بر فرمان چنگیز، با سلطان جنگ نخواهم کرد) گفت:

اگر چنگیزخان او را فرموده است که با من جنگ نکنند، مرا خداوند تبارک و تعالی فرموده است که با وی جنگ کنم و وعده خیر داده است. پیش من میان توشی‌خان و کشلوخان و گورخان فرقی نیست، چه همه در شرک شریکند و باید آماده حرب باشند.^(۲)

برخلاف جمع زیادی از تاریخ‌نگاران و محققان، که سعی در تحقیر سلطان محمد و ترسو جلوه دادن او دارند، عبدالعلی دست‌غیب می‌گوید:

اینکه گمان بریم سلطان [محمد] ترسو و بی‌کفایت بوده، خلاف واقعیت و [خلاف] همان اسناد تاریخی است. گزارش موژخان، تالحة برخورد سلطان با لشکر مغول، همه از مردانگی و دلیری او حکایت دارد. از این لحظه به بعد است که گزارشها به زیان او می‌چرخد.^(۳)

دکتر زرین‌کوب احتمال می‌دهد که جلادت مغولان، سلطان را اندیشناک کرده باشد،

۱- همان کتاب، ص ۴۷۵. نفوذ و قدرت سلطان محمد را از خلال جملات نامه چنگیزخان (که در صفحات پیشین به آن اشاره شد) می‌توان دریافت: او خاصه بر فراخی مملکت و نفاذ حکم سلطان تأکید می‌کند.

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۷.

۳- هجوم اردوی مغول، ص ۱۶۲.

اما موجب اصلی سردرگمی‌های او، و تصمیم‌های ضدونقیض که می‌گرفته، ترس از مغول نبوده. او به‌ناگهان خود را در دل توطئه‌ای دیده که از مرز پیش‌بینی‌های او فراتر می‌رفته. اگر ترس از خطر خارجی او را بیمناک می‌کرده، توطئه‌ها و از پشت خنجر خوردن‌ها او را به‌شدت هراسناک و آشفته ساخته بوده است.^(۱)

جالب است که هم موّرخان قدیم و هم موّرخان جدید کوشیده‌اند تمامی مسئولیتها را بر دوش سلطان محمد خوارزمشاه آوار کنند. ترس موّرخان وابسته به دستگاه مغولان، نظیر جوینی و رشیدی، مفهوم است. محافلی که تمایلات موافق با خلیفه عباسی داشته‌اند نیز در مخدوش ساختن چهره سلطان خوارزمشاه کوتاهی نکرده‌اند. عده دیگری که در نهمان با مغولان همدست بوده‌اند و دانسته یا ندانسته سود خود را در کشیدن پای آنها به ایران می‌جسته‌اند، کوشیده‌اند با انکار ماهیت جاسوسی فرستادگان مغولی، قتل آنها را به‌وسیله دولت خوارزمشاه مهم و برجسته کنند.^(۲)

۱- نه شرقی، نه غربی، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۱۶۲.
 ۲- برای تفصیل بیشتر ر.ک: هجوم اردوی مغول، ص ۱۶۴ به بعد.

برخوردها و حماسه‌ها

... مغول چون سیل بنیان‌برافکنی بر زادوبوم ما، سرازیر شد. جنگاوران آبدیده‌ او، با تحرّکی به سرعت گردباد، دشتهای مغولستان را درنوردیدند و در سال ۶۱۶ چون ابر سیاهی سراسر کشور ما را در تاریکی خود فروبردند. چنگیزخان، با آگاهی کامل از اوضاع سیاسی ایران، دست به یورش زده بود و از پیروزی خود اطمینان کامل داشت محقق ایرانی می‌گوید:

او می‌داند خلیفه عباسی و عوامل وی با او یار خواهند شد، می‌داند که بین سلطان محمد و ترکان خاتون و ترکان شکرآب است، می‌داند که وضع راهها چگونه است و از کدام سو باید به سپاه خوارزمشاه حمله آورد، اترار اولین هدف چنگیز بود. دو برادر مغولی، جغتای و اوگدای، با ۷۰,۰۰۰ سپاهی اترار را در محاصره گرفتند. دفاع غایرخان و یاران او صورت حماسه‌ای شورانگیز یافت. به روایت جوینی: همگی دل بر مرگ نهادند. به نوبت پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و می‌جنگیدند و می‌کشتند و کشته می‌شدند. تا غایرخان با دو نفر باقی ماند ... بعد از آن کنیزکان از دیوار خشت می‌کنند و به او می‌دادند ... مردم ایران به آسانی تسلیم مغولان نشدند. نام غایرخانها و تیمورملک‌ها و بسیاری از دلاوران سپاه ایران، ورقهای زرّینی از تاریخ دفاع مردم ایران در برابر مغولها را به خود اختصاص داده است ...

فصل هشتم

برخوردها و حماسه‌ها

دورانی هولناک

اینک که شناختی نسبی را در باب اوضاع سیاسی و شخصیت‌های زمانه بدست آورده‌ایم، وارد یکی از هولناک‌ترین دوران‌های تاریخ کشورمان می‌شویم. اتحاد بین گوچلک‌خان و سلطان محمد خوارزمشاه، به شکست قراختائیان و اسارت گورخان قراختایی به دست گوچلک‌خان منجر شد (۶۰۷ هـ.ق).

بین دو متحد پیشین، بر سر تقسیم متصرفات گورخان اختلاف افتاد. نمایندگان که بین دو طرف به آمدورفت پرداختند، کاری از پیش نبردند.^(۱) در این

۱- نسوی می‌گوید: سلطان محمد از اسارت گورخان به دست گوچلک‌خان خشمگین بود و به او پیغام داده بود که اگر ترا سودای گرفتن او بود، چرا وقتی در قدرت و توانایی بود، این کار را نکردی؟ و هنگامی که ضعیف و درمانده و لشکرش شکسته شده و خانمانش بر باد رفته، و اسپر کردنش کار آسانی است، قصد او کردی. باید که او، و هر چه از خزائن و جواهر او بدست آورده‌اید، به همراه دخترش «طوغاج خاتون» نزد من فرستی. گوچلک تحف و هدایای فراوانی نزد سلطان محمد فرستاد ولی از فرستادن گورخان عذر خواست. زیرا که گورخان با تضرع و زاری بسیار از وی خواسته بود که او را تسلیم خوارزمشاه نکند. (سیرت جلال‌الدین، ص ۱۴-۱۳)

جریان، گوجلک‌خان برای تحکیم موقعیت خود و پاک کردن کاشغر و ترکستان از وجود مخالفان، به درگیری با مردم آن نواحی که اغلب مسلمان بودند، پرداخت و با تحمیل قحطی و محاصره ساکنان آن نواحی را به اطاعت از خود مجبور ساخت. این درگیریها سه سال (۶۰۷ تا ۶۱۱) طول کشید.

سلطه‌جوئیهای گوجلک‌خان در شرایطی اعمال می‌شد که قشون خوارزمشاه به شهر «بیش‌بالیغ» رسیده بود و منطقاً، باید از مسلمین کاشغر و ختای، در قبال سپاهیان گوجلک دفاع می‌کردند. این دفاع صورت نگرفت. ظاهراً سلطان محمد پیم داشت که گوجلک‌خان ولایات شمالی ماوراءالنهر را مورد تهاجم قرار دهد، هم از این رو، مردم سرزمین‌های اسپجانب، فرغانه، چاچ و کاسان را از مساکن خود به شهرهای دیگر انتقال داد و آن نقاط آباد را ویران ساخت تا به دست سپاهیان گوجلک‌خان نیفتد.^(۱) با این همه سلطان محمد، موفق به سرکوبی گوجلک‌خان نشد.

جوجی و گوجلک‌خان

از سوی دیگر چنانکه قبلاً اشاره شد، چنگیزخان، که از پیروزیهای گوجلک‌خان بر سرزمینهای کاشغر آگاهی یافته بود، جوجی فرزند خود را به همراه جبه‌نویان با بیست‌هزار مرد جنگجوی به سرکوبی وی و تاتارهای یاغی فرستاد. در همین حال، سلطان محمد نیز همراه با ۶۰,۰۰۰ نفر از سپاهیان خود به قصد گوجلک‌خان از شهر جند، بسوی بلاد ترک‌نشین ترکستان و دشتهای قرقیز، مسکن طوایف قبیچاق در حرکت بود.

در برخورد بین گوجلک‌خان و سپاه جوجی گوجلک‌خان شکست خورد و کشته شد. جوجی با غنائم جنگی بسیار در حال بازگشت بود که با سپاه خوارزمشاه برخورد کرد. مغولها مایل به جنگ نبودند. و آمادگی داشتند که غنائم گوجلک‌خان را نیز تسلیم نمایند. جوجی پیغام داد که:

پدرم چنگیزخان وصیت کرده است که با عساکر سلطنت جز راه ادب نرود و چیزی که سبب دفع ستور احشام و منافی مذهب اعظام باشد، نکند.^(۱)

اما خوارزمشاه، که بشدت به رفت و آمدهای مغولان مشکوک بود، عذر آنها را نپذیرفت و گفت: اگر چنگیزخان هم مایل به جنگ نباشد، من با او، که کافر است، ناچار از جنگ خواهم بود، زیرا که همه کفار در چشم من یکسانند، و دستور حمله داد. جنگ بی نتیجه‌ای، تا شبانگاه دو طرف را بجان هم انداخت. شب هنگام، مغولها در پرتو آتشی که به نشانه حضور و تحرکات خود و به قصد فریب طرف افرخته بودند، در اعماق صحرا ناپدید شدند. نوشته‌اند، که روز بعد، خوارزمشاه به سمرقند بازگشت. اما قدرت جنگی و ورزیدگی سپاهیان مغول، سخت او را تحت تأثیر قرار داد و هراسی در اعماق جانش نشانید.

مغولها پس از برانداختن نایمانها و قتل رئیس آنها گوجلک خان، ماهرانه به مردم آزادی مذهب دادند و فشاری را که حکومت نایمان بر مسلمین کاشغر و ختن و غیره اعمال می‌کرد، برداشتند. تأثیر این مقوله را در سلطان محمد، عباس اقبال بدین گونه شرح می‌دهد:

دفع گوجلک خان و آزادی بخشیدن به مسلمین از طرف اتباع چنگیز در میان مسلمانان کاشغر و ختن بقدری موجب مسرت و شادی گردید که ایشان مغول را رحمت الهی دانسته، مقدم ایشان را استقبال کردند. این امر نیز بر سلطان محمد که خود را حامی مسلمین می‌دانست گران آمد، زیرا دیگر نمی‌توانست مغول را دشمن اسلام جلوه دهد و مسلمین را چنانکه باید به جهاد با او برانگیزد.^(۲)

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۷. به نوشته عباس اقبال آشتیانی: از میان برداشتن گوجلک خان و نایمانها، بعد از واقعه قتل سفرای چنگیزخان، و به وسیله جبهه‌نویان سردار مغول در سال ۶۱۵ صورت گرفته است. و گوجلک بی‌آنکه مقاومتی در برابر مغولها به خرج دهد، به بدخشان گریخت و در آن جا به قتل رسید. (تاریخ مغول، ص ۲۴)

۲- تاریخ مغول، ص ۲۵.

مقاومت در اترار

نوشته‌اند که اترار اولین شهری بود که مورد هجوم مغولها قرار گرفت. هم از این نظر که در سرحد شمال شرقی کشور خوارزمشاه بود و هم از آن بابت که داستان قتل سفیران چنگیزخان در این شهر واقع شده بود و غایرخان حاکم آنجا هدف انتقام چنگیز بود. اما غایرخان هم کسی نبود که به این آسانی تسلیم شود. اترار و مردمش به مقاومت ایستادند. سلطان محمد، امیری از لشکریان خود بنام «قراجه خاص» را با ده هزار سپاهی به یاری او فرستاد.

پیش از آن نیز ۲۰ هزار و به روایتی ۵۰ هزار سرباز به کمک وی اعزام کرده بود. اما این امیر، بجای کمک به غایرخان، او را به تسلیم در برابر مغول تحریک می‌کرد. غایرخان نمی‌توانست زیر بار این ننگ برود. از سویی، او از هر حیث آماده دفاع بود. علاوه بر ۵۰ هزار مردی که سلطان به مدد وی فرستاده بود، او فکر همه‌جا را کرده بود: حصار و فصیل و باره شهر را استحکامی نیک بجای آورده بود. و آلات حرب بسیار جمع کرده. غایرخان در کار جنگ را بسجیده شد. و مردان و خیلان بر دروازه‌ها تعیین کرد.^(۱)

اولین خیانت

مغولها از هر سوی حمله را آغاز کردند، اما کاری از پیش نبردند. شهر اترار، پنج ماه دلیرانه به مقاومت ایستاد اما خیانت عجیب قراجه‌خاص کار را خراب کرد. قراجه، شب‌هنگام، با بیشتر لشکر خویش از دروازه «صوفی‌خانه» بیرون رفت. و سپاهیان مغول را از همان دروازه، وارد شهر اترار کرد. مغولها در اولین اقدام، مردم را از شهر بیرون راندند. به نوشته مؤلف جامع‌التواریخ:

تمامت [مردم شهر] را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند. و غایرخان، با بیست‌هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر با حصار پناهد.^(۲)

پیش از آنکه به چگونگی مقاومت دلیرانه غایرخان و یاران او بپردازیم، به بینیم بر سر قراجه‌خاص و سپاهیان همراه او چه آمد.

مزد خیانت

قراجه خاص، به محض نزدیک شدن با اولین گارد نظامی مغولها همراه تمامی افراد خود توقیف شد:

او را با جمعی قوآد به خدمت پادشاه‌زادگان [جفتای و اگدای] بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب دانستند. و به آخر فرمودند که: تو با مخدوم خود، با چندان سوابق حقوق که او را در ذمت تو ثابت شده، وفا نمودی، ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود. او را با تمامت اصحاب او به درجه شهادت رسانیدند.^(۱)

بدین ترتیب قراجه خاص، نه تنها چیزی به دست نیاورد، بلکه تمام اطلاعات سیاسی و نظامی مربوط به ولینعمت خود را در اختیار دشمن او گذارد و سرانجام، مزد خیانت خود را از دشمن گرفت.

از شمشیر تا خشت

اما، غایرخان، چنانکه خواندیم، تنها با بیست‌هزار مرد جنگی، در قبال سپاه هفتاد هزار نفری مغول، به دفاع ایستاد. این در حالی بود که شهر اترار را مغولها اشغال و غارت کرده بودند و مردم را از آن بیرون رانده بودند. از سویی، درد و رنج خیانت قراجه خاص نیز بر روح و جان آنها سنگینی می‌کرد.

دفاع غایرخان و یاران او از این مرحله به بعد، حماسه‌ای شورانگیز است. به روایت مؤلف جهانگشای جوینی، همگی دل بر مرگ نهادند و از خویش گذشتند. به نوبت، پنجاه نفر پنجاه نفر بیرون می‌آمدند، می‌جنگیدند، می‌کشتند و کشته می‌شدند:

تا از ایشان، یک نفس، نفس می‌زد مکاوحت [مبارزه] می‌کردند. بر این موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله، تا مدت یکماه مکاشفت قائم بود و محاربت دائم. تا غایرخان با دو کس بماند. و بر قرار مجالدت می‌کرد و پشت نمی‌نمود و روی نمی‌تافت. (۱)

لشکر مغول، داخل حصار شد و او با دو تن از یارانش در پشت بام مبارزه را ادامه می‌داد. مغولان دستور داشتند که غایرخان را زنده دستگیر کنند. اما موفق به دستیابی بر او نمی‌شدند:

یاران او نیز درجه شهادت یافتند و سلاح نماند. بعد از آن، کنیزکان از دیوار سرای، خشت بدو می‌دادند. چون خشت نماند، [مغولها] گرد بر گرد او فروگرفتند و بعد که بسیار حیلتها و حملتها کرد، و فراوان مرد بینداخت، [او را] در دام اسراء آوردند و محکم بر بستند و بندهای گران بر نهادند. (۲)

پس از دستگیری غایرخان، مغولها، حصار را با خاک راه یکسان کردند. غایرخان را به وضع فجیعی کشتند. به این معنی که طبق دستور چنگیزخان نقره گداخته در گوش و چشم او ریختند. (۳)

این نخستین جلوه درخشان مقاومت در برابر قوم خونخوار مغول، خاموش شد.

غایرخان، در برابر تاریخ

تقریباً اکثر منابع تاریخی، خواه منابع معاصر خوارشاهیان و خواه در دوره‌های بعدی، غایرخان یا «اینال‌جق» را که در آستانه حمله مغول به ایران، حاکم اترار بود، بسبب قتل بازرگانان مغولی، محکوم می‌کنند. در حالی که یک محقق ایرانی نظری کاملاً مثبت درباره او دارد. عبدالعلی دستغیب در باب غایرخان می‌نویسد:

از سوی مورخان مدعی و مردم فراموشکار، بر او ستمی رفته است که مغول نیز از انجام آن ناتوان بوده است. مغول بددل نبرد دلیرانه او را با مرگی دردناک

۱- تاریخ جهانگشا، ص ۶۶-۶۵.

۲- همانجا.

۳- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۵۴.

پاسخ گفت ... ولی مغول فقط می‌توانست جان او را بگیرد، نه دلیری و بزرگواری او را. اما مورخان غافل یا قلم به مزد، دلاوری و حماسه مردانگی او را گرفتند و برآن همه خط بطلان کشیدند. و مردم فراموشکار و فریب‌خورنده، به پیروی کورکورانه از سیاست شومی که با حماسه دلاوریهای ماسر عناد دارد و آنرا نمی‌پسندد، یکسره او و دلاوران دیگر را به دست فراموشی سپردند ... گناه غایرخان جز آن نبود که زودتر از دیگران متوجه خطر گردید و با مشاهده کردار بازرگان‌نمای جاسوس، سررشته‌دار کشور را از خطر آگاه ساخت و زنگ خطر را به صدا درآورد. اما غایرخان نه فقط خطر را دید و آگاهی داد، بلکه در دفاع از مرز و بوم خود به جان درآیستاد.^(۱)

آرایش سپاه ایران، هنگام هجوم مغول

سپاه ایران، در آستانه حمله مغول بمراتب بیش از تعداد سپاهیان چنگیزخان بود. اما خوارزمشاه، این سپاهیان را در شهرها پراکنده ... بود. و هر دسته‌ای را مأمور حفاظت و دفاع یکی از شهرها کرد.

چگونگی توزیع این سپاهیان را، محمد نسوی چنین گزارش داده است: غایرخان در رأس بیست‌هزار سپاه در اترار، قتلغ‌خان با ده‌هزار سوار در شهر «تاشنه»، امیر اختیارالدین گشلی و اینانج‌خان با سی‌هزار سپاه در بخارا، تغان‌خان با مشارکت چند امیر دیگر با چهل‌هزار سرباز در سمرقند، و علاوه بر آنها، سرداران دیگری را با تعدادی قابل توجه سپاهی در شهرهای سیستان، ترمذ، وخش، بلخ، جند، ختلان، قندور و ولج، مستقر ساخت و بدین ترتیب هیچ شهری از ماوراءالنهر بی‌لشکر و سپاهی باقی نماند.

مغولان در کشتار مردم ایران

مغولها، همزمان با محاصره و نابودی اترار، به سرعت در سایر نقاط، در کار انهدام

شهرها و قتل‌عام مردم شدند. زرنوق، روستای کوچکی بود که با وساطت «دانشمند حاجب» مشاور چنگیز، از قتل‌عام نجات یافت. ولی مردان جوان را بعنوان «حشر» داخل سپاه خود کردند.^(۱)

بقرار منابع تاریخی چنگیزخان برای اینکه در آن واحد، به تمام مراکز مهم دولت خوارزمشاهیان ضربه وارد آورد، لشکر خویش را به چند بخش تقسیم کرد. علاوه بر سپاه مأمور محاصره اترار که شرح آن گذشت، دستجات دیگری از لشکریان او به قسمت‌های علیا و سفلی سیحون گسیل گشته بود. و خود او به سوی بخارا رفت. بخارا در سال ۶۱۷ ه‍.ق پس از دوازده روز محاصره سقوط کرد. مردم شهر، گروهی مقتول و بقیه به بردگی و اسارت مغولان درآمدند.

چنگیز، سپس به سوی سمرقند، حمله برد. با اینکه خوارزمشاه ارتش نیرومندی را در سمرقند سازوبرگ داده بود، اما اختلاف بین سران نظامی، کار دفاع را بی‌اثر گذاشت. سمرقند نیز به سرعت مسخر و ویران شد. سپاهیان خوارزمی سمرقند، که تحت ریاست امیری از ترکان قنقلی به نام طغاخان بودند، به بهانه هم‌نژادی با مغولان از جنگ خودداری کردند. در اندک مدتی شمار بزرگی از مردم سمرقند زیر تیغ جلادان مغول، جان باختند.

بر بخارای زیبا چه رفت؟

در یورش چنگیزخان به بخارا، عده‌ای معدود از ترکمانان زرنوق که به حشر او درآمده بودند، وی را راهنما شدند. آنها با راه‌ها و گلوگاه‌های استراتژیک بخارا آشنایی داشتند. مغولها از راه مخروبه غیر دایری که به حصار «نور» واقع در شمال شرقی بخارا می‌رسید، عبور داده شدند. ساکنان غافلگیرشده نور، تسلیم «سبتای» سردار چنگیز شدند. دستور داده شد تا مردم تمام مایملک منقول خود را از شهر

۱- حشر از مردان جوانی از میان اسیران جنگی تشکیل می‌گردید. از آنها برای بیگاری در امور لشکری استفاده می‌شد. در امور حمل و نقل، پر کردن خندقها و کندن آنها، قطع اشجار، پل بستن بر رودخانه‌ها و دیوار گوستی در آغاز حملات استفاده می‌کردند.

بیرون ببرند. و بدنبال آن شهر کوچک نور غارت و ویران شد. پرداخت مبلغ ۱۵۰۰ دینار نقد، معادل مالیاتی که خوارزمشاه مقرر کرده بود، شهر را از قتل عام نجات داد. نیمی از این مبلغ نقد و بقیه از گوشواره‌ها و زینت زنان تأمین گردید.

از این پایگاه، بخارا در محاصره افتاد. «اختیارالدین کشلو» و «اینانج‌خان» دو فرماندهی که بر لشکریان دوازده تا سی هزار نفری (به اختلاف روایات) خوارزمشاه فرمان می‌راندند، وظیفه پایداری در مقابل مغولها را نتوانستند با موفقیت به پایان برند. آنها در بیرون شهر با مغولها درآویختند. مردم نیز به یاری آنها آمدند، اما کاری از پیش نرفت. جز اینانج‌خان که موفق به فرار شد، بقیه به هلاکت رسیدند. قاضی شهر «بدرالدین»، درحالیکه جمعی از مردم بخارا را به همراه داشت، به زینهار نزد چنگیزخان آمد. بخارا، دروازه‌ها را به روی سیل بنیان‌کن مغولها گشود.

چنگیز، همراه تولی فرزند کوچک خود پای به درون بخارا گذاشت. چنگیز در بخارا حد اعلای تحقیر را نسبت به مردمی که تسلیم شده بودند، روا داشت. او و پسرش سواره به درون مسجد جامع رفتند. درحالیکه بزرگان و معاریف شهر به دنبال آنان روان بودند، در برابر مقصوره مسجد ایستاد. تولی از منبر بالا رفت. چنگیز پرسید: اینجا قصر پادشاه است؟ گفتند: نه خانه یزدان است، او نیز پس از آنکه از اسب به زیر آمد، بر چند پله منبر بالا رفت و فرمان داد که: اسبها را شکم پر کنید. انبارهای غله را گشودند. و در صندوقهایی که از کتابها و صحف آسمانی خالی شده بود غله پر کردند و به عنوان آخر در برابر اسبان نهادند. صفحات کتاب آسمانی در زیر پای مغولها پراکنده شده بود. سپس به جشن و شادی پرداختند و به قول عطاملک جوینی: کاسات [جامهای] نبیذ [شراب] پیایی کرده، و مغنیات شهری [زنان آوازخوان شهر] را حاضر آورده، تا سماع و رقص کنند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازه‌ها برکشیده و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر، بر طویله آخور سالاران، به محافظت ستوران قیام نمودند.^(۱) زیرا که کاری در آن شرایط از آنها ساخته نبود.

به‌ویژه که این بلای عظیم را «باد بی‌نیازی خداوند» می‌دانستند. به اعتقاد آنها، نه تنها جای برانگیختن و تجهیز مردم و ایستادگی در مقابل دشمن خونخوار نبود، بلکه سامان سخن گفتن هم نبود.^(۱)

چنگیز در مصلائی شهر بخارا، مردم را جمع آورد و از آنها خواست تا توانگران شهر را معرفی کنند. ۲۸۰ نفر را صورت کردند که ۱۹۰ نفرشان شهری و باقی غریب بودند. چنگیز، سلطان محمد خوارزمشاه را به باد دشنام گرفت و او را غدار و خلاف‌کار خواند. مردم را گناهکارانی که گناههای بزرگ مرتکب شده‌اند نامید و خود را «عذاب خدا» خواند که بر آنها نازل شده است. پس آنان را نصیحت کرد تا مالها و اندوخته‌هایی را که در زیرزمین پنهان کرده‌اند، معرفی کنند. از توانگران خواست که مباشران و معتمدان خود را نام ببرند و با اعزام سپاه‌یانی از میان مغولها، آخرین اندوخته‌های آنان را گرفتند.

دفاع سپاهیان خوارزمشاه

در گیرودار این غارت‌ها و چپاولها، لشکریان خوارزمشاه در حصارها و برخی از محلات شهر به مبارزه و دفاع درایستاده بودند. و با تمام نیرو و توان خود می‌جنگیدند. به‌دستور چنگیز، آتش در محلات شهر افروختند. خانه‌های چوبی، ظرف چند روز به‌تمامی سوخت.

مغولها، مردم بخارا را برای جنگ با مدافعان سپاه خوارزمی پیش می‌رانند اما طبیعی است که از این کار نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. جوینی می‌نویسد که مدافعان و از میان آنها کوک‌خان (یا کورخان)، گوی از شیران نر ربوده و مبارزتها کردند. بسیاری از متجاوزان مغولی را به‌خاک افکندند. تا رسوایی «افاضل علمای عالم» را جبران کنند.

۱- در این حالت امیر امام جلال‌الدین علی بن الحسن الزندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود، روی به امام عالم رکن‌الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود آورد و گفت: مولانا چه حالتست؟ مولانا امام‌زاده گفت: خاموش باش. باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست. (جوینی، ص ۸۱)

جوینی تصریح می‌کند که آنها به تکلیف وجدانی و اخلاقی خود، تا آخرین لحظه وفادار ماندند و تنها آنگاه که مغولها، حصار تدافعی آنها را آتش درافکندند و آنها را درمانده و مضطر کردند، توانستند بر آنها غلبه و دستگیرشان سازند. «آن جماعت به نزدیک خالق و خلایق معذور شدند... دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند».^(۱) بیشتر این مدافعان از ترکان قنقلی بودند که در پایان این پایداری دلیرانه، متجاوز از سی هزار نفر کشته داده بودند. پس از غلبه بر آنها، مغولها مردانشان را کشتند و کودکان و زنان را به بردگی بردند. صحنه غم‌انگیز اسارت کودکان و زنان را یکی از مورخان اروپایی از قول یک مورخ مسلمان چنین شرح داده است:

جز ناله مردان و کودکان که برای همیشه از یکدیگر بایستی جدا شوند، بانگی به گوش نمی‌رسید. وحشیان زنها را می‌ربودند و مردان به نظاره ایستاده و از غایت عجز، جز غم خوردن کاری نمی‌توانستند کرد. بعضی که تحمل رسوایی حرم خود را نمی‌کردند، از جان گذشته به مستحفظین حمله می‌بردند. و به خاک هلاک می‌افتادند.^(۲)

وقتی مغولها، بخارا را در محاصره گرفتند، شهری بود غنی و پرجمعیت‌ترین شهر ماوراءالنهر و وقتی آنجا را به قصد سمرقند، ترک کردند، شهری بود که به قول جوینی «مردمش، بنات‌النعمش وار متفرق گشتند و به دیها رفتند و عرصه آن حکم قاعاً صفصفا گرفت».^(۳) و آن بخارائی که به خراسان آمده بود، به درستی گفت که مغولها آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.

مغولان در بخارا، چیزی برای مردم باقی نگذاشتند. آن شهری که چشم و چراغ تمام شهرهای ماوراءالنهر محسوب می‌شد، ویران گردید و مردمش در حال فرار، جز جامه‌ای که در تن داشتند، چیزی دیگر با خود نبردند، زیرا که مغول تمام هستی آنها را به باد غارت داده بود.

۱- تاریخ جهانگشا، همان، ص ۸۳-۸۲

۲- چنگیزخان، هارولد لمب، ص ۱۳۰.

۳- تاریخ جهانگشا، ص ۸۳. قاعاً صفصفا کردن یعنی به‌تمامی ویران کردن، هرچه بود غارت کردن.

سمرقند سوخته

در سمرقند، ویرانی مغولها با قتل عام عمومی مردم همراه بود. چنگیز، در حالی که اسیران بخارایی را، برای فریب و ترساندن مردم سمرقند، در میان لشکریان خود جا زده بود و به دست هر ده نفر اسیر بخارایی یک پرچم مغولی داده بود، به سمرقند نزدیک شد. نوشته‌اند که پادگان نظامی پنجاه هزار نفری خوارزمشاه در سمرقند، کار شایسته‌ای برای مقابله با مغولها انجام نداد زیرا مرعوب لشکریان مغول شده بود.^(۱) شهر در محاصره چنگیز خان بود. ناچار در سومین روز، مردم خود به دفاع برخاستند. اولین گروه مدافعان که به رویارویی مغول از شهر بیرون رفته بودند، در کمینگاهی اسیر مغولان شدند و تقریباً همگی آنها که تعدادشان را ۵۰ تا ۷۰ هزار نفر نوشته‌اند، کشته شدند. مقاومت سمرقندیان، از پنج تا ده روز (به اختلاف روایت مورخان) به طول انجامید و پس از آن از پای درافتادند و با اعزام شیخ الاسلام و قاضی شهر نزد چنگیز تسلیم شدند و دروازه‌ها را گشودند. مردم وقتی اسلحه، اموال و چهارپایان خود را تسلیم مغولان کردند، شمشیرهای آخته را بر روی خود دیدند، هیچکس جان سالم به در نبرد. مغولان شهر را به کلی سوزاندند. مغولان حتی ترک‌هایی را که خود را از جنس مغول دانستند و دست بر روی آنها بلند نکردند، نیز همراه فرماندهان ایشان «برشماس خان» و «تغای خان» و «سرسیغ خان» و «اولاغ خان» به قتل رساندند.^(۲)

شمشیر مغول در شهرها

فرزندان چنگیز و فرماندهان او در جاهای دیگر به کشتار و غارت و انهدام شهرها مشغول بودند. «جوجی» و «الش ایدمی»، «سقناق» را محاصره کردند و بدنبال هفت

۱- به نوشته عباس اقبال آشتیانی، تغای خان، فرمانده قشون خوارزمی که برادر ترکان‌خاتون بود، به بهانه اینکه با مغول از یک جنس است، دست به جنگ نزدند و از مغول امان خواستند (تاریخ مغول، ص ۳۱).
 ۲- تاریخ جهانگشا، ص ۹۵-۹۶.

روز مقاومت مردم، آنجا را گشودند و مردم را قتل‌عام و سقناق را با خاک یکسان کردند.

بر شهرهای «اوزگند»، «بارجین لیغ کنت» و «آشناس»، به سرعت غلبه کردند. آنها را از پای درآوردند و به جَنَد رسیدند. قتلغ خان، فرمانده سپاه خوارزمشاه در جند به خوارزم گریخت. جند هم به تصرف درآمد در بناکت، با اینکه مردم در روز سوّم محاصره تسلیم شدند، اما مغولها همه اهالی را به زخم شمشیر و تیر و درفش (زوبین) به قتل رساندند. تنها جمعی از پیشه‌وران و جوانان نیرومند برای حَشْر، از مرگ موقت نجات یافتند.

حماسه خجند

اما خجند وضع دیگری داشت. امیری آنجا حکومت داشت که مرد تسلیم شدن به مغولان نبود. به رغم آن معدود امیران خیانت‌پیشه‌ای که هنگام بلا، روی از مردم خود برتافتند و به دشمن پیوستند یا «افاضل»ی که در برابر «بادبی نیازی» مقاومتی نکردند هیچ که به آخوربانی مغولان ایستادند، تیمور ملک با مقاومت‌های مردانه خود مغول را درمانده و مستأصل کرد. پس از دفاع دلیرانه غایرخان در اترار، این دوّمین مقاومت درخشان و به یادماندنی بود که در برابر وحشیان مغول صورت گرفت. واسیلی یان، تعداد سپاهیان را از مغولی و حشر، هشتاد هزار نفر در محاصره خجند ذکر می‌کند.^(۱) فرماندهی سپاه با «الغنویان» بود. باروهای بلند و استوار شهر و جنگ آزمودگی تیمور ملک، امیر خجند به سپاهیان جرئت می‌داد که سر تسلیم در نزد مغولان فرود نیاورند. مغولها، زیر ضربات تازیانه و شمشیر، اسیران حشر را بسوی باروی خجند پیش راندند. این تمهید رذیلانه مغولان، مقاومت مردم خجند را که نمی‌خواستند خون هم‌وطنان و اقوام خویش را بریزند متزلزل ساخت. معاریف شهر نزد فرمانده مغولی به زینهارخواهی رفتند و دروازه شهر را گشودند. در چشم برهم

زدنی، خچند زیبا به شهر مخروبه‌ای تبدیل شد. تیمور ملک با هزار تن از مردان دلیر خجندی، به مقاومت ایستاد. در درون شهر مبارزه امکان نداشت بنابراین رزمندگان خجندی به رود سیحون زدند. و در محلی که انشعاب دوگانه رودخانه، جزیره‌ای پدید می‌آورد، قایق‌هایی را که در سیحون به ضبط در آورده بودند، مستقر ساختند. در حصار جزیره مستقر شدند. منجنیق‌های مغولان دما دم بر حصار جزیره سنگ می‌بارید اما فایده‌ای نداشت زیرا فاصله حصار تا محل استقرار منجنیقها زیاد بود. آتش مشعل‌های پرتابی مغولها بر زورق‌های تیمور ملک که با نم‌تر و آغشته به گل و سرکه ساخته شده بود، کارگر نبود. پنجاه‌هزار مرد از حشرهای بخارا و سمرقند و اترار از کوه‌هایی که سه فرسنگ تا محل رود فاصله داشت، پیاده سنگ برای منجنیق حمل می‌کردند. زورق‌ها، هر بامداد به‌سویی روانه می‌شدند و با مغولان جنگ‌های خونین می‌کردند.

شب‌بخون‌های تیمور ملک، خواب و آرام‌را از وحشیان خونخوار مغول بازگرفته بود. منجنیق‌های تازه‌ساخت مهندسان چینی، که چوبه‌های ضخیم تیر و سنگ‌های درشت را با مسافت زیاد پرتاب می‌کرد، آسیب‌های سخت بر مدافعان ازجان‌گذشته وارد کرد و کارشان به‌اضطرار کشید. تیمور ملک و یاران او، هفتاد کشتی مملو از آذوقه و سلاح برای روز مبادا، آماده کرده بودند. در نیم‌شب که مغولان مضطرب و بیمناک انتظار شب‌بخون تیمور ملک را داشتند، آنها بر کشتیها نشستند و مشعلها را برافروختند و در نشیب تند سیحون به‌پیش راندند. لشکر مغول در دو ساحل چپ و راست روخانه از پی آنان می‌دویدند. زورق‌های تیمور ملک از دو سوی آنان را هدف تیر قرار می‌دادند. تیرهایی که هیچیک به‌خطا نمی‌رفت. مدافعان پیش می‌تاختند و مغولان مایوسانه حاشیه رود را می‌پیمودند. کشتیها به بناکت رسیدند. در بناکت زنجیری را که بر عرض رودخانه نصب کرده بودند، شمشیر تیمور ملک با ضربتی سهمگین به دو پاره کرد و زورق‌ها و کشتیها گذشتند. مغولان همچنان در ساحل می‌دویدند. تیمور ملک و یارانش به «بارجیلغ کنت» رسیدند. در آنجا مردم اسپان

زیادی را برایشان آماده کرده بودند. پیشروی بیشتر در رودخانه صلاح نبود، زیرا که مغولها این بار سدی از کشتیها در عرض رودخانه بسته بودند. دلاوران خجندی بار و بنه و سلاحها را از کشتیها بر اسبان منتقل کردند و بر آنها جهیدند و در دشت تاختند و مغولان از پی آنها به حرکت آمدند. دسته‌ای از مردان تیمورملک، در حال حرکت، شمشیرزنان مغولها را پس می‌راندند تا بنه از آنها فاصله بگیرد. و بعد به دنبال آن می‌تاختند. این جنگ و گریز، تا زمانی که بیشتر مردان دلاور خجندی به شهادت رسیدند و بنه جنگجویان به دست مغولها افتاد، ادامه یافت. دنباله سخن را درباره تیمورملک به دست عظاملک جوینی بدهیم:

آن چند کس که با او بودند، کشته شدند و او را سلاح نماند. تنها با سه تیر، یکی شکسته بی‌پیکان بود. سه مغول بر عقب او می‌رفتند. به یک تیر بی‌پیکان که گشاد داد، یک مغول را به چشم کور کرد و دوی دیگر را گفت که: دو تیر مانده است به عدد شما، تیر را دریغ نمی‌دارم. بصلاح کار شما آن نزدیک‌تر است که بازگردید و جان را نگاه دارید. مغولان از او بازگشتند و او به خوارزم رسید. و در آنجا مجدد در کار تجهیز سپاه برای مقابله با مهاجمان شد.^(۱)

۱- با استفاده از: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۷۳، ۷۱؛ چنگیزخان اثر واسیلی بان، ص ۱۹۸-۱۹۷؛ چنگیزخان تألیف پناهی سمنانی، ص ۱۲۲.

وحشت شوم

... سلطان دلاور و شمشیرزنی همچون محمد خوارزمشاه، ناگهان تبدیل به فردی زبون و خودباخته گردید که پیوسته از شهری به شهر دیگر می‌گریخت ...

... در همان حال که خوارزمشاه، برای خان مغول موجودی ترسناک بود، او در خود یارای مقاومت در برابر مغول را نمی‌دید ...

... حکام ولایات کوشیدند تا سلطان را به پایداری در برابر مغولان تشجیع کنند. آنها با سپاهیان و استراتژیهای جنگی که داشتند به خوبی قادر به درهم شکستن تهاجم مغولان بودند ولی سلطان رضایت نمی‌داد ...

... اینک آن همه استعداد جنگی خوارزمشاه محدود به این شده بود، که چگونه ماهرانه از جلوی مغولان بگریزد تا ردی و جای پایی از خود برجای نگذارد ...

امسال، به ضعف طالع، مصلحت مقاتله نیست
(سلطان محمد خوارزمشاه)

فصل نهم

وحشت شوم

سلطان باید دستگیر شود

خوارزمشاه در بلخ بود و چنگیزخان در صف آرائی جدید لشکریان جبهه نوپان و سبّتای بهادر و تهاجر را در رأس یک سپاه سه هزار نفری به تعقیب و دستگیری خوارزمشاه مأمور کرد.

جغتای و اگتای بسوی جرجانیه و خوارزم اعزام شدند و به جوجی که در حوالی جند بود، فرمان داد تا به کمک برادران به پیوندند. دو سردار دیگر، «اولاغ نویان» و «یساوز» مأمور تصرف و خش و طالقان شد و خان مغول برای استراحت و آماده شدن برای حملات جدید در نخشب استقرار یافت.

سپاهی که سلطان محمد را تحت پیگرد قرار می داد مأمور بود، به هر قیمتی شده او را به چنگ آورند. برای اینکه مردم شهرها سلطان را مورد حمایت قرار ندهند،

برخلاف قتل عامها و کشتارهای دسته‌جمعی که در شهرهای مفتوحه صورت می‌دادند، چنگیزخان تأکید کرده بود که مزاحم مردم شهرهایی که سر راه قرار دارند، نشوند. هنوز خوارزمشاه برای خان مغول، موجودی ترسناک بود. زیرا که به سرداران خود دستور داده بود، چنانچه یارای مقابله با سلطان را در خود ندیدند، او را فوراً در جریان کار خود قرار دهند.

وسوسه‌های عمادالملک

خوارزمشاه برای اینکه با سپاه چنگیز روبرو نشود، پیوسته از شهری به شهر دیگر می‌گریخت. از جیحون وارد بلخ شده بود که عمادالملک [محمد بن سدید الساقی] که وزارت «رکن‌الدین غورسانچتی» پسر خوارزمشاه را برعهده داشت، به او پیوست. در آن زمان، رکن‌الدین حکومت عراق را برعهده داشت.^(۱) این شخص با چرب‌زبانی کوشید تا خوارزمشاه را به عزیمت به عراق متمایل سازد، زیرا که وزیر وقتی خبر هجوم مغول و غارت و انهدام شهرها و قتل عام مردم را شنید، به کلی خود را باخت و کوشید به هر حيله‌ای که ممکن است، جان خود را از مهلکه نجات دهد. خاصه که سلطان را نیز سخت شیفته‌گریز از عرصه‌های نبرد می‌دید.

عمادالملک استدلال می‌کرد که سلطان در عراق فرصت خواهد داشت تا سپاه کافی گرد آورد و به مقابله با مغولها بایستد. سلطان به قصد عراق از بلخ به نیشابور آمد. در نیشابور، یک ساعت بیشتر توقف نکرد. اخبار ویرانی بخارا و سمرقند، بر وحشت و بی‌قراری او افزوده بود. به طوس وارد شد.

بسطام و صندوقهای جواهر

در طوس نیز بیش از چند روزی توقف نکرد و عازم بسطام شد. در این محل

۱- نسوی می‌گوید که رکن‌الدین، عمادالملک را از سر خود باز کرده بسوی پدر فرستاده بود، زیرا که از تحکّمات و استبداد رأی وزیر خود شاکی بود (ص ۶۶).

تصمیم گرفت گنجینه جواهرات را که با خود داشت در محل مناسبی، دور از تعرض دشمن مخفی سازد. تاج‌الدین عمر بسطامی را که از ملازمان امین و مخصوص او بود پیش خواند و او را مأمور این مهم کرد. تاج‌الدین، خود ماجرا را برای محمد نسوی این‌گونه روایت کرده است:

مرا حاضر گردانید و ده صندوق را فرمود تا حاضر کردند. آنگاه گفت:

هیچ می‌دانی که در این صندوقها چه چیز است؟

گفتم:

شاه عالم بهتر داند.

گفت:

این همه جواهر است که کس آنرا قیمت نتواند کردن. و این دو صندوق از این

جمله جواهریست که خراج تمامت روی زمین به بهای آن وفا نکند.

پس فرمود که به قلعه «اردهن» که محکم‌ترین قلاع روی زمین است، بر دم و به والی سپردم و حجت قبض آوردم.^(۱) خوارزمشاه، بسطام را به قصد ری ترک کرد. از ری عازم همدان شد. در نزدیکی همدان، در شهری بنام کرج، فرزندش رکن‌الدین، با ۳۰,۰۰۰ سپاه در قلعه «فرزین» به استقبال پدر ایستاد.^(۲)

حکام ولایات که در این محل به سلطان پیوسته بودند، کوشیدند وی را به پایداری در برابر مغولانی که به تعقیبش آمده بودند، تشجیع کنند. ملک نصرالدین هزار اسب، اتابک لرستان نیز، که سلطان وی را به خدمت فراخوانده بود، به جمع همراهان خوارزمشاه پیوسته بود.

سرداران می‌گفتند: فرصت خوبی پیش آمده است. لشکریان جبهه و شبتهای به‌علت خستگی و کوفتگی به‌سختی ضربه‌پذیر شده‌اند. با سپاهیانی که رکن‌الدین و

۱- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۶۷

۲- این قلعه در نزدیکی اراک کنونی [سلطان‌آباد سابق] بر سر راه همدان به اصفهان واقع شده بود (تاریخ کمبریج، ص ۲۹۴). فرزین یکی از قلاع کرج بود و کرج شهری در سی فرسخی جنوب شرقی همدان و نزدیک اراک است (اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۳۹).

امرای عراق در اختیار دارد، قادرند مغولها را تار و مار و نابود کنند. دامنه اشتران کوه در زاگرس بزرگ برای این تحرک جنگی بسیار مناسب بود. سلطان نپذیرفت. موزخان می‌گویند سلطان آن محل را مناسب مقاومت و دفاع نمی‌دید و بنابراین تلاش سرداران برای راضی کردن سلطان به نتیجه‌ای نرسید. ملک هزار اسب پیشنهاد می‌کرد که سلطان به یکی از معابر تنگ بین جبال فارس و لرستان مستقر گردد. در آنجا با کمک ایلات فارس و لرستان و کهگیلویه قادر خواهد بود که صد هزار نفر سپاهی برای رویارویی با مغول آماده کند. این پیشنهاد نیز مقبول سلطان واقع نشد.^(۱)

این تب و تابها و کنکاشها در شرایطی صورت می‌گرفت که مغولها منطقه‌ری را عرصه هجوم و قتل و غارت و ویرانی قرار داده بودند. مغولان همچنان در تعقیب خوارزمشاه بودند. جی. آ. بویل می‌نویسد: جبهه وسبتای برای یافتن خوارزمشاه در خاک ایران پیش می‌رفتند اما او همچنان مسیر خود را پوشیده می‌داشت.^(۲) از همین محل، خوارزمشاه، مادرش ترکان خاتون را همراه غیاث‌الدین فرزند خود به دژی کوهستانی در کنار همدان موسوم به «قارون» فرستاد.

وفای اسب

سپاه مغول که همراه با قتل و غارت و انهدام شهرها، از ری بسوی همدان شتاب گرفته بود، در دولت‌آباد ملایر با خوارزمشاه رویاروی شد. بخش مهمی از بیستهزار مرد جنگی که سلطان و کسان او را همراهی می‌کردند، در برخورد با مغولان نابود شدند. بسیاری از امرا و مسئولان حکومتی و از جمله آنها عمادالملک در این نبرد کشته شدند. اسب مجروح سلطان، وی را، که خوشبختانه بر مغولان شناخته نشده

۱- خوارزمشاه ظاهراً می‌اندیشید که قصد ملک هزار اسب در واقع سلطه بر رقیب خود یعنی اتابک فارس است (ر.ک: تاریخ مغول، اقبال آشتیانی، ص ۳۹).

۲- تاریخ ایران کمبریج، ص ۲۹۳

بود، از مهلکه به در برد. خوارزمشاه خود را به قلعهٔ قارون رساند. تنها یک روز در قارون توقف کرد و به قصد بغداد، تعدادی اسب و سپاهی برگرفت و حرکت کرد. اندکی بعد از خروج از هارون، مغولان در رسیدند و به تصور حضور سلطان در قلعه، آن را به محاصره گرفتند. اما به زودی دریافتند که وی از آنجا رفته است و بنابراین سر در عقب او نهادند.

بسوی شمال

مغول‌ها در بغداد، به دنبال سلطان می‌گشتند در حالی که او عنان عزیمت را از بغداد بازگردانده بود. شاه از قلعهٔ قارون به قلعهٔ مستحکم «سرچاهان» (حدود سی کیلومتری اراک در دامنهٔ جبال طارم) رسید. تعقیب‌کنندگان به کلی گمراه شده بودند، بنابراین پس از مدتی پیگردی در بغداد، از تعقیب وی در آن منطقه دست برداشتند.

خوارزمشاه به دنبال یک توقف هفت روزه در «سرچاهان»، برای حرکت به شمال ایران آماده شد. از طریق کوه‌های البرز خود را به گیلان و سپس مازندران رسانید. روسای محلی مسیر راه، همگی با احترام از استقبال مقدم او کوتاهی نکردند. (تنها اسپهبد رکن‌الدین «کبودجامه»^(۱) که با مغولان در ساخته بود، از او استقبال کوتاهی کرد. زیرا که سلطان عمو و عموزادهٔ او را کشته و متصرفات آنها را ضبط کرده بود.)^(۲)

مگر سرباز مغول چه بود؟

برای اینکه به چگونگی تربیت سربازان مغول، که این همه موجب وحشت محمد خوارزمشاه شده بودند، پی ببریم و در عین حال، درجهٔ شهامت و نبوغ جنگی

۱- کبودجامه ولایتی در مرداب استرآباد و محل به شهر فعلی (تاریخ مغول، اقبال آشتیانی، ص ۴۰).

۲- نسوی می‌گوید: اسپهبد کبودجامه، همراه لشکر مغول بود، زیرا به خدمت ایشان درآمده بود (سیرت جلال‌الدین، ص ۶۸).

قهрман کتاب، یعنی سلطان جلال‌الدین را بهتر بشناسیم، اشارتی کوتاه می‌کنیم: ج. ساندرز در معرفی دو صفت ممتاز در شخصیت چنگیزخان، یعنی خصلت «سربازی» و «مدیریت»، ساز و برگ نظامی مغولان را این‌گونه وصف می‌کند:

سربازان او به واحدهای دهگانه تقسیم شده بودند. از لشکرهای ده‌هزار نفری تا تیپهای هزار نفری، گردانهای صد نفری و رده‌های ده نفری. قشون او اساساً از نیروی سواره‌نظام و گروه مهندسی تشکیل می‌شد. سواره‌نظام سنگین زره می‌پوشید و مسلح به شمشیر و نیزه بود، سواره‌نظام سبک زره نمی‌پوشید و کمان و زوبین به کار می‌برد. کمان، مرگبارترین و دقیق‌ترین سلاح مغول بود. این سلاح بسیار سنگین بود. کشش آن یکصدوشصت پوند فشار و دوپست تا سیصد یارد بژد داشت. هر کماندار دو یا سه کمان و سه ترکش حمل می‌کرد. با سوهانهایی برای تیز کردن نوک تیر، که وقتی آن را در آب نمک بسیار داغ می‌خواباند، می‌توانست زره را سوراخ کند. در زمستان کت و کلاه پوست و چکمه چرمین می‌پوشید. خوراک او بیشتر ماست یا کمیز (دوغی که از شیر مادیان به دست می‌آمد) و یک کیسه نان از آرد ارزن بود. با این خوراک چند روز سر می‌کرد... در بازدیدها وسایل سربازان شدیداً بررسی می‌شد و هر سرباز که از تجهیزات خود درست نگهداری نکرده بود سخت مجازات می‌شد. صف‌آرایی جنگی مغول به شکل دو صف سواره‌نظام سنگین زرهی در جلو و سه صف کمانداران سواره بی‌زره در عقب بود. کمانداران از میان فواصل صفهای جلو پیش می‌رفتند و دشمن را شدیداً تیرباران می‌کردند، بعد به عقب می‌آمدند. آنگاه سواره‌نظام سنگین، به دشمن که روحیه خود را باخته بود، حمله می‌برد و او را از میدان به در می‌کرد. اسب مغول کوچک، لاغراندام و کاملاً تربیت‌شده و انضباط یافته بود. می‌توانست ساعتی ده میل سفر کند، و یک رکاب کوتاه ولی محکم، سوار او را قادر می‌ساخت که درحین حرکت سریع، تیر خود را با دقت به نشانه بزند...^(۱)

اینها، شرح مختصری از ساز و برگ و تحرک نظامی سربازان مغول بود. در کنار این تجهیزات که در عهد خود مجهزترین و کارآمدترین تجهیزات بود، باید به قدرت حفظ ارتباطات میان نقاط پهناور امپراطوری که با یک مدیریت عالی اطلاعات اداره می‌شد و از طریق آن قبل از هر جنگی، دقیق‌ترین اطلاعات را از اندازه، توانایی، منابع و روحیه دشمن به دست می‌آوردند و استادی در جنگ روانی، آنهم به هولناک‌ترین نوع اشاره کرد. مغولان عمداً شهرت خونخواری و وحشیانه خود را در اطراف پخش می‌کردند تا ملت‌ها، وحشت‌زده و بدون مقاومت تسلیم شوند. و بیشتر موارد از این تاکتیکها نتایج دلخواه خود را به دست می‌آورند.^(۱) ساندرز می‌گوید:

توختش خونسردانه‌ای که مغولان در کشتار همگانی نشان می‌دادند، چنان نفرت‌آور است که به‌وصف در نمی‌آید. ساکنان یک شهر مغلوب را مجبور می‌کردند که در دشتی بیرون از دیوارهای شهر جمع شوند آنگاه به هر سوار مغول، که یک تبرزین داشت، گفته می‌شد که چند نفر، ده نفر، بیست یا پنجاه نفر را گردن بزند. این آدمکشان می‌بایست مدرکی ارائه دهند که دستورها را خوب اطاعت کرده‌اند. بدین جهت گاهی از آنان می‌خواستند که گوش قربانیان را ببرند و این گوشها را در کیسه بریزند و پیش افسران خود ببرند که شمرده شوند.^(۲)

سلطان جلال‌الدین و یاران او که با این غول نظامی وحشت‌انگیز در نبرد بودند، و کمیت و کیفیت جنگاوری آنان را به خوبی می‌شناختند، نه تنها هرگز بیمی از آنان به

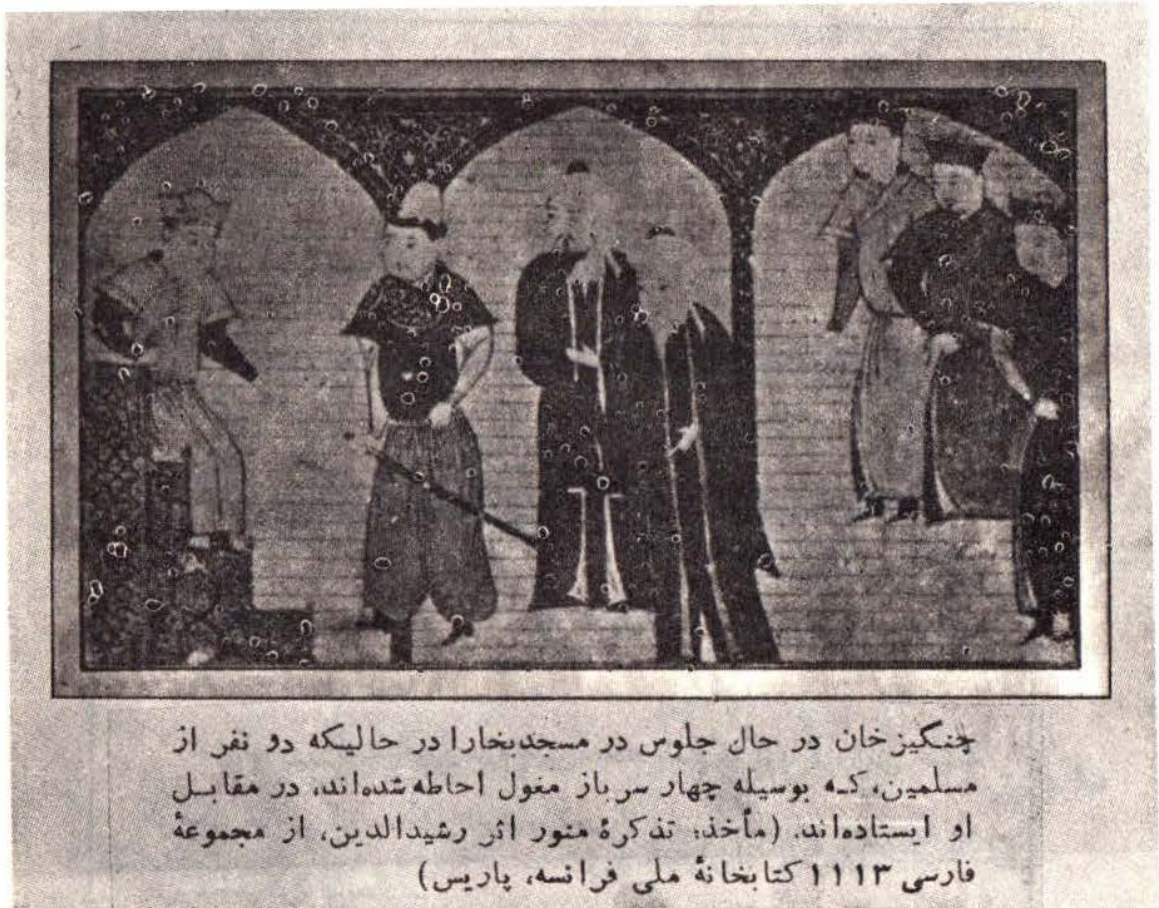
۱- حاصل این وحشت روانی، فلج اندیشه و تفکر قربانیان بود. داستانی را که ابن اثیر در تاریخ کامل خود نقل کرده، نتیجه این تاکتیک شوم است: یک سرباز مغول، مردی را اسیر کرد و سلاحی نداشت که او را بکشد. لذا به او گفت سر خود را بر زمین بگذار و تکان نخور. و رفت که شمشیر بیاورد. وقتی برگشت دید که آن مرد هنوز آنجاست و او را کشت.

۲- تاریخ فتوحات مغول، ص ۶۸-۶۹. «بارهبریوس» در صفحه ۳۹۸ کتاب خود از ۲۷۰,۰۰۰ گوش راست صحبت می‌کند. و نیز به گزارش «ورنادسکی» در کتاب «مغولان در روسیه» در سال ۱۲۴۱ در سیلزی ۹ کیسه گوش جمع‌آوری شد. (همان، ص ۲۱۵)

خود راه نمی‌دادند، بلکه هرگاه که کارآیی نظامی نسبتاً مطلوبی به دست می‌آوردند، در کوفتن و نابود کردن مغولان لحظه‌ای درنگ نمی‌کردند.

جلال‌الدین، با آگاهی کامل از استعداد جنگی مغولان بود که وقتی چشمش به سپاه صد هزار نفری ملک‌الاشرف و سلطان کیقباد سلجوقی افتاد، دردمندانه و گریان گفت: اگر این سپاه در اختیار من بود، دمار از تاتار برمی‌آورم.

افسوس که سلطان محمد، در این زمان شجاعت فرزندش را نداشت. آن همه استعداد جنگی سلطان مقتدر خوارزمشاه محدود به این شده بود که چگونه از جلوی مغولان بگریزد که ردی و جای پایی از خود بجای نگذارد.



غمکده آبسکون

... در آمل، خوارزمشاه؛ خسته و درمانده از دربه‌دري و فرارهای بی‌وقفه، دنبال منطقه امنی می‌گشت. سلطانی که متصرفانش پیش از تمامی سلاطین خوارزمی شده بود، اینک نومیدانه می‌گفت: آیا در روی زمین جایی یافت می‌شود که من بتوانم از گزند مغولان درامان باشم؟ ...

... در آبسکون وقتی شمشیر خود را که قبضه‌الماس نشان داشت، بر کمر ولیعهد جدید می‌بست گفت: اکنون تنها جلال‌الدین است که می‌تواند مملکت را از بلا برهاند ...

... یک روز گفت: آرزو دارم اسبی داشته باشم که گرداگرد این خیمه کوچک خرامی کند. ملک تاج‌الدین حسن، از سرهنگان او؛ اسبی زرد به جزیره آبسکون فرستاد ...

... و چون دانست که حرم او بی‌حرمت شده‌اند و حشم بی‌حشمت گشته و پسران کوچکش از دم شمشیر گذشته و مخدراتش به اسیری مغول رفته‌اند و در پنجه هر گدایی پایمال شده‌اند، تسلیم مرگ شد ...

فصل دهم

غمکده آبسکون

دابوئی

در یک افسانه ترکی، از زبان پادشاهی شکست خورده و کشور از دست داده، گفته شده: کیست که لشکرها را به من بازگرداند و شکستهایم را تلافی کند؟ کیست که ولایاتم را از چنگ دشمن بستاند و به من بازگرداند؟^(۱) آیا این زبان حال سلطان محمد خوارزمشاه، در روزهایی که می‌رفت در غمکده آبسکون منزوی گردد، نبود؟ در آمل، خوارزمشاه، خسته و درمانده از دربه‌داری و فرارهای بی‌وقفه، دنبال پناهگاه امنی می‌گشت. اینک در «دابوئی» یا «دانوئی»، منطقه‌ای نزدیک آمل پناه گرفته بود. واسیلی یان، در توصیف احوال او می‌نویسد:

۱- نقل از: جنگیزخان، واسیلی یان، ص ۲۳۷، ۲۳۸. این حالت سلطان را مقایسه کنید با نوشته دولتشاه سمرقندی که: عظمت و شوکت او [سلطان محمد] به مرتبه‌ای رسید که هفتاد خرورار نقره و کوس طلا و نقره به درگاه دولت او نوبت زدندی (تذکره‌الشعرا، صفحه ۱۰۱)

از گروه بزرگ ملازمانش دیگر کس نمانده بود. سلطان در غایت خستگی و رنجوری، با جمعی از امرایکه محلّ اعتماد بودند، به مشورت نشست و در حال نومیدی پیوسته می‌گفت: آیا در روی زمین جای آرامی یافت می‌شود که من بتوانم از گزند مغولان ایمن باشم؟ همه مصلحت دیدند که سلطان به زورق نشیند و به یکی از جزائر بحر آبسکون [منظور همان دریای خزر] پناه برد. سلطان این مصلحت را پذیرفت و به جزیره کوچک یکه و تنها و لخت و عوری در دریا که اثری از مسکن در آن نبود، انتقال یافت.^(۱)

مغولان، که در رسیده بودند، از ساحل، ناظر دور شدن کشتی او بودند و به سوی آن تیر می‌انداختند. خشم ناشی از فرار خوارزمشاه، موجب شد تا برخی از آنها، ابلهانه خود را به آب دریا بزنند و در کام امواج هلاک شوند. مغولان دست از تعقیب محمد خوارزمشاه برداشتند. آیا پیشروی در آب دریا برایشان مقدور نبود؟ آیا می‌دانستند که خوارزمشاه از آبسکون زنده باز نخواهد گشت؟ هرچه بود، خوارزمشاه پیروز شده بود. زیرا مغولان نتوانستند آرزوی فرمانروای سرخ‌ریش خود را، که دستگیری سلطان بود، تحقق بخشند.

آخرین وداع

سلطان محمد، بیمار و در رنج از ذات‌الجمع وارد آبسکون شد.^(۲) بی‌مناسبت نیست که شرح این دوران پرانده‌وه از زندگی سلطان مقتدر، خوارزمشاه را، که اینک به موجودی زبون و درهم‌شکسته و امید از دست داده بدل شده است، از قلم یک داستان‌نویس بازگو کنیم. واسیلی یان در رمان جذاب خود، حال و روز خوارزمشاه و وقایعی را که در آبسکون اتفاق افتاد، چنین تشریح می‌کند:

کمی بعد، پسران سلطان، ارزلاق شاه [اوزلاغ] و آق‌شاه و جلال‌الدین به جزیره آمدند. خوارزمشاه همانجا فرمان نوشت و بار دیگر جلال‌الدین را که پیش از آن

۱- همانجا.

۲- دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: سلطان را علت جرب عارض شد (تذکره الشعرا ص ۱۰۴).

تعقیب و تحقیرش می‌کرد، به ولیعهدی خود نامزد کرد. سلطان محمد گفت:
اکنون تنها جلال‌الدین می‌تواند مملکت را از بلا برهاند ...

سپس خوارزمشاه شمشیر خود را که قبضه الماس‌نگار داشت از کمر
گشود و بر کمر جلال‌الدین بست و او را سلطان خواند ... سلطان جلال‌الدین
پس از گرفتن شمشیر خوارزمشاه گفت: من زمام سلطنت خوارزم را هنگامی
در کف می‌گیریم که مغولان بر آن مستولی هستند. من سرکردگی لشکریایی را
برعهده می‌گیریم که از آنها جز نامی نمانده است و همه چون برگهای پس از
طوفان پراکنده‌اند. ولی من در این شب تاریک، که پرده ظلمت بر ممالک اسلام فرو
کشیده است، آتش دعوت به جهاد برمی‌افروزم و دلاوران را گرد می‌آورم ...
ملاحان ترکمن بادبان بزرگ خاکستری زورق را برافراشتند. پسران خوارزمشاه
و امیر استرآباد، دست به سینه در زورق ایستاده بودند. و تا زمانی که دیدگان
سلطان به آنان دوخته بود، جرأت نداشتند سر برگردانند ... آخرین رشته پیوند
خوارزمشاه با وطن و رعایای عاصی و همیشه ناراضی بریده شد. دیگر نه تاخت
و تاز مغولان، نه سایه شوم چنگیزخان سرخ‌ریش او را تهدید نمی‌کرد. پای جبهه
و سبتهای خستگی‌ناپذیر که در پی محمد بودند، دیگر به اینجا نخواهد
رسید. (۱)

خوارزمشاه از لحاظ روانی، به آخر خط زندگی خود رسیده بود. نسوی از کسانی که در
زورق حامل او بسوی آبسکون، همراهش بودند نقل می‌کند که: باکشتی می‌راندیم و
سلطان ... همی‌گریست و می‌گفت: از چندین زمینهای اقالیم که ملک خود گرفتم،
امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده
را دفن کنند. (۲)

۱- چنگیزخان، واسیلی بان، ص ۲۳۸-۲۳۹

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۶۸ و ۶۹. از نکات جالب در آخرین روزهای زندگی خوارزمشاه این
بود که هرکس خوراکی اندک برای او می‌آورد، فرمانی مبنی بر اعطای مقامی بزرگ و اقطاعی معتبر
به وی می‌داد. این فرمان‌ها را افراد خودشان می‌نوشتند زیرا نزد سلطان منشی و کاتبی نبود. این
فرمانها را بعدها جلال‌الدین تنفیذ کرد (همان صفحه).

در جزیره خیمه کوچکی برایش برپا داشتند. غذای مختصر او را جمعی از اهالی مازندران به او می‌رساندند و آرزوهای کوچک او را برمی‌آوردند:

یک روز گفت: آرزو دارم، که مرا اسبی باشد که گرد بر گرد این خیمه خرامی کند. ملک تاج‌الدین حسن، که از جمله سرهنگان او بود، ... اسبی زرد بدان جزیره فرستاد. (۱)

خوارزمشاه، در این مسکنت مادی و برزخ روانی، درگذشت. دو تن از مهتران فرّاشان دربار او، بدنش را غسل دادند. و چون پارچه‌ای برای کفنش نداشتند، یکی از آن دو مهتر؛ شمس‌الدین محمود، پیراهن خود را کفن او ساخت و در همان جزیره آبسکون، به خاکش سپردند. مرگ خوارزمشاه در شوال سال ۶۱۷ هجری قمری واقع شد. او بیست و یک سال پادشاهی کرد. (۲) انگیزه مهم مرگ او را از زبان مؤلف جهانگشای جوینی بشنویم که سخت تکان‌دهنده است:

[مغولان] به محاصره قلاع که حرم و خزاین سلطان در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند. چون آوازه‌های آن به سلطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده‌اند و حشم بی‌حشمت گشته و پسران خرد معروض سیوف [شمشیرها] شدند و مخدرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و در پنجه هر گدایی پایمال گشتند، و تمام متعلقان که در آن حدود بودند، گردن به چنبر تقدیر بیرون کردند و پای به روزن بلا فرو شدند، ... درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد. ممت را بر حیات اختیار کرد و فنا را بر بقا گزید ... و از غصه روزگار و شعوزه [شعبده‌های] فلک دؤار بازجست. (۳)

عظام‌الملک جوینی، رباعی زیر را که شاعری در مرگ سلطان محمد ساخته، آورده است:

ای در طلب گره گشائی مرده	در وصل بزاده، در جدائی مرده
ای بر لب بحر، تشنه با خاک شده	وی بر سر گنج، از گدایی مرده (۴)

۱- همانجا.

۲- تاریخ‌گزیده، ص ۴۹۵

۳- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۱۶.

۴- تاریخ جهانگشا ص ۱۱۷، جلد ۲.

سلطان محمد، در برابر تاریخ

مرگ سلطان محمد، در آن اوضاع وحشت‌بار، تأثیری تلخ بر مردم گذاشت و آنها را بیش از پیش پریشان و دل‌شکسته ساخت. در واقع، مرگ سلطان، که در عین حال مرکز وحدت ایران و حتی اسلام محسوب می‌شد، اسلام را با خطری بزرگ مواجه ساخت، که آثار آن بزودی آشکار شد. همه مورخان نوشته‌اند که محمد خوارزمشاه در جریان حملات مغول، پیوسته از برابر آنها از شهری به شهر دیگر می‌گریخت. بروز این وحشت شوم از سوی آن مردی، که از خود دلیرها در عرصه‌های کارزار بروز داده بود، شگفت‌آور بود. او که در پرتو قابلیت جنگی خود، آن همه سرزمین را به قلمرو دولت خود افزوده بود، اینک شاهد از دست رفتن شهر به شهر و ایالت به ایالت از متصرفات خود وسیله قومی بود، که تا چندی پیش آنها را به چیزی نمی‌گرفت ولی اینک از مقابل آنها می‌گریخت.

این مرحله یکی از گره‌گاه‌های مهم تاریخ ایران است. بیشترین مورخان و تحلیل‌گران سعی کرده‌اند سلطان محمد را مسئول اصلی همه مصیبت‌ها و تلخکامی‌ها معرفی کنند: اگر او بازرگانان فرستاده چنگیزخان را نمی‌کشت، اگر او به نفوذ مادرش ترکان خاتون تمکین نمی‌کرد و دست او را از توطئه‌ها کوتاه می‌ساخت، اگر او دولت مرزی قراختائیان را که سدی در برابر مغولان بودند، ساقط نمی‌کرد، اگر او در آستانه حمله مغولان چاره‌جویی‌های مشاورانی نظیر «شهاب‌الدین خیوقی» آن مرد فقیه و فاضل را می‌پذیرفت و با جمع‌آوری لشکرها در کنار سیحون، به دشمن از راه رسیده و خسته حمله می‌برد، اگر او به پیشنهاد فرزند دلاورش سلطان جلال‌الدین که می‌گفت «صواب منحصر آنست که هم در اینجا به اجتماع لشکرها فرمان داده، خصمان را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان به طرف عراق نهضت خواهند فرمود، سپاه را تابع من گردانند تا با دل قوی با دشمنان دست در خون زنم»^(۱)، عمل می‌کرد. اگر او نیروهای خود را در ماوراءالنهر پراکنده نمی‌ساخت،

۱- منابع متعدّد: حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۵۰، روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۱۲۰، جهانگشای جربنی، ج ۲، ص ۷۰۱.

اگر او پس از ورود مغولان به ایران، مردانه با آنها روبه‌رو می‌شد و مانع آن می‌گردید که دلسردی و فتور بر سپاه حاکم گردد، و پیش از اینها و قبل از حمله مغول، اگر او با خلیفه عباسی به مبارزه بر نمی‌خاست و او را خلع نمی‌کرد، اگر او شیخ مجدالدین بغدادی را که مورد توجه مردم بود، به قتل نمی‌رساند و موجبات خشم و نفرت مردم را فراهم نمی‌ساخت، اگر او ... مغول قادر به فرود آوردن آن همه ضربات هولناک نمی‌شد. اما در پشت این «اگرها» واقعیت‌هایی نهفته است که بیشتر مورخان با وجود آگاهی از آنها، تأکید لازم بر آنها نمی‌کنند و برجسته‌شان نمی‌سازند.

بی‌شک حالت مطلوب و ایده‌آل آن بود که محمد خوارزمشاه به آن همه راه حل مثبت و سازنده که به او نشان می‌دادند، پاسخ مثبت می‌داد و در آن صورت تاریخ کشور ما بی‌تردید رنگ دیگری داشت. اما واقعیت‌های تلخ دیگری در این میان هست که می‌تواند بار مسئولیت سلطان تیره‌بخت خوارزمشاه را کاهش دهد. ما به اعتبار منابع تاریخی و تحلیل‌هایی که برخی از محققان در این زمینه خاص کرده‌اند، به نکاتی اشاره می‌کنیم. عبدالعلی دست‌غیب در خصوص رفتار خوارزمشاه با فرستادگان چنگیزخان می‌نویسد:

بازرگانان مغول جاسوس بوده‌اند و برای کسب آگاهی از وضعیت اداری و رزمی خوارزمشاه به ایران آمده بودند. در فراروند سیاسی و رزمی امروزینه نیز با جاسوسان همان معامله‌ای را می‌کنند که سلطان با جاسوسان مغول کرد.^(۱)

وی در باب درگیری خلیفه و سلطان و رفتار خوارزمشاه با هواداران خلیفه می‌نویسد: اینان و بعضی صوفیان، همین‌که بین سلطان و خلیفه شکرآب شد، خود را به سوی خلیفه قرار دادند و بر تبلیغات دامنه‌دار علیه سلطان آغاز نهادند. این تبلیغات پس از شکست و مرگ سلطان بیشتر شدت می‌گیرد.^(۲)

قتل شیخ مجدالدین بغدادی (مؤلف تاریخ‌گزیده آنرا اتهامی از سوی همسر سلطان،

علیه مادر او، می‌داند^(۱) که موجب آن همه سروصدا علیه سلطان محمد شد، مورد تأمل برخی از محققان است. بارتولد، مرگ شیخ را نه بر اثر اتهام رابطه با مادر سلطان، بلکه نتیجه هواداری روحانیان سنی و از جمله مجدالدین از نظامیان مخالف سلطان محمد می‌داند.^(۲)

قابل تذکر است که مادر سلطان، یعنی ترکان خاتون در آن عهد بسیار پیر بوده و حتی نبیره و نتیجه داشته است. دست‌غیب، با این وصف قصهٔ عشق او با شیخ را مضحک و خیالبافانه می‌داند.^(۳)

قاتل شیخ مجدالدین کی بود؟

اما بموجب سندی که به تازگی به دست آمده است، قتل شیخ مجدالدین، ربطی به سلطان محمد خوارزمشاه نداشته است و او قربانی حادثه‌ای شده است، که رنگ و بوی دیگری داشته است:

... «لیلی» زن یکی از سرداران شاه به مجلس مجدالدین حاضر می‌شده و سردار یادشده در بازگشت از سفری که کرده بود، از کار همسرش باخبر می‌شود، و به قصد انتقام برمی‌آید: ترک در آخر آن شب آمد و اول سر بدیع [خادم خاص شیخ] را برداشت و بعد از آن شیخ را به سعادت شهادت رسانید.^(۴)

جالب است که در مورد قتل شیخ مجدالدین، در منابع صوفیه داستانه‌ها آمده است. که به پاره‌ای از آنها در جای دیگری اشاره خواهیم کرد.

۱- تاریخ گزیده، ص ۴۹۲. زن سلطان، ترکان خاتون را متهم می‌کرد که با شیخ مجدالدین نرد عشق می‌بازد، یا به زنی او درآمد است.

۲- ترکستان نامه، ج ۲، ص ۷۸۳ نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۱۸۱-۱۸۲

۳- هجوم اردوی مغول، ص ۱۸۱

۴- عباس زریاب خوئی، مجله یغما، سال هفتم، ص ۵۴۳ و نیز مجله معارف، دوره سوم، شماره اول، ص ۲۹ تا ۸۰ نقل از هجوم ص ۱۹.

چاره‌جوئی برای دفاع

سلطان پس از آگاهی از حملهٔ قریب‌الوقوع مغول به سرعت در فکر چاره‌جوئی افتاد. او می‌خواست حصارى گرد سمرقند بسازد که دور آن دوازده فرسنگ باشد و بدین وسیله سدی بین خود و تاتارها به وجود آورد، برای این منظور هزینه‌های لازم را هم تأمین کرد ولی مغول به او فرصت اجرای این طرح را نداد.

بسیاری از ایرانیان که به خدمت مغول درآمد بودند، در فریب سلطان از راههای گوناگون کوتاهی نکردند. مثل محمود یلواج که فرستاده و امین و معتمد چنگیز بود و تنها مصالح خود و چنگیزخان را در نظر داشت.

اتهام ضعف و فرار از جلو لشکریان مغول نیز از موارد پیچیدهٔ زندگی سلطان محمد است. او پس از درگیری با خلیفه، در انبوهی از توطئه‌ها گرفتار شده بود. تبلیغات شدید روحانیون طرفدار خلیفه، علیه سلطان، حتی در میان صفوف لشکرهای او رخنه کرده بود. او در حمله آغازین مغول، نه تنها شکست نخورد، بلکه آنان را تارومار کرد. جوابهای تند او به محمود یلواج و جوجی، نشانهٔ اتکاء او بر قدرت خود و تسلط بر نفس است. عباس اقبال، با وجود موضع نسبتاً مخالفی که با خوارزمشاه دارد، او را «شاهی لشکرکش، جنگ‌آزموده، در تحمل سختی‌ها پرتاقت، و بی‌رغبت به خوشگذرانی و عیاشی و مایل به همنشینی و مناظره با دانشمندان و فقیهان و دین‌یاران و علاقمند به اصلاح حال رعیت و سیاست کشور، اما مستبد و متعصب» معرفی می‌کند.^(۱)

اما همچنانکه عبدالعلی دست‌غیب تأکید کرده، کوششهای او، هر لحظه با دسیسه‌های خلیفه، امیران خودکامهٔ ترک و ترکان خاتون و وابستگان او روبه‌رو می‌شده است.^(۲)

به نظر می‌رسد که جدا از تفرقه و نفاقهای موجود بین عناصر حکومتی خوارزمشاه، مردم عادی به قابلیت و صداقت او ایمان داشته‌اند. جوینی این جنبه از

علايق مردم را پس از مرگ سلطان بدین گونه بازگو می‌کند:

... از این واقعه [مرگ سلطان] اسلام دل شکسته و دست‌بسته شد و از این

حادثه که از دیده سنگ خاره خون می‌چکانید، دل‌های صوفیان پریشان و

خسته ... در هر کلبه گریه و در هر کنجی از این حالت بر دل خلقان رنجی.

نوحه‌کنان و موی‌کنان به زفیر و ناله می‌گفتند.^(۱)

اما این همه بمعنی چشم‌پوشی از اشتباهات و خطاهای او که در اوراق گذشته به آنها

اشاره شد نخواهد بود و از مسئولیت او در قبال مصیبتی که بر مردم ایران و نسل‌های

بعدی وارد آمد، نخواهد کاست.

ترکان خاتون

... این دختر خان قبله «بیاووت» وقتی به همسری تکش خوارزمشاه درآمد، دولت خوارزمشاه پستیان جدیدی در میان ترکان فُنقلی بدست آورد ...

... درباب قدرت او نوشته‌اند که: هیچ اقلیمی را سلطان محمد نمی‌گرفت الا که جهت والده‌اش در آنجا ناحیه‌ای را معلوم می‌گردانید ...

... و در باره شخصیتش گفته‌اند که: مهابت و رای عظیم داشت و در قطع و فصل قضایا بر قانون عدل می‌رفت. هفت نفر از دانشمندان و بزرگان مسئولیت دیوان انشای او را برعهده داشتند ...

... خوارزمشاه تحت فشاری دوسویه ناچار به تمکین از ترکان خاتون بود. یکی محظور اخلاقی ناشی از رابطه مادر و فرزند و دیگری سلطه ترکان خاتون بر امیران و سرداران سپاه. ترکان خاتون و حواشی او، گرفتاری بزرگ دولت خوارزمشاه بودند ...

فصل یازدهم

ترکان خاتون

دولت در دولت

سهم ترکان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه، در حکومت خوارزمشاه و مسئولیت او در هنگامه هجوم مغولان، به حدی است که ضرورت دارد فصلی از کتاب به او اختصاص یابد.

ترکان خاتون، دختر یکی از امیران ترک قنقلی به نام «خان جنکشی» بود.^(۱) لقب او قبل از آنکه به همسری تکش خوارزمشاه دربیاید، «خداوند جهان» بود. او به قبیله «بیاووت» از فروع قبیله «یمک» وابستگی داشت و پس از اینکه محمد خوارزمشاه به پادشاهی رسید، قبایل «یمک» و دیگر قبایل ترک گرد ترکان خاتون جمع شدند و بدین ترتیب، نیروی پشتیبانی جدیدی برای خوارزمشاه فراهم شد. و بواسطه آن ترکان خاتون نیز قدرت و موقعیت استثنایی به دست آورد. به روایت

۱- در تاریخ کمبریج نام پدر ترکان خاتون «قپچاق خان» ذکر شده، ص ۱۸۹. باید اشاره کرد که نام چند تن از ملکه های ایران ترکان خاتون بود مانند همسر سلطان سنجر، همسر ملکشاه، و غیره.

نسوی، از آن پس:

هیچ اقلیمی را سلطان نمی‌گرفت الا که جهت والده‌اش آنجا ناحیتی معین می‌گردانید. (۱)

نسوی در تشریح شخصیت ترکان خاتون و درجه نفوذ او می‌نویسد:

مهابت و رأی عظیم داشت و در قطع و فصل قضایا بر قانون عدل می‌رفت و داد مظلوم از ظالم می‌جست، اما بر قتل اقدام بسیار می‌کرد. و در بلاد ممالک خیرات و مستبلات [فی سبیل‌الله] بسیار داشت. و اگر آنچه از عظمت و علو قدر او مشاهده رفته است تقریر رود، سخن درازا کشد. (۲)

هفت نفر از دانشمندان و بزرگان، مسئولیت دیوان انشای او را بر عهده داشتند. حکم او، با حکم سلطان برابر و در برخی موارد بالاتر بود. نسوی می‌گوید:

هر وقت که از دیوان ترکان [خاتون] و دیوان سلطان توقیعات مختلف رسیدی، نظر جز در تاریخ نکردندی، مؤخر را مقدم داشتندی (۳)

مهر امضای ترکان خاتون چنین بود: عصمة الدنيا والدین ألغ ترکان ملكة النساء العالمین». او امضاء و نشان مخصوص خود را که «اعتصمتُ بالله وحده» بود، چنان غلیظ و پاکیزه می‌نوشت که جعل و تقلب آن کار هر کس نبود. (۴)

ترکان خاتون، در همان حال که با قدرت نامحدود خود، کار حکومت را بر فرزندش آسان ساخته بود، بزرگترین ضربات را در نتیجه خودخواهی و استبداد رأی و طبیعت خونخوارش، به پادشاهی خوارزمشاه وارد آورد. اقبال آشتیانی در معرفی او می‌نویسد:

این زن در خونریزی و عیاشی نیز جسور بود. و غالباً امرای نواحی را که پسرش اسیر می‌کرد. و به خوارزم می‌آورد، شبانه در جیحون می‌انداخت تا ملک پسرش بی‌زحمت باشد. (۵)

۲- همانجا

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۶۲

۴- تاریخ مغول، ص ۴۸

۳- همانجا.

۵- همانجا.

خوارزمشاه، تحت فشاری دوسویه، ناچار به تمکین از ترکان خاتون بود. یکی محظور اخلاقی ناشی از رابطه مادر و فرزندی، دیگری سلطه ترکان خاتون بر امیران و سرداران سپاه خوارزمشاه و اطاعت بی چون و چرای آنها از او. همان سردارانی که در برانداختن قراختائیان یاری اش کرده بودند. به قول س. ای. باسورث (C.E. Bosworth) تعدی و سببیت نظامیان قنقلی تحت حمایت ترکان خاتون، سپاهیان خوارزمی را در ایران بدنام کرده بود.^(۱)

ترکان خاتون وزیر اعظم و ولیعهد برای سلطان تعیین می کرد و سلطان قادر به دم زدن و مخالفت نبود. او و حواشی او، گرفتاری بزرگ دولت خوارزمشاهی بودند. عملکرد این زن در مصیبت عظیم شکست و ویرانی ایران در یورش مغول، کمتر از نقش ویرانگر خلیفه عباسی نبوده است.

او نه تنها مانع شد تا فرزندی لایق و شایسته چون جلال الدین به ولیعهدی برسد، بلکه تاجائی که توانست در کار جلال الدین؛ این دلاور شایسته، اخلاص و کارشکنی کرد. وسوسه ها و فتنه انگیزیها و نفاق افکنیهای او مانع شد تا سپاه و امیران لشکر، در پرتو وحدتی یک پارچه تحت رهبری جلال الدین در آیند.

این قدرت و استیلاء را ترکان خاتون در دوره پادشاهی شوهرش سلطان تکش، هم داشت و در کار سلطنت، شریک تکش بود. و بر شخص وی تسلط بسیار داشت. و در این راستا، گاه سلطان را حتی به جان تهدید می کرد:

یکبار چون به علاقه سلطان به کنیزکی وقوف یافت، او را در حمام گرم حبس کرد. چنانکه اگر امرانرسیده بودند، و او را نجات نمی دادند، جان می سپرد.^(۲)

در گرما گرم حملات مغول ترکان خاتون حرم سلطان و فرزندان خردسال او و ذخائر شاهی را برداشت تا از خوارزم خارج گردد و قبل از خروج دوازده تن از ملوک و شاهزادگان و صاحب منصبان را که از جمله آنها دو پسر طغرل سوم سلجوقی، و

۱- تاریخ کمبریج، ص ۱۸۹

۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۴، ص ۴۹. نقل از پشت برده های حرمسرا، ص ۱۷۴

عمادالدین صاحب بلخ و فرزند وی، و ملک بهرامشاه صاحب ترمذ و علاءالدین صاحب بامیان و جمال‌الدین عمر، فرمانروای و خش و دو فرزند صاحب سقناق از نواحی ترکستان و برهان‌الدین محمد صدرجهان و برادر وی افتخار جهان و دو پسر وی ملک‌الاسلام و عزیزالاسلام بودند و در خوارزم اسیر و زندانی بودند، به قتل رسانده و سپس از خوارزم گریخت و با این عمل زشت و وحشیانه مردم را به شدت وحشت زده و بیقرار و مضطرب ساخت. او به قلعهٔ ایلال رفت. مغول اندکی بعد قلعه را به محاصره گرفت و ترکان خاتون و همراهانش را مجبور به فرود آمدن و تسلیم کرد. مغولان همراهانش را، جز «کماخی‌شاه» فرزند خردسال سلطان محمد و بدرالدین هلال خادم وی که توانست بگریزد و به سلطان جلال‌الدین به پیوندد، همگی را کشتند و ترکان خاتون را به قراقورم فرستادند. همین بدرالدین هلال هنگام فرار به ترکان خاتون پیشنهاد کرد که: برخیز تا بگریزیم و نزد جلال‌الدین که نواده و جگرگوشه تست رویم ولی او از فرط غرور و نادانی اسارت در دست مغولان را بر پیوستن به جلال‌الدین ترجیح داد. و در همان اسارت به خواری درگذشت.

زندگی سلطان جلال‌الدین

... این مرد گندمگون کوتاه‌بالای ترک‌شکل ترکی‌گوی، که گاه به فارسی هم حرف می‌زد، از تمامی لشکر دلیرتر بود و شکیبائی تمام داشت و به هر چیزی خشم نمی‌گرفت و دشنام نمی‌داد و خنده‌اش جز تبسم نبود و عدل و رفاه حال رعیت را دوست داشت، در آن دوران تلخ و دهشتناک امید و قبله نجات مردم ایران بود ...

... علیرغم برخی از مورخان که کوشیده‌اند ضعفهای اخلاقی او را برجسته کنند، همه، حتی دشمنان او، شجاعت و شهامت و پایداری و خشم و نفرت بی‌پایانش را علیه مغولان، تأیید و تصدیق می‌کنند ...

... جلال‌الدین خوارزمشاه در آن هنگامه مرگ‌آور، تنها ستاره نورافشان میهن ما در آن خاموشی شوم بود ...

... مردانه مردی که همه هستی او به‌صورت ناوک جانسوز کینه و انتقام درآمده و قلب چنگیزیان را آماج کرده بود ...

فصل دوازدهم

زندگی سلطان جلال الدین

پسر آی چیچاک

جلال الدین فرزند ارشد محمد خوارزمشاه از یکی از همسران او بنام آی چیچاک است. سیما و شخصیت او را، منشی او شهاب الدین محمد زیدری نسوی که در سفر و حضر، همواره با او بوده است، بدین گونه توصیف کرده است:

مردی اسمر [گندمگون]، کوتاه بالا، ترک شکلی ترکی گوی بود، احیاناً به پارسی هم گفتی. اما شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته، معلوم شده باشد. از تمام لشکر دلیرتر بود، و حلمی تمام داشت، به هر چیز غضب نکردی و دشنام ندادی. خنده او جز تبسم نبود. سخن بسیار نگفتی، عدل را دوست داشتی و بر مردم عادل ثناگفتی، و ترفیه رعیت دوست داشتی، اما چون زمان فترت بود، غضبها واقع شد^(۱)

۱- سیرت جلال الدین منکبرنی، ص ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰. در حالی که نسوی جلال الدین را کوتاه بالا می نویسد (و باید درست هم باشد زیرا که منشی و معاشر او بوده)، دولتشاه سمرقندی وی را «تمام قد» معرفی می کند (تذکره الشعراء، ص ۱۱۰، ۱۱۱).

نقش مهر او، پس از آنکه از هندوستان به ایران بازگشت، این جمله بود «خادمه المطواع منکبرنی ابن السلطان سنجر» و سلطان سنجر، عنوانی است که محمد خوارزمشاه بر خود نهاده، و خویش را «سنجر ثانی» می‌نامیده است.

جلال‌الدین پس از تصرف شهر اخلاط، وقتی لباس پادشاهی پوشید، بر مهر سلطنت واژه «عبده» می‌نوشت. بر خلاف رسم زمانه که سلاطین و حکام القاب طولانی و صفات پرطمطراق به پیش و پس نام خود نوشتند، او چیزی غیر از «خادمه» یا «محبته» یا «اخوه» نمی‌نوشت. پیوسته می‌گفت که او را سلطان خطاب نکنند، اما برخلاف خواسته‌اش، هم در عهد خودش و هم در دورانهای بعد و تا امروز، در ابتدای نام او سلطان می‌آید.

جلال‌الدین، مردی مؤمن و بی‌تکبر و آزاده بود. بر بالای توقیعات و فرمانهای خود، این جمله را می‌نوشت: النصره من الله وحده» و در برخی موارد اصرار داشت که با خطی هر چه زیباتر نوشته شود و برای این منظور قلم را دو شق می‌کرد تا علامت مذکور غلیظ‌تر ثبت گردد. دعایی به‌همراه داشت که آنرا میان موهای سر خود می‌بست.^(۱)

لقب معروف او را در تاریخها «منکبرنی» یا «مینکبرنی» یا «منکبرتی» یا «مینگبرلی» ذکر کرده‌اند.^(۲) و تفسیرهای متفاوتی در اطراف آن نوشته‌اند. در شجاعت و شهامت او، تمامی مورخان و حتی دشمنان او متفق‌القولند. برخی از مورخان و تحلیل‌گران قدیم و جدید کوشیدند، ضعفهای اخلاقی او را برجسته کنند و

۱- نسوی، همانجا.

۲- در باره واژه «منکبرلی» علامه قزوینی توضیحات مشروحی داده است که ماحصل آن، ضبط درست این لقب را روشن نمی‌کند. علامه احتمال می‌دهد که مینکبرنی از جمله القاب ترکی بود که به رجال معتبر داده می‌شود. و شاید معنی آن «هزارمرد» یا چیزی نزدیک به آن باشد. و شاید مینگبرلی، به ترکی است (مینگ = هزار. بر = یک. لی = علامت نسبت) و منظور از آن این است که چون جلال‌الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد. برخی نیز این نام را «منکبرتی» و واژه‌ای مغولی مرکب از «مونکو» به معنی ابدی و جاوید، یعنی خدا و «برتی» ماضی از فعل بیرماک (به ترکی دادن) و در مجموع یعنی خداداد می‌دانند. (حواشی تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۲، ص ۲۸۴ به بعد). در برخی منابع هم بعلت اینکه او خالی درشت بر بینی داشته او را منکبرنی، یعنی «بینی خالدار» نامیده‌اند.

بزرگی و والایی او را تحت تأثیر آن قرار دهند و به جانفشانیهای او در برابر مغولان، بهای لازم را ندهند.

زیباییهای جلال

اما به قول عبدالعلی دستغیب:

برای ما جلال‌الدین خوارزمشاه در لحظه‌های نبرد با مغول ... بسیار زیباست. جلال در کنار سند، در اصفهان، در آذربایجان و در لحظه مرگ در کردستان بسیار زیباست. او در این لحظه، شاهزاده خوارزمشاهی نیست، روح پهلوانی ملت است. ستاره‌ایست که شب تاریک و بی‌امید میهن ما را درخشان ساخته است. ما کشتار او را در تفلیس ابداً نمی‌بخشیم. تصویر او در آن لحظه زیبا نیست. او منحصرأ در لحظه‌هایی زیباست که با یورشگران می‌ستیزد. در لحظه‌ای زیباست که در پایان کارنامه پهلوانی خود در کردستان به آخر خط می‌رسد و آواز مرگ قوی خود را می‌خواند. در لحظه‌ای زیباست که در نبردی با مغولان با تنی چند، خط محاصره را می‌شکافد و از آن تنگنا به در می‌جهد... (۱)

جلال‌الدین در موقعیت دشوار، سهمگین و بی‌نظیری در تاریخ ایران، مسئولیت سرزمینی را بر عهده گرفت که «در میان دود و آتش نبرد می‌سوخت. شهرهایش یکی پس از دیگری ویران می‌شد، بر روستاهای زرخیز و باغهای باصفایش خزان مرگ می‌بارید، و در فضایش مویه سوگواران طنین انداز بود، مغول، پیروزمندان بر اجساد مردم رقص مرگ می‌کرد و خلیفه عباسی، الناصر لدین‌الله، در خاموشی رضایت‌آمیزی، ناظر محصول دسیسه‌های خویش بود و ایلغار مغول، بر لبانش تبسم رضایت می‌گسترده.

جلال‌الدین خوارزمشاه، در آن هنگامه مرگ‌آور، تنها ستاره نورافشان میهن ما در خاموشی شوم بود. مردانه‌مردی که همه هستی او به‌صورت ناوک جانسوز کینه و انتقام درآمده و قلب چنگیزخان را آماج قرار داده‌بود. مردی که به‌زبان حال می‌گفت:

وجهه همت من شمشیر است، نه ملازمت زنان سپیدگردن
و مطلوب من کین‌کشی و خونخواهی، نه [اشتغال به نوای] تار. (۱)
و در ژرفای جان فریاد می‌کشید که:

به گرداب مرگ درآی تا تندرست بمانی و از دهانه جوی بلا که ترا پیش آمده
بشتاب، بچه که دوربینی و احتیاط در شتاب است. (۲)
اینک پیش از آنکه به حماسه‌آفرینی‌های سلطان جلال‌الدین برسیم، نگاهی کوتاه بر
زندگی خصوصی او می‌اندازیم:

جلال، تندیس دلیری و استقامت

گذشته از قابلیت‌های نظامی، پایداری در برابر دشمن، خستگی‌ناپذیری، صبر و
شکیبایی در برابر شداید و مصائب رنگارنگ، جلال‌الدین از نظر نیروی جسمانی نیز
مردی به‌غایت زورآور و چابک و فعال بوده است. نویسندگان تاریخ زندگی او، خواه
آن‌ان که از نزدیک با او بوده‌اند؛ مثل نسوی، یا در عصر او می‌زیسته‌اند و خواه مورخان
بعدی، بالاتفاق شجاعت و دلاوری و زورمندی او راستوده‌اند. علاوه بر داستان عبور
قهرمانانه او از رود سند، که به‌صورت تابلویی زیبا از سبک‌خیزی و تحرک و عمل
قهرمانی در تاریخ از وی به‌یادگار مانده است، داستانهای بسیاری پیرامون
چابکدستی‌های شخصی او در لابه‌لای اوراق تاریخ آمده است. در مقدمه جنگ با
گرجیان، جوینی گزارش جالبی می‌دهد و طی آن ما را با نیروی جسمی و ورزشی
سلطان جلال‌الدین آشنا می‌کند. سلطان رسولی نزد «ایوانی» سردار گرجیان فرستاد
که: شما امروز از راه دور رسیده‌اید و اسبان شما کوفته‌اند و مردان خسته. بهتر است
جنگ را به فردا موکول کنیم و امروز شاهد زورآزمایی جوانان دو طرف در میدان
ورزش باشیم. سپهسالار گرجی این پیشنهاد را پذیرفت و از میان جوانان قوی و
زورمند شهر، پهلوانی را که از همه آنها پرزورتر بود، به‌میدان فرستاد. و از جانب
خوارزمشاهیان، سلطان جلال‌الدین، به‌طور ناشناس برای رویارویی با پهلوان مذکور

۱- هجوم اردوی مغول، ص ۴۱۹ و ۴۲۰. اشعار از نفثه‌المصدر نقل شده است.

۲- همانجا.

سواره به میدان تاخت. در اولین حمله، با نیزه سلطان، پهلوان گرجی از اسب به زیر افتاد و جان داد. این پهلوان، سه پسر داشت که بعد از مرگ پدر، یکی یکی به زور آزمائی آمدند و هر سه به دست سلطان و با یک ضربه او به خاک هلاک افتادند. سرانجام، از بزرگان پهلوانان گرجی، مردی غول پیکر، با نیزه و اسبی عظیم‌الجثه به میدان آمد. در حالی که اسب سلطان از فرط خستگی می‌رفت که از تحرک بازماند، پهلوان گرجی حمله‌های سخت می‌کرد و سلطان با چابکدستی آن حمله‌ها را دفع می‌کرد. بر اثر حملات متواتر او، چند زخم بر سلطان وارد آمد. نزدیک بود که پهلوان بر سلطان غلبه کند که جلال‌الدین، در یک حرکت سریع و چابک از اسب به زیر جست و ضربتی ناگهانی و کاری بر پهلوان، که در آخرین حمله بسیار به او نزدیک شده بود، وارد آورد. این کار آن‌چنان با مهارت و چابکی انجام گرفت که دو طرف بی‌اختیار زبان به تحسین گشودند. سلطان در همان موقعیت با اشاره تازیانه فرمان حمله می‌دهد، گرجیان که باز دست دادن پهلوانان خود مرعوب شده بودند، از این حمله ناگهانی غافلگیر شده، روی به فرار می‌نهند.^(۱)

جلال‌الدین در جنگها با دلاوری و چابکی شگفت‌آوری می‌جنگید. قدرت او در رهانیدن خویش از معرکه‌ها و محاصره‌های پرمخاطره معروف است. او بارها، در حالی که با اسارت یا مرگ فقط چند قدم فاصله داشت، موفق شده بود از معرکه جان سالم به در برد. در جنگ اصفهان هنگامی که وسیله دشمن محاصره شده و چیزی نمانده بود که دستگیر یا کشته شود، با چنان چابکی و مهارتی از چنگ حریفان به در جست که سردار مغول را حیران و بهت‌زده بر جای گذاشت به طوری که بی‌اختیار بر او آفرین گفت.

در صحنه‌های جنگ، دائماً در حال تکاپو و جست‌وخیز بود. بخش‌های آسیب‌پذیر یا آسیب‌دیده لشکریان خود را با چنان سرعت و قدرتی مدد می‌رساند که موجب تحسین و تعجب می‌شد. لشکریان او، بر اثر این نوع ابتکارات، در دشوارترین لحظات، نیروی دوباره می‌یافتند. سرعت عمل او در وارد آوردن ضربات شبیخونی، امان دشمن را می‌برد. این‌گونه ضربات او آن‌چنان سریع و برق‌آسا وارد می‌آمد، که

دشمن مجال به خویش آمدن و دفاع نمی‌یافت.

مهمتر از اینها قدرت اراده و پایداری و شکیبایی او در برابر ناملايمات و دشواریهاست. موانع و مشکلاتی که بر سر راه او قد علم می‌کرد، از تحمل افراد عادی خارج بود. او به هر سوی روی می‌آورد، مانعی پیش روی می‌دید که از تصور و پیش‌بینی او خارج بود، دلیریهای او، بجای گشودن مشکلهای، باعث دردسر او می‌شدند، هر حریفی را که از سر راه خود برمی‌داشت، ده حریف دیگر در برابرش قد علم می‌کردند. مرگ پدر، قتل برادران، نابودی مردم، اسارت زنان و خواهران در اردوی دشمن، قتل پسر ده‌ساله‌اش در کنار سند به فرمان چنگیزخان، اختلافات سرداران نظامی و نامردمی و خنجر از پشت زدن برخی از آنها، خستگی نبردهای طولانی، مخالفت‌های ابلهانه برادرش پیرشاه، دشمنی‌های آغازین مادر بزرگش ترکان خاتون و ... هزاران مشکل دیگر بر روح و جاننش سنگینی می‌کرد. اما او تا آخرین لحظات زندگی، حتی آن هنگام که همه چیز را از دست داده بود، استوار و پایدار مقاومت کرد.

زن و سلطان جلال‌الدین

در زندگی سلطان جلال‌الدین از زنان متعددی نام برده شده است. یکی از آنان دختر براق حاجب، حاکم کرمان بود. وقتی جلال‌الدین در بازگشت از هند به سوی کرمان می‌رفت براق حاجب که به استقبال او آمده بود، از سلطان خواست که دخترش را به نکاح خویش درآورد و چون مراسم ازدواج آنها در بیرون دروازه گواشیر برگزار شد، قلعه گواشیر تسلیم سلطان گردید و او به اتفاق عروس و پدرزنش، به درون قلعه رفت. (۱)

۱- براق حاجب، از امرای گورخان قراختائی بود که همراه برادر خود به رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمدند ولی اجازه بازگشت نیافتند. خوارزمشاه آنان را برکشید و از امرای دولت خود ساخت. برادر براق که «خمتیور» نام داشت و در حمله مغول امیر لشکر خوارزمشاه در بخارا بود، در جنگ مغولها کشته شد. پس از مرگ سلطان محمد، براق به سلطان غیاث‌الدین پیرشاه پیوست. در بازگشت جلال‌الدین از هند، براق به نشانه اطاعت و تسلیم، دختر خود را به وی داد. اما چون فرصت یافت با سلطان به جنگ ایستاد و رسولانی نزد چنگیزخان فرستاد و قبول ایلی او کرد و از سوی چنگیز به «قتل‌خان» ملقب شد. براق یازده سال پادشاهی کرد و در سال ۷۳۲ درگذشت (تاریخ گزیده، ص ۵۲۸-۵۲۹).

دو همسر دیگر او، دو دختر اتابک سعد، پادشاه فارس بودند. یکی از این دو برای سلطان دختری به دنیا آورد. (دختر دوم اتابک فارس، پس از فوت دختر اول به عقد سلطان درآمد بود).

همسر دیگر او، ملکه خاتون نام داشت. ازدواج سلطان جلال‌الدین با این زن، سروصدای بسیاری به وجود آورد. زیرا، ملکه خاتون، که دختر سلطان طغرل سلجوقی بود، در قید ازدواج اتابک اوزبک بود. مولف جامع‌التواریخ، چگونگی نکاح سلطان با این زن را چنین گزارش داده است:

سلطان در سنه ۶۲۲ به ظاهر تبریز فرود آمد. روزی دختر سلطان طغرل به بارو آمد، سلطان را بدید و بر وی عاشق شد. و دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است. و قاضی قوام‌الدین حدادی نمی‌شنید [یعنی ادعای زن را قبول نداشت]. قاضی عزالدین قزوینی گفت: اگر مرا به قضا مأذون کنید، موصلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را به زنی سلطان داد. و شهر بسپرد. (۱)

اوزبک، همسر واقعی ملکه، از رنج و اندوه این ماجرا به قلنج مبتلا شده و درگذشت. زن دیگری که نام او جزو همسران سلطان جلال‌الدین آمده است، خواهر شهاب‌الدین سلیمان‌شاه، حاکم ایوه است. چنانکه اشاره کرده‌ایم، سلطان از این زن صاحب پسری شد که نام او را «قیمقارشاه» نوشته‌اند.

از دیگر همسران سلطان جلال‌الدین، دختر امین ملک، سردار شجاع و دلاور خوارزمشاه است که دائی زاده او نیز بود. دختر امین ملک ظاهراً جزو آن دسته از زنان حرم بود، که به درخواست خود و فرمان سلطان جلال‌الدین در آب رود سند انداخته شدند تا به دست تاتارها اسیر نشوند. او از آب نجات یافت و به سرزمین تحت حکومت ناصرالدین قباچه افتاد و پس از اینکه جلال‌الدین (بشریحی که در این کتاب آمده است) به هندوستان رفت، قباچه، همسر جلال‌الدین را با احترام بسیار، همراه فرستاده‌ای نزد سلطان گسیل داشت و همین امر روابطی دوستانه - اما ناپایدار - بین

آن دو به وجود آورد.^(۱)

دختر راجه هند

از دیگر همسران سلطان جلال‌الدین، دختری یکی از راجه‌های هند است. نام این راجه را جوینی «کوکارسنکین» نوشته است.^(۲) با این زن در ایامی که سلطان در هندوستان به تجمع سپاه و فتح سرزمین‌های آن دیار مشغول بود، ازدواج کرد و مصادف بود با تیرگی روابط او با ناصرالدین قباچه، که وزیرش شمس‌الملک را کشته بود. سلطان در حدود دهلی با کمک پدر این دختر بر سر ناصرالدین قباچه تاخت و او را به سختی درهم شکست و غنایم بسیار به چنگ آورد.^(۳)

صاحبه شهر نخجوان

از دیگر زنان سلطان جلال‌الدین، زنی است که از او به عنوان «صاحبه شهر نخجوان» یاد کرده‌اند. این زن را سلطان در سفر خود به گرجستان و پیش از فتح اخلاط و بنا بر تمایل آن زن اختیار کرده بود.^(۴)

چگونگی رابطه جلال‌الدین و زنان

کیفیت روابط سلطان با زنان، و رغبت او به آمیزش با آنان را مورخان و تحلیل‌گران از نقاط ضعف وی شمرده‌اند و در این رابطه به حدی به او تاخته‌اند که وی را تا درجه یک سلطان عیاش و زنباره فروکشیده‌اند. مؤلف کتاب «پشت پرده‌های حرمسرا» از سلطان جلال‌الدین با این جملات یاد می‌کند:

۱- استاد عباس اقبال آشتیانی به تصریح دختر امین‌ملک را همسر جلال‌الدین خوانده است. اما نسوی می‌نویسد که سلطان به قباچه رسول فرستاد که: ذوات الخدر حرم من همگی غرق شده‌اند و دختر امین‌الملک خویش منست و رغبت او به سرای سلطنت صادق... او را اینجا فرستید... و قباچه چنانکه عروسان را به دامادان فرستند به‌ترینی هر چه تمام‌تر، با نقدهای فراوان و اسب و زر و جواهر بی‌کران بخدمت جلال‌الدین فرستاد (سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۶) و علامه قزوینی هم به تصریح او را زن جلال‌الدین می‌داند (ص ۱۴۷).

۲- جهانگشا، ج ۲، ص ۱۴۵ -۳ با استفاده از تاریخ مغول، ص ۱۱۲ و ۱۱۱.

۴- ر.ک: تاریخ مغول، ص ۶۳.

او مردی خشن و سفاک و در عین حال شرابخواره، زنباره و غلامباره بود، که البته چنین کسانی در تاریخ کم نیستند.^(۱)

و درباره زن‌ستانی او می‌افزاید که:

توجه جلال‌الدین خوارزمشاه به زنان از کارهایی است که واقعاً درخور خرده‌گیری است. زیرا، و غیر از زن یا زنانی که پیش از مرگ پدر داشت، دختر امین ملک و دختر براق حاجب و دو دختر اتابک سعدبن زنگی را یکی پس از دیگری، و خواهر سلیمان شاه و زن اتابک ازبک و زن سابق اتابک جهان پهلوان و زوجه سابق اتابک خاموش را گرفت و زوجه ملک‌اشرف، دختر ایوانی گرجی را در تصرف آورد.^(۲)

این نویسندگان در عین حال قبول دارند که جز تعدادی اندک از این ازدواجها، بقیه و صلت‌های سیاسی بوده و به‌خاطر تحکیم روابط دوستی با ملوک و سرداران و امیران صورت می‌گرفته است. غالب این ملوک و سرداران و امیران خود برای نزدیک‌تر شدن به سلطان، پیشنهاد دختر یا خواهر دادن به سلطان می‌کرده‌اند (و بعید نیست که خود از تمایل درونی زنان و دختران ازدواج بر زبان پدران و برادرانشان جاری شده باشد، خاصه که دلیریهای سلطان و جوانی و رعنائی او در عصر خود زبانزد و سودابرانگیز بوده است) و سلطان که در به‌در دنبال یافتن متحدان نیرومندی برای مبارزات ضد مغولی خود بوده است، از این وسیله متعارف و معمول در نزد قدرت‌بدستان به‌وفور استفاده کرده است.

شیفتگی جلال‌الدین به زنان اگر از غریزه طبیعی و مردانه او برخاسته باشد، در تصمیمات جنگی و سیاسی او ظاهراً تأثیری از نفوذ زنان گزارش نشده است.

داستان بی‌بی منجمه

درباره‌های سلطنتی به نجوم و منجمان همواره اعتقادی سخت داشته‌اند. بر مزاج محمد خوارزمشاه، گذشته از این، تا حدی خرافات نیز غلبه داشت. از این ضعف در

۱- پشت پرده‌های حرمسرا، حسن آزاد، انتشارات انزلی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶، ص ۱۷۹. مؤلف، شهادت گواهان را در مورد وقوع طلاق بین ازبک و زنش دروغ می‌داند و تأکید می‌کند که جلال‌الدین خوب می‌دانست که آن زن مطلقه نیست (ص ۱۸۱) ولی سندی در مورد دعوی خود ارائه نمی‌دهد.
۲- همانجا.

سلطان جلال‌الدین نشانه‌های درخور توجهی در گزارشهای مورخان نیامده است. بدیهی است منجمان، که آرائشان متکی بر قوانین علم نجوم بوده است، جای مشخصی داشته‌اند.

در دوره خوارزمشاهیان و به تخصیص در عهد سلطان جلال‌الدین از «بی‌بی منجمه» دختر کمال‌الدین سمنانی، رئیس شافعیة نیشابور یاد شده است که در ستاره‌شناسی و نجوم اشتهار فوق‌العاده داشته و احکام او غالباً با قضا و قدر موافق درمی‌آمده است و سلطان جلال‌الدین او را در دستگاه خود محترم و مقرب کرده بود. و غالباً او را در لشکرکشی‌ها همراه می‌برد. چنانکه در محاصره اخلاط نیز حضور داشت.

او، مادر امیر ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد، معروف به «ابن بی‌بی» است.^(۱) مجدالدین محمد ترجمان، یا شوهر بی‌بی منجمه مدت درازی منشی دربار جلال‌الدین خوارزمشاه و از ۶۳۱ هـ منشی دارالانشای سلجوقیان شاخه روم در قونیه خدمت می‌کرد.

در دوران افول قدرت سلطان جلال‌الدین، بی‌بی منجمه و شوهرش به دمشق و دربار الملک الاشرف مظفرالدین موسی ایوبی مهاجرت کردند. و از آنجا به دعوت علاءالدین کیقباد سلجوقی، که از تبخر استثنایی بی‌بی منجمه در نجوم آگاه شده بودند، عازم قونیه شدند.^(۲) دکتر محمد جعفر محبوب در باب چگونگی زیستن بی‌بی منجمه و شوهرش در دربار علاءالدین کیقباد می‌نویسد:

این زن و شوهر در دربار سلجوقیان روم به احترام و عزت می‌زیستند. تا جنگی میان عساکر شام و سلاجقه روم اتفاق افتاد. چون لشکر روم به محلی که «خرتبرت» [خرپوت] نام داشت رسیدند، بی‌بی منجمه از روی علم نجوم حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت لشکر سلطان ظفر خواهد یافت و همچنان شد که پیش‌بینی کرده بود. علاءالدین کیقباد را به مهارت بی‌بی منجمه در علم

۱- نام ابن بی‌بی «حسین بن محمد بن علی جعفری زُغدی معروف به ابن بی‌بی، یا ابن بی‌بی منجمه «پسر بانوی منجم» بوده است (دانشنامه ایران و اسلام، ص ۴۵۵).

۲- دانشنامه ایران و اسلام، همان صفحه.

نجوم اعتقاد زیادت گشت. در حال غلامان خاص به احضار او روان شدند. چون درآمد، خلعت سلطانی در وی بپوشانید و گفت: هر آرزویی که دارد به عرض رساند. بی‌بی منجمه تصدی دارالانشای سلطنت را بنام شوهرش مجدالدین محمد ترجمان خواستار شد و سلطان بی‌تأمل مسئول او برآورد. (۱)

آیا جلال‌الدین غلامباره بوده است؟

از دیگر نسبت‌های توهین‌آمیز به سلطان جلال‌الدین، غلامبارگی است. و علی‌الظاهر این نسبت از علاقه و دوستی عمیق و شدید او به غلامش «قلیچ» و رفتاری که زیر تأثیر ناشی از مرگ این غلام از وی سر زد، برخاسته است. این تنها موردی است که از توجه معاشقه‌گونه او با غلامان گزارش گردیده و هم از این جهت با اتهام «غلامبارگی» او باید با تأمل بیشتر برخورد کرد.

ماجرای قلیچ

قلیچ را از غلامان بسیار محبوب سلطان جلال‌الدین نوشته‌اند. جوینی، سیمای ظاهری قلیچ و چگونگی پیوستن او را به جلال‌الدین چنین گزارش داده است:

غلامی از آن عزالدین سکماز، نام او «قلیچ» از اصفهان گریخته برسید. او را به حضرت سلطان آوردند، ترکی بود که مصور از عکس حور، تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاح، حسن او را با یوسف هم تنگ کرده، در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته ... سلطان، قلیچ را برکشید و به خدمت خود نزدیک گردانید. (۲)

قلیچ، چندی بعد، به عللی که مشخص نشده، درگذشت و مرگ او، تأثیر ویران‌کننده‌ای بر جلال‌الدین گذاشت و انتظام عقل او را مختل ساخت. به نوشته عباس اقبال آشتیانی، سلطان در مرگ قلیچ بسیار گریست. فرمان داد تا امیران لشکر و صاحب‌منصبان کشوری، جنازه قلیچ را پیاده تشییع کنند. او خود مسافتی از

۱- اخبار سلاجقه روم، ابن بی‌بی، مقدمه، ص ۷۷ و نوزده.

۲- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۱۵۱-۱۵۲.

راه را همانند دولتمردان خود پیاده طی کرد. مردم کوچه و بازار را نیز بر آن داشت تا پیشاپیش جنازه او، فغان و ندبه کنند. او مدتها اجازه نداد جنازه به خاک سپرده شود، و از غذاها و آشامیدنیهای خود، مقداری را برای غلام مرده می‌فرستاد.^(۱)

عادلانه آنست که این بخش از افعال جلال‌الدین را در قالب معیارهای روان‌شناسی به نقد و تحلیل گرفت و جزو خطاهای سیاسی او بحساب نیاورد.

رعایت احترام پدر

از دیگر فضایل اخلاقی جلال‌الدین خوارزمشاه، رعایت احترام پدر بود. با اینکه سلطان محمد بر اثر وسوسه‌های کین‌توزانه ترکان خاتون، جلال‌الدین، فرزند دلیر و شایسته خود را چندان که باید به بازی نمی‌گرفت، اما جلال‌الدین هیچگاه از احترام و محبت نسبت به پدر کوتاهی نکرد. در حساس‌ترین مرحله‌ای که دربار خوارزمشاه بر اثر شنیدن خبر هجوم مغول دست و پای خود را گم کرده بود؛ در میان انبوه پیشنهادهای ضد و نقیض، از سلطان، که سخت مرعوب شده و قصد رها کردن امور و فرار داشت، خواست تا رشته امور جنگی را به دست او بسپارد. و چون سلطان پیشنهاد او را رد کرد، بی‌آنکه رنجیده خاطر گردد، سکوت کرد، زیرا به قول جوینی:

اجازت پدر را انتظار واجب می‌شناخت و از خدمت او تخلف و تقاعد نمی‌نمود... [در حالیکه سلطان محمد] چنانکه رسم بی‌دولتان باشد، رأی پیرانه پسر را بازچه کودکان می‌شمرد و بدان التفات نمی‌نمود.^(۲)

شدت علاقه او به پدر چنان بود که در گرما گرم آن همه مسئولیتهای جنگی، پدر آشفته‌حال و مضطرب را تا جزیره آبسکون همراهی کرد. این احترام و علاقه، پس از مرگ پدر نیز دوام یافت. جلال‌الدین همواره یاد و نام پدر را گرامی می‌داشت.

در آن روزهایی که در جزیره آبسکون، هر کسی خورشی برای سلطان محمد می‌آورد، فرمان نصب یا اقطاع معتبری می‌گرفت، مردم فرمانهای بسیاری از این‌گونه در دست داشتند. نسوی روایت می‌کند که وقتی آن فرمانهای بی‌مهر و امضاء را نزد جلال‌الدین می‌آوردند، او به احترام پدر آنها را امضا و تنفیذ می‌کرد:

... و هر که گزلی یا دستارچه‌ای از آن سلطان [محمد] می‌آورد که: این به نشانی فلان منصب به من داده‌است، می‌بوسید و آن منصب را ارزانی می‌داشت. (۱)

در حمله مغول، بارها کوشید تا پدر را که روحیه خود را به کلی باخته بود، به مقاومت تشجیع کند و وضع روحی‌اش را متعادل سازد، اما موفق نشد. دولت‌شاه سمرقندی روایت می‌کند که:

نوبتی سلطان جلال‌الدین که پسر مهتر سلطان بود، از پدر سؤال کرد که جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است. بیست سال به استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی. اکنون از این مستی بیدین می‌گریزی و مسلمانان را به دست کفار مخاذیل گفتار می‌سازی؟ ... سلطان در جواب گفت:

- ای پسر! آنچه من می‌شنوم، تو نمی‌شنوی.

جلال‌الدین گفت:

- آن چه نوع سخن است؟

سلطان محمد گفت:

- هرگاه که صف قتال راست می‌کنم، می‌شنوم که جمعی رجال الغیب می‌گویند: ایها الکفره اقتلوا الفجره، لاجرم رعب و وحشت و دهشت بر من مستولی می‌گردد. ای فرزند اگر مرا معذور داری، می‌شاید. (۲)

با همه این احوال، جلال‌الدین لحظه‌ای از احترام پدر، حتی سالها بعد از مرگ او، کوتاهی نکرد. نسوی می‌گوید: بعد از فتح اخلاط، خواستم فرمانهای او را مانند فرمانهای پدرش که با جمله «السلطان ظل الله فی الارض، ابوالفتح محمد بن السلطان الاعظم تکش، برهان امیر المؤمنین» آغاز می‌شد بنویسم، اما سلطان جلال‌الدین راضی نشد و گفت:

هرگاه که به مثبت یکی از غلامان بزرگ پدرم برسم و خزانه و اسباب لشکر من باندازه یکی از ایشان شود، ترا اجازت دهم که طغرای تویع مرا چون طغرای پدر کنی. (۳)

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۶۹ و ۷۰

۲- تذکرة الشعراء، همان، ص ۱۰۳. درباره این‌گونه روایات که برخی آنها را ساختگی و با هدفهای مشخصی رواج می‌دهند به فصل دشمنان خانگی نگاه کنید.

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۱۵.

استخوانهای پدر

سلطان جلال‌الدین، در بازگشت از هند، به یاد پدر افتاد. به یاد آورد که او در آن جزیره متروک، تنها و اندوهگین به خواب ابدی فرو رفت. تصمیم گرفت کالبد پدر را به جای دیگری منتقل کند. جایی که مردم به مزارش دسترسی داشته باشند. اما طبعاً در آن روزهای خون و آتش، این هدف به سختی تحقق می‌یافت. اما عشق او به پدر و احترامی که برایش قائل بود، به این کار موظفش می‌ساخت. پس استخوانهای خوارزمشاه را از آبسکون به قلعه «اردهن» منتقل کرد و در آنجا به خاک سپرد.

علت سوزاندن استخوانهای خوارزمشاه

اما مغولها، به دلیل نفرتی که از سلطان داشتند، از استخوانهای او انتقام گرفتند، زیرا در حیاتش نتوانسته بودند بر او دست یابند. در زمان اوگتای قاآن، مغولها که توانسته بودند، قلعه اردهن را تصرف کنند، استخوانهای او را از قبر بیرون کشیدند و در آتش سوختند.^(۱) ظاهراً این استخوان‌سوزی از رسمهای مغولان بود و چون معتقد بودند که حکمرانان و پادشاهان از یک نیاو جدّ واحدند، بنابراین به هر جا که می‌رفتند، استخوانهای دفن‌شده سلاطین را از خاک خارج کرده می‌سوزاندند. پس از فتح غزنه استخوانهای سلطان محمود را نیز بیرون کشیدند و سوزاندند.^(۲)

۱- در باب چگونگی تصمیم سلطان جلال‌الدین در جابه‌جایی استخوانهای پدر، نسوی منشی او می‌نویسد: در موقع اشتغال به محاصره اخلاط، سلطان در صدد برآمد که در اصفهان مدرسه‌ای بسازد و استخوانهای پدر خویش را از آبسکون به آن مدرسه منتقل سازد و مقرب‌الدین، مهتر مهران را مأمور این کار کرد و سی‌هزار دینار برای شروع کار به او داد و به وزیر عراق نوشت که از وجوه دیوانی باقی را بپردازد. پس به عمه خود «شاه‌خاتون» دختر علاء‌الدین نکش که بیوه شاه مازندران اردشیر بن حسن بود، نوشت که تابوت را از جزیره به قلعه اردهن برسانند و آنجا بماند تا مدرسه و مدفن حاضر شود. نسوی می‌گوید: من که آن توفیق [فرمان] می‌نوشتم می‌دانستم که جسد سلطان در جزیره از افتادن به دست تاتار و سوخته شدن در امان است، اما چیزی نتوانستم بگویم. و چنان شد که من حدس زده بودم. پس از تصرف اردهن، تابوت سلطان محمد را نزد خان مغول (اوگدای) آوردند و او آن را سوزانید (سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۷).

۲- نقل به معنی از: تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص ۳۴۸-۳۴۹.

برادران جلال‌الدین

خوارزمشاه علاوه بر سلطان جلال‌الدین، شش فرزند دیگر داشت.^(۱) سه تن از برادرانش که رقیب او در سلطنت بودند، نه تنها در آن هنگامه خونین، دست یاری به سوی برادر رزمنده خود دراز نکردند، بلکه از نفاق و کارشکنی بر ضد او هم مضایقه نداشتند. رکن‌الدین غورسانچی، که از سوی پدر سلطنت عراق را برعهده داشت، بعد از مرگ پدر به کرمان رفت و بر خزائن دولتی دست یافت. به اصفهان آمد و با اهالی آنجا درگیر شد، که در نتیجه آن یکهزار نفر جان باختند. او بدنبال درگیریهای بسیاری که با رقبای خود در همدان، ری، اصفهان و حتی اسماعیلیان ری داشت، پس از اینکه دریافت مغولها به او نزدیک می‌شوند، در یکی از قلاع (نام این قلعه را نسوی «استوناوند» و مستوفی «گردکوه» نوشته‌اند) متحصن شد. مغولان قلعه را محاصره و تصرف کردند و رکن‌الدین را به زیر آوردند. هرچند بر او تکلیف کردند که در مقابل امیر لشکر مغول زانو بزند، تمکین نکرد. پس مغولها او را با کسانی که همراهش بودند، به قتل رساندند.^(۲)

پیرشاه

برادر دیگر جلال‌الدین، غیاث‌الدین پیرشاه بود.^(۳) او پنج سال از جلال‌الدین کوچکتر بود. او نیز در دبسرهایی بسیار برای جلال‌الدین فراهم کرد. وقتی سلطان جلال‌الدین در هند بود، پس از آنکه در فارس با اتابک سعد بن زنگی درگیر شد و در آنجا خرابی بسیار بار آورد، به ری آمد و در آنجا به سلطنت نشست. اما چون

۱- سلطان محمد، شش پسر دیگر غیر از جلال‌الدین داشت که عبارت بودند از: غیاث‌الدین پیرشاه، رکن‌الدین غورسانچی، آق سلطان، ارزلاغ یا اوزلاغ شاه، کوچای تکین و اغول ملک. غیر از جلال‌الدین و غیاث‌الدین و رکن‌الدین، بقیه فرزندان، قبل از مرگ سلطان به دست مغولان کشته شدند.

۲- سیرت جلال‌الدین ص ۵، تاریخ گزیده ص ۴۹۵.

۳- نام این شخص به اختلاف «بیزشاه» و «میزشاه» و «میرشاه» نوشته شده. علامه فروزینی تقریباً با اطمینان «پیرشاه» ضبط کرده است. (ر.ک: حاشیه جهانگشای جوینی، ص ۲۰۱ ج ۲ و نیز تاریخ گزیده، حاشیه ص ۴۹۵)

سلطان از هند بازگشت و او را مورد حمله قرار داد، ناچار اطاعت او را پذیرفت. سلطان نیز از خطای او درگذشت و با او به مهربانی و شفقت رفتار می‌کرد. اما او ملک نصرت خرمیل، از سرهنگان و ندیمان مورد علاقه سلطان را در نتیجه خشمی بیهوده به قتل رساند.^(۱) و دوباره سلطان را به سختی از خود مکدر ساخت. با آنکه سلطان جلال‌الدین این بار هم تنها به سرزنش و بازخواست او بسنده کرد، اما او در نبرد اصفهان، دست به خیانت عجیبی زد و با سپاه همراه خود در حساس‌ترین موقع از میدان جنگ با مغولان گریخت و وهنی بزرگ ببار آورد. و با این عمل ننگین بطور قطع از برادر جدا شد. غیاث‌الدین سپس به خوزستان گریخت و از خلیفه بغداد، برای جنگ با برادر یاری خواست. بغداد نیز به قصد اینکه از آب گل‌آلود ماهی بگیرد، غیاث‌الدین را مورد حمایت قرار داد و سی هزار دینار برای او فرستاد. اما پیروزیهای جلال‌الدین در اصفهان، برادر را به وحشت انداخت و نزد اسماعیلیان گریخت و چندی نزد اسماعیلیان الموت زیست و مورد احترام علاء‌الدین، امام آنها قرار گرفت. اسماعیلیان که از اختلاف دو برادر و رسیدن مغولان هراسان بودند، آنان را آشتی دادند و جلال‌الدین، غیاث‌الدین را بخشید. پس از چندی غیاث‌الدین وسیله اسماعیلیان گریزانده شد و نزد براق حاجب، که در عهد سلطان محمد، اتابکی غیاث‌الدین را برعهده داشت و اینک حکومت کرمان را در قبضه اقتدار آورده بود رفت. او، با براق حاجب نیز نساخت. به روایت ناصرالدین منشی با برادر براق حاجب ملقب به «اغور ملک» همدست شد و توطئه قتل براق حاجب را ترتیب دادند. براق از دسیسه آنها آگاه شد:

در شب برادر را حاضر گردانید و «حرمطای» غلام خاص را فرمود تا تیغ سرافکن را جانستان او گردانید و چون بامداد شد، سلطان غیاث‌الدین را بر قلعه طلبید و به طناب پاره‌ای آن شاه ارجمند را آسیب هلاک رسانید و بر طراوت زندگانی و جوانی و تازگی آن برومند نهال چمن سلطنت نبخشود؛ وزیر کریم‌الشرق و امرا و نواب و حجاب و غلمان و کارداران سلطان غیاث‌الدین را تا

فراش و قاصد و مطبخی و شاگرد پیشه عن آخر هم شربت قهر چشانید و بر یک کودک از ذکور ابقاء نکرد.^(۱)

فرزندان جلال‌الدین خوارزمشاه

سلطان جلال‌الدین، بنابر آنچه استاد مینوی اشاره کرده است، دارای چهار فرزند بوده است. یک فرزند سه ساله او به نام «قیقمارشاه» یا «قیقمار» که از خواهر شهاب‌الدین سلیمان‌شاه، حاکم ایوه زاده شده بود. این زن را خوارزمشاه پس از مراجعت از هند و هجوم به بغداد، در راه خود به آذربایجان به همسری گرفته بود. نام این زن «ملکه خاتون» بود. (به نظر می‌رسد ملکه خاتون عنوان کلی زنان شاه بوده است. زیرا در چند مورد این عنوان به همسران سلطان داده شده است.) «قیقمارشاه» را پس از تولد، نزد پدر آوردند. قیقمارشاه، فقط سه سال عمر کرد. او در جریان محاصره «اخلاط» یا «خلاط»، مرد و یا به روایتی وسیله دایه خواهر خود زهر خورنده شد. پسر دیگر سلطان «منگ‌طوی شاه» نام داشت. نسوی از او، در جزو خانواده سلطان که در قلعه قنطره مقیم بوده‌اند، نام می‌برد.^(۲) بدین ترتیب او، همان فرزند سلطان است که در نبرد کرانه سند به دست مغولان اسیر شد و در حالی که فقط هفت سال داشت، به فرمان چنگیز کشته شد.

دوشی خان

علاوه بر این دو پسر، «دوشی خان» یا «دوش خان» فرزند «اخش ملک» خالوزاده جلال‌الدین را نیز فرزند او دانسته‌اند و گفته‌اند که مادر دوشی خان، کنیزکی بود که جلال‌الدین او را به اخش ملک بخشیده بود و ظاهراً موقعی که به خانه اخش آمد، آبستن بود زیرا «دوشی» پیش از موعد مقرر به دنیا آمده بود. دوشی نیز در جریان محاصره اخلاط درگذشت. سلطان در مرگ او عزاداری شایسته‌ای کرد و شخصاً به

۱- سمط العلی ... ص ۲۵. نسوی می‌نویسد: در خاتمت امر او اختلاف است. بعضی گفتند که براق حاجب او را بکشت و جمعی نقل کردند که ... به اصفهان رفت و بامر سلطان کشته شد (ص ۱۷۶).
۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۵۵.

چادری رفت که جنازه دوشی در آن نهاده شده بود.^(۱) سلطان جلال‌الدین دو دختر نیز داشته است. یکی از آنها، همان دختری است که دایه او متهم به مسموم ساختن و کشتن «قیمقارشاه» بود.

این دختر، نوهٔ اتابک سعد بن زنگی بود. (چنانکه در کتاب اشاره شده، جلال‌الدین دو دختر اتابک سعد را به زنی گرفته بود. این فرزند احتمالاً از دختر اول بود). طبق روایت نسوی این دختر سلطان را برای پسر سلطان علاء‌الدین [سلجوقی] خواستند تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد، [ولی سلطان جلال‌الدین] اجابت نکردند.^(۲)

دومین دختر سلطان، همراه آن بخش از حرم پادشاهی که به اسارت مغولان درآمده بودند، به مغولستان برده شده و در آنجا پرورش یافت. او در هنگام اسارت دوساله بود. مادر او، که معلوم نیست کدامیک از همسران جلال‌الدین است، به ازدواج «جرماغون» سردار مغول درآمد. جوینی دربارهٔ این مادر و دختر، و سرنوشت آنها می‌نویسد:

از حرهای سلطان جلال‌الدین که جرماغون بگرفت، از جلال‌الدین دختری دو ساله داشت که آن را هم «ترکان» می‌گفتند. به خدمت [منگو] قآن فرستادند. قآن فرمود تا «ترکان» را در خدمت هلاکو فرستادند تا به کسی دهد که لایق باشد. چون صاحب موصل به سوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود، ترکان را به انواع جهاز تمام به پسر او «ملک‌صالح» دادند و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سنهٔ خمس و خمسين و ستمایه [۶۵۵] بود.^(۳) دین ترتیب «ترکان» هنگام ازدواج ۲۹ ساله بوده است.

۱- ر.ک: دبیرسیاقی، سلطان جلال‌الدین، ص ۱۸۳. نسوی می‌گوید: سلطان، دوشی خان را بر فرزندان خود تفضیل [برتری] می‌کرد و در مصیبت او جزع بسیار نموده، ترک ناموس کرده، دیدم که از سراپرده خود به در آمد و در آن خیمه رفت که تابوت دوش خان آنجا بود. (سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۰)

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۳۵

۳- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۲۰۱-۲۰۰

جلال‌الدین در نبرد مغولان

... جلال‌الدین را همه جا در نبردی دلاورانه با مغولان می‌بینیم. نبردی که او در آن از جان و هستی خود مایه گذاشت ...

... اعلام ولیعهدی جلال‌الدین جناح طرفدار ترکان خاتون را که از اوزلاغ‌شاه حمایت می‌کردند، به واکنش واداشت. اگر هشدار بموقع اینانج‌خان نبود، این گروه، جلال‌الدین را گرفتار و حتی به قتل می‌رساندند ...

... در نبرد پروان، شخصاً به قلب سپاه تولی حمله برد و انتظام آنها را از هم گسست. او به انتقام کشتار نامردانه مغولان از مردم ایران، با خشم تمام شمشیر می‌زد و اسیران مغولی را که نزدش می‌آوردند، دستور می‌داد تا میخهای چادرها را در گوش ایشان بکوبند و لاشه‌هاشان را نزد سگان بیندازند ...

... پیروزی سلطان در پروان تأثیری قاطع بر مردم ایران گذاشت و موجی از شادی و سرور، مردم داغدار و غارت‌شده را فراگرفت ...

... سرداران دلیر سلطان: ملک شمس‌الدین جوزجانی، اورخان، تیمورملک و دیگران خواب راحت از مغولان ربوده بودند ...

فصل سیزدهم

جلال‌الدین در نبرد مغولان

جلال و جوجی

اولین برخورد جنگی جلال‌الدین خوارزمشاه با مغولها، قبل از حملهٔ عمومی و گستردهٔ آنان به ایران واقع شد. این برخورد وقتی بود که مغولان به سرکردگی جوجی برای دستگیری و سرکوب یاغیان تاتار بسوی دشت قباچاق سرازیر شده بودند و لشکریان سلطان محمد با آنان روبرو شدند. (ما به این واقعه در جای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ایم).

در این نبرد مغولان بر قلب سپاه، که محل استقرار سلطان محمد بود، حمله کردند و چیزی نمانده بود تا انتظام لشکر سلطان خوارزمشاه را از هم بگسلند، اما جلال‌الدین از جناح راست محل توقف پدر، فقط با چند سوار به یاری محور مرکزی سپاه آمدند و حملهٔ مغولان را دفع کردند.

جالب توجه است که در همین جنگ بود که به گزارش برخی از مورخان، سلطان محمد را وحشتی عظیم از تحرکات جنگی و ورزیدگی مغولان مستولی شد و موجب

آن گردید تا همواره از رویارویی با ایشان در هراس باشد. اما جلال‌الدین نه تنها هراس از آنان بر دل راه نداد، بلکه احتمالاً تجارب جنگی سودمندی هم برای مبارزه با آنان به دست آورد. از آن پس جلال‌الدین را همه جا در نبردی دلاورانه، با مغولها می‌بینم، نبردی که او در آن از جان و تمام هستی خود مایه گذاشت.

محرومیت از ولیعهدی

بنا بر رسم معمول، می‌بایستی سلطان محمد بزرگترین فرزند خود یعنی جلال‌الدین را به ولیعهدی برگزیند، اما در این مسئله بسیار مهم نیز نفوذ و قدرت «ترکان خاتون» بر تمایل سلطان و قوانین مسلم غلبه کرد. ترکان خاتون نفرت شگفتی از «آی چیچاک» مادر جلال‌الدین داشت و این نفرت را نسبت به جلال‌الدین سرایت داده بود و هم از این روی سلطان را بر آن داشت تا اوزلاغ‌شاه را که کوچکتر بود جانشین خود کند. سلطان محمد، جلال‌الدین را بسیار دوست می‌داشت، اما این کار را علیرغم میل باطنی خود و تنها زیر نفوذ ترکان خاتون انجام داده بود.

مسئولیت‌های جلال‌الدین

ظاهراً اولین مسئولیت مهم سیاسی او حکومت بر سرزمین غور و غزنین بود. به روایت منهاج سراج، پس از اینکه محمد خوارزمشاه بر غور، فیروزکوه، بامیان و سراسر سیستان و غزنین چیره شد، اداره آن ممالک را به جلال‌الدین سپرد (۹۰۶ هـ)^(۱)، اما چون به دلیری و قابلیت نظامی و ابتکارات جنگی او معتقد بود، و در تمام نبردها وی را با خود همراه می‌برد، لذا، بر قلمرو حکومت سلطان جلال‌الدین، یک قائم‌مقام از جانب او منصوب کرد. «گربرملک» قائم‌مقام جلال، از غزنین قلمرو حکومت او را اداره می‌کرد. و چنانکه اشاره کردیم در حمله مغول، در آبسکون به ولیعهدی انتخاب شد.

بدنبال قبول مسئولیت سلطنت، جلال‌الدین همراه دو برادرش اوزلاغ‌شاه و آق‌شاه، از راه دریای خزر خود را به خوارزم رسانیدند و مردم را از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه و ولیعهدی جلال‌الدین آگاه کردند.

فرار از خوارزم

اعلام ولیعهدی جلال‌الدین، جناح طرفدار ترکان خاتون را که از اوزلاغ‌شاه حمایت می‌کردند، به واکنش واداشت. گروه مخالف، به سرکردگی قتلغ‌خان علناً علم مخالفت علیه سلطان جلال‌الدین برافراشتند. سپاه هفت‌هزار نفری قتلغ‌خان همه از سوی ترکان خاتون رهبری می‌شدند.

اگر هشدار به‌موقع اینانج‌خان فرمانده سپاه خوارزمشاه در بخارا نبود، سلطان را گرفتار کرده و حتی به‌قتل رسانده بودند. جلال‌الدین همراه سیصد تن از سواران خود، و تیمورملک امیر خجند، که تازه به خوارزم رسیده بود، از دام توطئه به‌در جست و خود را به خراسان رساند.^(۱)

خمار تکین، تسلیم بزدلانه

سه روز پس از خروج سلطان جلال‌الدین از خوارزم، دو برادر کوچکتر، اوزلاغ‌شاه و آق‌شاه نیز به دنبال سلطان جلال‌الدین به خراسان گریختند. آنها دریافته بودند که قدرت رویارویی با مغول را ندارند.

توطئه‌گران، با مشاهده خروج پسران خوارزمشاه از پایتخت، «خمار تکین» از وابستگان ترکان خاتون را به خوارزمشاهی انتخاب کردند. امرای توطئه‌گر قنقولی در شرایطی علیه جلال‌الدین دست به کودتا زدند که نود هزار سپاهی از ترکان قنقولی را در اختیار داشتند.

چنگیزخان بیشترین قوای خود را که تعداد آنها را یکصد هزار نوشته‌اند و در رأس

آنها جفتای، اوگتای و جوجی قرار داشتند، به تسخیر جرجانیة «خوارزم» فرستاد. مدافعان خوارزم در اولین یورش دفاعی خود در حلقه دام مغولها گرفتار شدند و جمع کثیری به شهادت رسیدند. اما شهر همچنان به دفاع ایستاد. و فراخوان تسلیم جوجی، آنها را از مقاومت باز نداشت. مشاهده نخستین علائم پیشروی مغولها، خمارتگین را به وحشت انداخت. او دست از جدال برداشت و از شهر خارج شد و تسلیم تاتارها شد. علیرغم این خیانت و تسلیم بزدلانه، مردم خوارزم دست از مقاومت دلیرانه خود برنداشتند. تا آنگاه که مغولان، ناجوانمردانه سد جیحون را شکسته و آب آنرا در شهر رها کردند.

مردم خوارزم، محله به محله و کوچه به کوچه و خانه به خانه از شهر خود دفاع کردند. در پایان کار از خوارزم زیبا اثری باقی نماند. از اهالی شهر جز عده‌ای از ارباب حرفه و صنعت، احدی را زنده نگذاشتند.^(۱)

کشتن هفتصد مغول

چنانکه اشاره کردیم، سلطان جلال‌الدین زودتر از دو برادر دیگر، پس از ترک خوارزم، همراه تیمور ملک، در حالی که فقط ۳۰۰ سوار با خود داشتند، به شهر «نسا» درآمدند.

فرار پسران خوارزمشاه، چنگیزخان را بر آن داشت تا سپاهی در پی ایشان روان سازد. از مرو تا شهرستانه، تحت کنترل سپاهیان مغول درآمد. نسوی می‌گوید: لشکر انبوه مغول در کرانه بیابانها متفرق و منتظر ماندند.

جلال‌الدین در مسیر خود از بیابانهای خوارزم، با گروهی هفتصد نفری از مغولان رویاروی شد. از این دسته هفتصد نفری کسی جان سالم از چنگ جلال‌الدین و هم‌زمان او به در نبرد. اسب و سپاه مغولها به تصرف همراهان سلطان درآمد.

مغولهایی که از ترس در چاهها و کاریزها پنهان شده بودند، وسیله دهقانان بیرون

کشیده شدند و به قتل رسیدند. جلال‌الدین این پیروزی را به‌عنوان خاطره‌ای خوش همواره به یاد داشت و می‌گفت: اگر آن تاتاران نمی‌بودند و ما را با جامه و اسبان خود یاری نمی‌کردند، قدرت رسیدن به نیشابور را نداشتیم.^(۱)

قتل برادران جلال‌الدین

جلال‌الدین می‌کوشید، هر چه زودتر خود را به نیشابور برساند. سواران خود را با سلاحهای غنیمت گرفته شده از کشتگان مغولی مجهز ساخت و بسوی نیشابور حرکت کردند.

دو برادر سلطان، که به‌دنبال او از خوارزم گریخته و خود را به قوچان رسانیده بودند، به‌چنگ عده‌ای از تاتارها افتادند و به‌قتل رسیدند.^(۲) نسوی، چگونگی و علت کشته شدن ازلاغ‌شاه و آق‌شاه، برادران سلطان جلال‌الدین را این‌گونه شرح می‌دهد:

در نزدیکی فسا، قاصدی نزد اوزلاغ‌شاه آمد و خبر داد که لشکری از تاتار برای یافتن سلطان جلال‌الدین به نسا نزدیک می‌شوند. به آنها توصیه شده بود که یا برای مقابله با مغولان آماده جنگ شوند و یا آنکه فرار کنند. اوزلاغ‌شاه و آق‌شاه فراری شدند. سپاه مغول در نزدیکی قوچان به آنها رسیدند و جنگی بین آنها درگرفت که منجر به شکست و فرار مغولان شد. و جمع کثیری از آنها نیز به‌قتل رسیدند. اوزلاغ‌شاه که از این پیروزی مغرور شده بود، و می‌پنداست که تنها سپاه مغول همانها بودند که در جنگ با او کشته شده‌اند، غافل و بی‌احتیاط و بی‌آنکه به فکر حملات بعدی مغولها باشد، به استراحت پرداخت. در همان محل و در همان زمان، طایفه‌ای دیگر از تاتارها به آنها حمله کردند و در این حمله هر دو برادر کشته شدند و سپاهیان‌شان قتل عام گشتند.

مغولها، سرهای پسران خوارزمشاه را بر نیزه کرده، در شهرها

۱- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۸۶-۸۷.

۲- تاریخ مغول، ص ۵۰.

می‌گردانیدند. مردم از شهادت ازلاغ‌شاه و آق‌شاه و رزمندگان همراه آنها، بشدت ناراحت شدند. و از مشاهده سرهای آنان اندوه و سوگواری خود را ظاهر می‌کردند. جواهرات و گوهرهای همراه دو شاهزاده که از تفتیش مغولان به دور مانده بود، به دست روستائینی افتاد که نعش کشتگان را دفن می‌کردند. آنها را در نهایت نزد سلطان جلال‌الدین بردند.^(۱)

جلال‌الدین در نیشابور

در نیشابور جلال‌الدین، به قصد تجهیز سپاه و مقابله با مغولان، نامه‌هایی به امیران و هواداران دولت خود به اطراف نوشت. و از آنان خواست تا هرچه زودتر به او به پیوندند.

این درحالی بود که اوضاع سخت پیچیده شده بود. شرایط جنگی، پیروزیها و قتل و غارت‌های مغولان، مرگ سلطان محمد خوارزمشاه، نفاق افکنی‌ها و جنایات ترکان خاتون، و... موجب شده بود تا به قول نسوی، هر کسی در بقعه خود امیر گشته، و ظرف آن عهد، این جماعت را «امراء سته سبع» نام کنند.^(۲)

سلطان جلال‌الدین، بی‌آنکه خطای این امیران غاصب را به رخ آنها بکشد، آنان را به همکاری و اتحاد و دفاع در برابر دشمنی که به هیچ‌کس و هیچ‌چیز ابقاء نمی‌کرد، دعوت می‌کرد. جلال‌الدین یک ماه در نیشابور توقف داشت و در این مدت تمامی هم خود را صرف ایجاد ارتباط با سرداران پراکنده و جلب استمداد آنها نمود. تا شاید بتواند، سپاهی مجهز آماده جنگ با مغولان کند.

مغولان که از تحرکات جلال‌الدین آگاه شده بودند، با لشکری انبوه به سوی او آمدند. در این میان جلال‌الدین با گروهی از خوارزمیان که به او پیوسته بودند، ناچار از نیشابور خارج شد. او قصد داشت در قلعه «قاهر» که از قلاع مستحکم زوزن بود، استقرار یابد و از آنجا کار تدارک دفاع و مقابله را با مغولان دنبال کند.

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۸۹ و ۹۰، نقل به معنی.

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۹۱.

چنگیز، به‌دنبال سلطان جلال‌الدین

این زمان، قلعه زوزن در تصرف «مویدالملک» حاکم کرمان بود و داماد موید، «عین‌الملک» نگهبان و فرمانده قلعه بود. عین‌الملک از ورود سلطان جلال‌الدین به قلعه جلوگیری کرد. و مدعی شد که چنانچه سلطان در قلعه متمرکز گردد، مغولها بخاطر دستیابی بر او از محاصره قلعه دست برنخواهند داشت.

جلال‌الدین ناچار جواهرات همراه خود را بین لشکریان خود تقسیم کرد و بسوی بُست حرکت کرد. در بُست دریافت که چنگیزخان در طالقان با لشکری جرّار به انتظار او نشسته است. پس عازم غزنه شد. روز دوم ورود به غزنه شنید که امین‌الملک والی و اقطاع داهرات که از منسوبان خودش بود (دائی او بود)، از برابر مغولها عقب نشسته و به‌قصد سیستان، هرات را تخلیه کرده است، اما چون موفق به رفتن به سیستان نشده، بانهزار سپاهی آماده و تازه‌نفس، بالقوه آمادگی جنگی و توان رزمی را دارد. پس به او نامه‌ای نوشت و خواستار شد تا با سپاه و تجهیزات خود به او بپیوندند. آنها به‌هم ملحق شدند و تصمیم گرفتند، به مغولها که اینک در کار محاصره قندرها بودند، بتازند.

این یورش با موفقیت تمام صورت گرفت. مغولها که تصوّر نمی‌کردند ایرانیان بتوانند به‌اتفاق و وحدت برسند و منتظر حمله‌ای از جانب آنها نبودند، به‌سختی درهم شکسته شدند. به‌گزارش نسوی، حمله سلطان جلال‌الدین ناگهانی بود: «ناگاه بر ایشان زدند و دمار از روزگارشان برآوردند. چنانکه جز چند نفری نماند».^(۱)

حماسه پروان

جلال‌الدین پس از درهم شکستن مغولانی که خوارزم را در محاصره داشتند، به غزنه رفت. خبر شکست مغولان به چنگیزخان رسید. و او سپاهی را به‌دنبال سلطان اعزام کرد. اما پیروزی جلال‌الدین، وضع تازه‌ای به‌وجود آورده بود. مردم غزنه از

پیروزی سلطان شادمان و تشجیع شده بودند. سیف‌الدین بُغراق حاکم غزنه، اعظم ملک، حاکم بلخ، مظفر ملک، حاکم افغانیان و دیگران به او پیوستند. این عده نزدیک سی هزار سپاه برای نبرد با مغولان آماده کرده بودند.^(۱) در رأس لشکری که چنگیزخان، به تلافی شکست مغولان به سر جلال‌الدین فرستاده بود، تولی قرار گرفته بود.

جلال‌الدین هم با دلی قوی و عزمی استوار آماده رویارویی با مغولان بود.

دو سپاه، در پروان، روستایی بین غزنه و بامیان و نزدیک غزنین، روی در روی هم ایستادند. جلال‌الدین، شخصاً به قلب سپاه تولی حمله برد و انتظام آنها را از هم گسست. جلال‌الدین، به انتقام کشتار نامردانه مغولان از مردم ایران، با خشم تمام می‌جنگید. نسوی وضع او را چنین توصیف می‌کند:

جلال‌الدین در پی کفار افتاد [و درحالی‌که با شمشیر آنها را از هم می‌درید، آنان را] به حد تفرقه می‌آورد. چگونه تقصیر کردی که پدر و برادران مرده و کشته، و ملک و دولت برگشته و فرزندان و متعلقان از دست رفته، و او به آتش نکایت کفار، تفته بود؟... اسیر بسیار گرفتند، تا حدی که فراشان اسیران را پیش می‌آوردند و اوتاد خیام [میخهای چادرها] در گوش ایشان می‌کوفتند و جلال‌الدین تفرج می‌کرد و از بشاشت چون صبح متبلج [شکفته] می‌شد.^(۲)

سپاه چنگیزخان، را که «قوتوقونویان» در رأس آنها قرار داشت، ۳۰ تا ۴۵ هزار نفر نوشته‌اند. «در جناح راست سپاه خوارزمشاه، امین‌الملک و در جناح چپ، سیف‌الدین بُغراق (یا اغراق) قرار گرفته بودند و خود سلطان در قلب جای داشت. سلطان فرمان داده بود که لشکریان از اسبهای خود پیاده شوند و دهنه اسب را در دست گیرند و

۱- ترکیب سپاه جلال‌الدین را در این موقع مخلوطی از اقوام ترک، افغان، غور، خلیج و قرلق نوشته‌اند (اقبال آشتیانی، ص ۶۰).

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۰۶ و ۱۰۷. جلال‌الدین به سپاهیان خود گفته بود: بر اسبان خود نشینید و آنها را تازه نفس نگه‌دارید تا هنگامی که آوای کوس بشنوید، پیاده بجنگید و عنان اسب را بر پشت خود بر کمر بندید (واسیلی یان، ص ۲۵۹).

پیاده با مغول نبرد کنند. دو روز اول نبرد، فتحی نصیب هیچ‌کدام نکرد.

نیرنگ مغولی

روز دوم، قوتوقوی مغول به نیرنگی دست زد. او دستور داد تا هر سرباز مغول، تمثالی از شکل خود ساخته، بر روی اسبها نصب کنند تا ایرانیان پندارند که سپاه مغول بسیارند و به وحشت دچار شوند. این نیرنگ می‌رفت به ثمر برسد که اراده و پشتکار جلال‌الدین، که به سپاهیان قوت قلب می‌داد، آن را خنثی کرد. مغولان درهم شکسته شدند و جلال‌الدین چنانکه اشاره شد، سر در پی آنها نهاد. سردار مغول، مغلوب و سرافکنده نزد چنگیزخان بازگشت. جوینی، حال چنگیز را پس از شنیدن خبر شکست. قوتوقوی، و شتاب او برای آماده شدن به جنگ، چنین توصیف می‌کند: چون خبر به چنگیزخان رسید، روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز می‌شناخت و دو کوچه می‌رفت چنانکه طعام نمی‌توانست پختن.^(۱)

اثرات پیروزی پروان

پیروزی سلطان جلال‌الدین در پروان، تأثیری قاطع بر ایرانیان گذاشت. موجی از شادی و سرور، مردم داغدار و غارت‌شده را فراگرفت. مردم پیروزی بر کفار مغول را جشن گرفتند. سرزمینهایی که تحت اسارت مغول درآمده بود، با وصول اخبار پیروزی جلال‌الدین در پروان و شکست و هزیمت مغولان، طغیان کردند. گزمه‌های مغولی که بر مردم شهرها گماشته شده بودند، به دست مردم به قتل رسیدند. سپاهیان مغولی که قلعه «ولخ» در طخارستان^(۲) را به محاصره گرفته بودند، با مشاهده غلبه ایرانیان، دست از محاصره برداشته و فرار کردند. از آثار مهم دیگر پیروزی ایرانیان در پروان، فرو ریختن افسانه شکست‌ناپذیری

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۱۰۶

۲- طخارستان یا تخارستان، ایالتی میان بلخ و بدخشان بود. نام ولخ را، واسیلی بیان، «والیان» نوشته است (ص ۲۵۹).

مغولان بود. نسوی، آنگاه که شکایت یکی از سرداران را، از رفتار ترکان قبیچاقی نزد سلطان جلال‌الدین بیان می‌کند، از زبان او می‌گوید:

این ترکان را گمان بود که تاتار از قبیل بشر نیست و تیغ تیز در ایشان کار نمی‌کند و نیزه در جسد ایشان نمی‌گذرد. درین وقت ما بدیشان نمودیم که مناصل [۹] در مفاصل کفار چگونه متحکم شده، رماح [نیزه‌ها] در اشلاهی [اجساد و پیکرهای] ایشان چه عمل کرد.^(۱)

فرار شتاب‌زده مغولان، و فرو گذاشتن سلاح و ابزارهای جنگی و بُنه و اسباب پشت جبهه، غنائم بسیاری نصیب سپاهیان سلطان جلال‌الدین کرد و سلطان غنائم باز یافته را بین مردان لشکری خود تقسیم کرد.

مغول کشی در برخی از شهرها، ادامه یافت. در مرو، مردم «برماس» شحنة مغول را که با پیشه‌وران اسیر عازم بخارا بود، همراه ضیاء‌الدین علی، که به مغول پیوسته و به مقام حکومت شهر مرو رسیده بود، تارومار کردند. در همین موقع، کوچ‌تگین پهلوان، از سرداران سلطان جلال‌الدین همراه جمع کثیری از جنگجویان خوارزمشاهی به مرو آمد و آن‌را در محاصره گرفت و بر آن غلبه کرد. کوچ‌تگین، به قصد بازپس گرفتن اموال و نقود دیوانی، ضیاء‌الدین علی را به شهر دعوت کرد و چون نتوانست چیزی از او وصول کند، به قتلش فرمان داد. این کار مصادف بود با ورود قراچه‌نویان، سردار مغولی به سرخس، و پیوستن افراد و سپاهیان تازه‌نفس دیگر مغول به او. کوچ‌تگین با هزار سپاهی تحت فرمان خود از برابر سرداران مغول گریخت و با فرار او، بار دیگر مغولان، مرو را عرصه کشتار و چپاول و تخریب قرار دادند. آنها مردم را به اقسام شکنجه؛ همچون مثله کردن و به آتش سوزاندن، هلاک کردند.

دفاع دلیرانه هرات

مردم مرو پس از کشتن حاکم منصوب مغولان و شحنة‌های چنگیزخان، یک ایرانی را بر خود حاکم کردند. نام او، ملک مبارزالدین سبزواری بود. و چون،

ایلچیکدای، سردار اعزامی مغول با هشتاد هزار نفر به سوی هرات آمد، مردم به سختی مقاومت کردند و در هر نوبت از حملات ناگهانی و شبیخونها و یورشهای خود، گروهی کثیر از مغولان را نابود می‌کردند. گزارش مؤلف حبیب‌السیر، چگونگی مقاومت مردم را باز می‌گوید:

هرویان در مقام مدافعه و محاربه ثبات قدم نمودند و مدت شش ماه و هفده روز از جانبین غایت سعی و کوشش و نهایت جلادت و خون‌ریزش به تقدیم رسانیدند و در شهور سنه ۶۱۹ چند روز پی‌درپی ایلچیکدای جنگهای سخت پیش برده و در هر حربی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته گردیدند. (۱)

مغولها، لحظه‌ای از به‌کار انداختن منجنیقها و پرتاب سنگ بازمی‌ایستادند. مؤلف حبیب‌السیر می‌نویسد که: یک روز به‌ناگاه، پنجاه هزار گز دیوار شهر هرات که از سنگ‌اندازی مغولان سوراخ سوراخ شده بود، بر سر چهارصد مرد جنگی و موثر مغولی فرود آمد و آنان را نابود کرد.

در سمرقند مردم پل جیحون را خراب کردند و راه ارتباط شهر را قطع کردند. در شهرهای جنوبی ماوراءالنهر، گرچه وسعت دامنه شورش مردم، به‌اندازه شهرهای خراسان نبود، اما در آن نقاط نیز هنگامه‌جویان در هر فرصتی خود را به مغولان می‌زدند و پس از کشتن آنها، اموال و سلاحهایشان را غارت می‌کردند.

دفاع، تا پای جان

نمونه‌های متعدّد دیگری از دفاع قهرمانانه مردم را در برابر مغولان، از گزارش عبدالعلی دست‌غیب می‌خوانیم.

نام دلیرانی چون ملک شمس‌الدین جوزجانی، اورخان (سردار درخشان لشکر جلال‌الدین) و تیمور ملک و دیگران پیکار قهرمانانه خوارزم را همیشه باید به یاد سپرد. [به قول بارتولد] بی‌تردید دفاع گرگانج یکی از پدیده‌های شایان

توجه تاریخ است. نبرد ساکنان قلعه نصرکوه طالقان نیز درخشان است. مغول به حصار دست نمی‌یافت و چنگیز به تن خویش به آنجا آمد. اهل قلعه دل به شهادت نهادند... جمله به اتفاق یکدیگر جامه‌ها کبود کردند... و هر روز به جهاد مشغول می‌شدند... تا مغول آن قلعه بگرفت. از اهل قلعه به قدر پانصد مرد عیار جنگی گره بسته از طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغول زدند و صف‌های ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند. نبرد قلعه کالیون [حصن بین کوه‌های بادغیس و هرات] نیز از همین دست است که شب و روز به قتال و دفع مغولان مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه به جایی انجامید که لشکر مغول را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود... یک‌سال محاصره قلعه طول کشید، برای مغول نیروی کمکی رسید و مبارزان در اثر سوء تغذیه [خوراک آنها منحصراً گوشت قدید (گوشت کفانیده و قورمه شده) و پسته بوده] رنجور می‌شدند و پای و سر آماس می‌کردند و درمی‌گذاشتند. چون مدت دریندان حصار از شانزده ماه بگذشت، آدمی پنجاه بیش نماند... مغول روی به قلعه آورد... مبارزان شمشیرها برکشیدند و خود را به مغولان زدند و به دولت شهادت رسیدند. از مبارزان قلعه «سیفرود» نیز باید یاد کرد، مغول قلعه را در حصار می‌گیرد و ملک قطب‌الدین با لشکر خود در آن قلعه پناه گرفته است. مغول تلفات سنگین می‌دهد تا زمانی که آب قلعه کم می‌شود و بسیاری مواشی می‌میرند... سرانجام خبر می‌دهند که در حوض، یک روزه آب بیش نمانده است. مغول از این معنی باخبر می‌شود. مبارزان تصمیم می‌گیرند بامداد فردا زنان و کودکان را با دست خود بکشند و در قلعه را بگشایند و شمشیر بر دست پنهان شوند و بر صف مغولان که به درون می‌آیند بزنند. ناگاه در زمان نماز شام ابری فرامی‌رسد و تا نیم‌شب باران رحمت و برف می‌بارد. غلغله در مبارزان می‌افتد. مغول ناچار، قلعه را رها می‌کند. در ۶۱۹ هـ باز می‌آید و به نیرنگ در آشتی می‌زند و مبارزانی را که برای خرید و فروخت کالا به اردوی مغول می‌رفته‌اند، می‌گشد. یکی از مبارزان به نام «فخرالدین

محمد ارزیره در میان خرید و فروخت‌کنندگان است و در ساق موزه خود کاردی به رسم دشنه دارد. مغولی که با او سودا می‌کند، می‌خواهد او را بگیرد، فخرالدین دست در کارد می‌زند و از ساق موزه بیرون می‌کشد. مغول دور می‌شود و او سلامت به حصار می‌آید و دیگران را باخبر می‌کند. مغول که می‌بیند نیرنگش فاش شده، حمله می‌آورد و حصاربان سنگها و دست‌آسها که با چوب و رسن تعبیه کرده‌اند، رها می‌کنند و مهاجمان از پای درمی‌آیند و باقی‌ماندگان آنها از زیر پای حصار دور می‌شوند.^(۱)

این دلیربها و ایستادن‌ها تا پای جان، بازتاب شکست‌هایی بود که مغولان پس از پیروزی سلطان جلال‌الدین در پروان متحمل می‌شدند.

مژة تلخ شکست

چنگیزخان، واکنشی سریع نشان داد. درعین حال خونسردی خود را مثل همیشه حفظ کرد. خطاب به سردار شکست‌خورده خود گفت:

قوتوقو عادت داشت همه وقت از معرکه فاتح و غالب بیرون آید. حال که مژة تلخ شکست را چشیده است، در کار جنگ بیشتر احتیاط خواهد کرد و مجزب‌تر خواهد شد.^(۲)

چنگیز هر چقدر از سپاهیان خود را که توانست به آنها دسترسی پیدا کند، تجهیز کرد. لشکری انبوه فراهم شد. هدف او رسیدن به غزنین و رویارویی مجدد با جلال‌الدین خوارزمشاه بود.

شرنگ تلخ نفاق

شیرینی پیروزی بر مغولان را در کام سلطان جلال‌الدین، به‌زودی نفاق و

۱- به استناد: جهانگشای جویی، ج ۱ ص ۷۳، جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۸، ترکستان‌نامه، ج ۲ ص ۸۷۱، ۸۹۸ و طبقات ناصری، ج ۲، صفحات ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵ و همه به نقل از مجرم اردوی مغول به ایران، ص ۴۲۸ و ۲۴۹ -۲- واسیلی یان، چنگیزخان، ص ۲۶۱

توطئه‌ای دامنه‌دار، تبدیل به شرنگی جانگزا کرد، و نزاع سرداران او بر سر غنائم جنگی، شکافی بزرگ، در آن قدرت پیروزمندی که فراهم آمده بود و می‌رفت تا اوضاع را به کلی به شکل دیگری سامان دهد، پدید آورد. ماجرا، به روایت جوینی، از موضوعی بسیار ساده شروع شد:

در اثنای آن، میان امین‌الدین ملک و سیف‌الدین اغراق، سبب اسبی، منازعت افتاده امین‌الملک تازیانه بر سر ملک اغراق زد. سلطان آن را بازخواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان نیز اعتماد آن نداشت که به بازخواست تن دردهند. سیف‌الدین ملک آن روز توقف نمود و چون شب درآمد، روی برتافت و به کوه‌های کرمان و سیقران شتافت. قوت سلطان از خلاف ملک اغراق شکسته شد. (۱)

دامنه نفاق میان خوارزمیان و ترکان (جماعت خلیج و ترکان و غوریان) بالا کشید. تلاش‌های جلال‌الدین برای آشتی دادن آنان و رفع کدورت به جایی نرسید. آنها پس از ترک اردوی سلطان، در حوالی پیشاور به جان هم افتادند و یکدیگر را نابود کردند. مغول بعداً خیلی آسان توانست باقیمانده‌های آنها را از بین ببرد.

واسیلی یان، درگیری در میان نظامیان سلطان جلال‌الدین و تفرقه و جدایی آنها را از سلطان نتیجه توطئه دیگر چنگیزخان می‌داند. او اشاره می‌کند که چنگیز پس از شکست سپاهیان در جنگ پروان و شورش و طغیان مردم در شهرهای ایران و کشتار مغولان دست به نیرنگی تازه زد:

جاسوسانی نزد خانان و هم‌پیمانان جلال‌الدین فرستاد و به آنها وعده داد چنانچه از سلطان دلیر روی برتابند، شترشتر بار طلا به آنان پاداش دهد. (۲)

ممکن است این مطلب از قلم واسیلی یان، خیال‌پردازی و تصورات داستان‌نویسی به حساب آید، ولی اساس مسئله واقعیت دارد. ج. ج. ساندرز، در توجیه رقابتهای

۱- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۹

۲- چنگیزخان، ص ۲۶۰

حسادت‌آمیز و کوتاه‌نظرانه ترکان و غوریان؛ که همواره مانع کار جلال‌الدین و به‌سود مغولان بود، می‌نویسد:

چون محمد خوارزمشاه قلمرو پادشاهی غوری را ویران ساخته بود، غوریان که بیشتر ایرانی و افغانی و به‌شدت مخالف ترکان بودند، نمی‌خواستند که به پسر سلطان محمد، یعنی جلال‌الدین خوارزمشاه کمک کنند و مغولان در این‌جا هم مثل همیشه از این‌گونه اختلافات به‌سود خود بهره‌بردند.^(۱)

نسوی نیز در این تفرقه‌خائنه، نشانه‌های توطئه و دسیسه می‌بیند و می‌نویسد:
از استکباری که می‌کردند، به نقض عهد و حلّ عقد راضی شدند و مکر و غدر کردند.^(۲)

سلطان جلال‌الدین هر بار که می‌خواست بین ترکان و دیگر جماعات متخالف‌اشتی برقرار کند، ترکان تن در نمی‌دادند و هم‌از این‌روست که نسوی به این نتیجه می‌رسد که: حق آنست که ملوک خاندان خوارزمشاهی، در انتصار به لشکر ترک از اهل شرک، خطای عظیم کرده‌اند.^(۳)

عقب‌نشینی خردمندان جلال‌الدین

چنگیز، با آگاهی کامل از تفرقه میان سپاه سلطان جلال‌الدین و با درونی‌پرکینه از شکست پروان، آماده نبرد شد.^(۴) سپاه عظیم مغول، که چنگیز خود در رأس آن قرار داشت، به‌سوی غزنین پیش می‌آمد. سلطان جلال‌الدین در تنگنایی سخت قرار گرفته بود. اقدام فرماندهان نظامی که از یک کودتای خائنه بیشتر اثر داشت تا یک قهر و نزاع ساده داخلی، پشت نیروی مقاومت ملی را شکسته بود. اما سپهسالار دلاور ایران، بیدی نبود که از این باده‌ها بلرزد. او دلشکسته، اما همچنان پرشور و مصمم

۱- تاریخ فتوحات مغول، ص ۲۱۴.

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۰۸.

۳- همانجا.

۴- جوینی می‌نویسد: چنگیزخان، تفرقه فرقه سلطان دانسته، اندرونی از انتقام مشحون، با لشکری از قطار باران افزون، روی به سلطان نهاد (ص ۱۳۹، ج ۲)

آماده دفاع و مبارزه بود.

رویاری با لشکر مجهز و کین‌توز مغول، با روحیه نامساعدی که سپاهیان خوارزمشاهی داشتند، عاقلانه نبود. سلطان هنوز به بازگرداندن وحدت و وفاق به جماعت افسران منافق امیدوار بود. او به این نتیجه رسیده بود که مقابله با چنگیزخان، در شرایط موجود تنها با یآوری و کمک این افراد امکان‌پذیر است. پس بر آن شد تا از برابر سپاه چنگیز عقب‌نشینی کند. قصدش این بود با عبور از شط سند، به تجدید قوا پردازد. و به‌ویژه فرماندهان خلاف‌پیشه را به اردوی خویش بازگرداند. و به آنان گوشزد کند که مصلحت در آشتی و وحدت است.

به سوی کرانه سند

هنگام حرکت، جلال‌الدین خوارزمشاه نه تنها از دل و روان، که از جسم نیز بیمار بود. به روایت نسوی:

هنگام خروج از غزنی، [مبتلا به] قولنجی عظیم بود، مع‌هذانی خواست که در محقه نشیند، تجلد [چابکی] نمود و با وجود الم شدید، سوار شد، تا آنگاه حق تعالی عافیت داد و شفاء کلی یافت.^(۱)

در راه خبر یافت که مقدمه لشکر چنگیزخان به گردیز رسیده است. تمام شب را با سرعت پیش راند و دمدمه‌های صبح به پیشقراولان سپاه چنگیزخان رسید. این پیشقراولان که مأمور بستن راه جلال‌الدین بودند، در نخستین حمله سلطان، درهم شکستند و به قول نسوی «همگی علف شمشیر» شدند. سلطان به کنار رودخانه سند رسید. و بر آن بود تا با تهیه کشتی از رودخانه عبور کند. اولین کشتی که برای انتقال مادر و حرم سلطان آماده شده بود، قبل از حرکت آسیب دید و شکست. در همین حال، قشون چنگیزی سر رسیدند و پیشقراولان ایشان بر سپاهی که تحت فرماندهی «اوزخان» دانی جلال‌الدین قرار داشتند حمله بردند و آنان را شکست دادند. در این گیر و دار، چنگیزخان نیز به کناره سند رسیده بود.

گذرگاه نیلاب

مأموران خوارزمشاه در آن فرصت بسیار کم موفق به تهیه کشتی نشدند. بامداد روز چهارشنبه هفتم شوال ۶۱۸ هجری در گذرگاه نیلاب، دو حریف به هم رسیدند. مرد حماسه‌آفرین، جلادت و رشادتی بی‌نظیر به‌نمایش گذاشت. برای اینکه گزارش ما خیال‌بافانه تصور نشود، عین نوشته نسوی را می‌آوریم:

پس به نفس بر قلب چنگیزخان حمله کرد. و صفهای او را از هم بردرید و چنگیزخان پشت بنمود و روی به هزیمت نهاد و نزدیک بود که دایره بدیشان بگردد و هزیمت کفار مستمر شود. اما چنگیزخان ده‌هزار سوار دیگر در کمین داشت، همه بهادران بودند. بر میمنه جلال‌الدین کمین گشوده، بیرون آمدند و امین‌ملک را که در میمنه بود، بشکستند و جمعیت پراکنده شد.^(۱)

وحدت سپاه سلطان از هم گسست. بسیاری از جنگجویان دلاور جلال‌الدین یا کشته شدند و یا در رودخانه سند، غرق شدند. پسر کوچک هشت ساله جلال‌الدین به اسارت مغولان درآمد.

صحنه‌های عجیب در ساحل سند

اینک راه از هر طرف بر سلطان جلال‌الدین بسته شده بود. در جلو، لشکر چنگیز، و در پشت سر، گستره رودخانه عظیم سند:

سلطان در میان آب و آتش بماند... بازمین همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعدکار شد... در قلب با هفتصد مرد، پای افشرد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگیزخان پیش می‌آمدند و ساعت به ساعت زیادت می‌گشتند.^(۲)

وضع شگفت‌آوری که پیش آمده بود، در تاریخ کم‌نظیر بود. سلطان جلال‌الدین و آن

هفتصد نفری که در رکاب او بودند و دم‌به‌دم از تعدادشان کاسته می‌شد، با انبوه مغولان می‌جنگیدند. سلطان جلال‌الدین در گرماگرم نبرد:

وقتی دید که چنگیزخان بر فراز یکی از تپه‌ها به‌ترتیب کار نبرد مشغول است، سواران خود را ازجا برانگیخت و با چنان خشمی بسوی تپه حمله برد که مغولان را به هزیمت واداشت و خود فرمانروای مغول نیز تازیانه بر اسب نواخت و پا به فرار گذاشت.^(۱)

بانوان حرم، در دل امواج

نیروی رزمندگان جلال‌الدین دم به دم کاهش می‌یافت. وضع «آی چیچک خاتون» مادر سلطان و همسر او و کنیزکان آنها سخت هیجان‌آور بود. شجاعت آن زنان در صحنه نبرد را باید در اشک و التماس آنها دید، آن هنگام که به روایت نسوی: آواز برکشیده، فریاد می‌کردند که: ما را بکش و مگذار که اسیر تاتار شویم. پس فرمود که ایشان را در آب غرق کردند.^(۲)

تنها سخن روایتگر این داستان بی‌ظنیر، یعنی نسوی، که خود احتمالاً شاهد صحنه بوده، می‌تواند عمق حماسه را بازگو کند:

این از جمله عجائب بلایا و نوادر مصایب و رزایاست که ایشان به نفس خود به هلاک رضا دهند و او نیز به هلاک ایشان تن در داده، در آب اندازد. از این عظیم‌تر چه مصیبت باشد؟^(۳)

نمایش تاریخی عبور جلال از سند

شط پرخروش سند، پس از اینکه، مادر، همسر، و کنیزکان حرم سلطان جلال‌الدین را در امواج خود بلعید، شاهد حماسه دیگری شد. برای سلطان و یاران او

۱- چنگیزخان، واسیلی یان، ص ۲۶۳

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۱

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۱

راه دیگری جز غوطه‌ور شدن در امواج سند، باقی نمانده بود. بی‌شک اگر مرگ در شط سند بود، مرگی بمراتب بهتر و افتخار‌آمیزتر از خفت و ننگ سرافکننده ایستادن در برابر خان خونخوار و سیاه‌دل مغول بود. پس آخرین نیروی خود را جمع کرد و به صف مغولان که در نیمدایره‌ای، هر لحظه به او نزدیک می‌شدند، حمله برد و آنان را پس رانده، بازگشت و آن صحنه مشهور و تاریخی را به تصویر نشانده. از مورخ معاصرش کمک بگیریم:

... جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا رودخانه مقدار ده گز بود یا زیادت. که اسب در آب انداخت و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد و به ساحل خلاص رسید. چون با کناره افتاد، در شیب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود، و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می‌کردند و چنگیزخان، همچنان بر کنار آب ایستاده، سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و نمود زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر نیزه کرد. تنها بود. تا نماز دیگر قریب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند، با او پیوستند. و تا آفتاب زرد همی بود و چون آفتاب زرد شد، چنگیز خان بدو نگاه می‌کرد و او با آن هفت کس روان شد و گردون در تعجب مانده، می‌گفت:

به گیتی کسی مرد از این سان ندید نه از نامداران پیشین شنید^(۱)

جوینی اضافه می‌کند که: چنگیزخان و تمامی مغولانی که در کنار سند بودند، و آن صحنه را تماشا می‌کردند، از تعجب دست در دهان مانده بودند:

چنگیزخان چون آن حال مشاهده کرد، روی به پسران آورد و گفت: از پدر، پسر مثل او باید.^(۲)

همرزمان سلطان، بدنبال او خود را بر آب سند زدند. مغولان وحشیانه دست به تیراندازی بسوی در آب افتادگان گشودند. جوینی می‌گوید:

جماعتی که [آن صحنه را] معاینه کرده بودند [یعنی با چشم خود دیده بودند] حکایت گفتند که از بس کشتگان که در آب بکشتند، از رودخانه آن مقدار که تیر می‌رسید، از خون سرخ گشته بود.^(۱)

کسانی که به سلامت از آب سند گذشته بودند، و تعدادشان بسیار اندک بود، به سلطان جلال‌الدین پیوستند. سه نفر از خواص او: قُلبرس بهادر، قابچ و سعدالدین علی تیرانداز از آن جمله بودند. جمال زراد از کارکنان زرادخانه سلطان با تمامی گنجینه‌ای که در اختیارش بود، با کشتی حامل آذوقه و لباس و نقود خود به سلطان پیوست و جلال‌الدین را سخت شادمان کرد. او را اختیارالدین لقب داد.^(۲)

قلب کوچک پسر جلال‌الدین

چنگیزخان، غرور تحقیرشده خود را به صورت خشمی سیاه بر سر بازماندگان سلطان ریخت، «از بقیه لشکریان جلال‌الدین هر کس را یافت کشت و از خاندان سلطان، اطفال ذکور را از دم تیغ گذراند و بر طفل شیرخوار نیز رحم نکرد و بقیه حرم جلال‌الدین را هم اسیر نموده به مغولستان فرستاد.»^(۳)

اینک از وابستگان سلطان جلال‌الدین، تنها فرزند هشت‌ساله او در دست مغولان اسیر بود. برای تشریح وضع او، از داستان نویس کمک بگیریم:

او را نزد چنگیزخان بردند. پسرک، یک پهلو در برابر خاقان ایستاده بود و بی‌هراس و با دیدگانی نفرت‌بار به او می‌نگریست. چنگیزخان گفت: تبار دشمنان ما را باید از بیخ برکند. اخلاف چنین مسلمانان دلیری نوادگان مرا ریز ریز خواهند کرد. قلب این پسرک را بیرون بیاورید و پیش سگان شکاری من بیاندازید.

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۳

۱- تاریخ جهانگشا، ص ۱۴۲

۳- تاریخ مغول، اقبال آشتیانی، ص ۶۳. چنگیز فرمان داد تا غواصان در آب سند فرورفتند و آنچه نقدینه و اشیاء کریمه که به امر جلال‌الدین در شط غرق کرده بودند، بیرون آوردند (همان کتاب).

دژخیم مغول سرافراز از اینکه فرصتی دست داده است تا هنر خود را به خاقان اعظم بنمایاند، با تبسمی که چاک دهانش را تا بناگوش می‌گشود، آستین‌ها را بالا زد و به پسرک نزدیک شد. آنگاه او را به پشت انداخت و به رسم مغولان، به یک ضربت سینه او را درید و چنگ به زیر دنده‌های او فرو کرد و قلب کوچکی را که بخار گرم از آن برمی‌خاست بیرون کشید و به چنگیزخان عرضه داشت.^(۱)

دشمنان خانگی

... ناصر لدین الله، به تبعیت از منافع سیاسی خلافت و ذات حیلہ گر خود
لحظہ ای از توطئه باز نمی ایستاد. ہارولد لمب می نویسد: خلیفہ بغداد، سفیری
نزد چنگیزخان فرستاد و معرفی نامہ او را با سیخ داغ بر پوست سر او نقش
کرد. و چون مویش بلند شد، پیام خلیفہ را به او دادند تا خواہش خلیفہ را مبنی
بر حملہ بہ ایران بہ چنگیز رساند ...

مانویان کہ «انتظار نابودی جهان» باور فلسفی ایشان بود، متہم بہ
راہنمایی مغولان در یورش بہ ایران هستند ...

صوفیان با بدآموزیہای خود، روح جنگجویی و سلحشوری را در مردم
کاهش دادند، آنها کہ خود روزگار را بہ خوشی می گذرانند، مردم را بہ
درویشی و پارسایی و چشم پوشی از جهان تشویق می کردند ...

امام اسماعیلیان اولین مرد از میان فرمانروایان محلی ایران بود، کہ
سفیرش در کنار آب جیحون بہ نزد چنگیزخان رفت و اظهار اطاعت و ایلگی
کرد ...

فصل چهاردهم

دشمنان خانگی

یاری دهندگان مغول

پیروزیهای مغولها در ایران، مدیون «لطف»ی است که برخی از گروهها و عوامل «خودی» مستقیم یا غیرمستقیم نسبت به آنان مبذول داشتند. اینک که جلال‌الدین در هندوستان است، فرصتی کوتاه را برای اشاره به این مقوله داریم. علاوه بر ناصر لدین الله خلیفه عباسی، که به تحریک مغولان و کشیدن پای آنها به ایران پرداخت، افراد و گروههای بسیار دیگر نیز مسئول هستند. که به پاره‌ای از آنان اشارات کوتاهی می‌کنیم.

پیام خلیفه، روی پوست سر قاصد

خلیفه عباسی، ناصر لدین الله، که از سلطان خوارزمشاه هم بیمناک بود و هم خشمگین، به تبعیت از ذات حیل‌گر خود و منافع سیاسی خلافت لحظه‌ای از توطئه علیه خوارزمشاه باز نمی‌ایستاد. از جمله اقداماتی که به خلیفه نسبت داده‌اند و بیشتر

مورخین و تحلیل‌گران آن را قطعی می‌دانند، تحریک مغولها به هجوم به ایران وسیلهٔ اوست. هارولد لمب می‌گوید:

خلیفه بغداد که در این وقت تحت فشار سلطان خوارزم بود، تصوّر کرد که اگر این خان عجیب را که فرمانروای ختاست، به یاری خود بخواند، از بلای خوارزمشاه رهایی خواهد یافت. پس سفیری به قراقروم فرستاد و چون راه او از مملکت شاه بود، احتیاط کامل مرعی داشتند. در تاریخ نوشته است که معرفی‌نامهٔ این قاصد را با سیخ داغ بر پوست سر او نقش کردند و چون مویش بلند شد، پیام خلیفه را به او دادند که از بر کند. به این طریق قاصد توانست که خود را به قراقروم برساند و پیام خلیفه را بگذارد. برای تحقیق قول او، سرش را تراشیده و صحت گفتارش را دریافتند.^(۱)

خلیفهٔ عباسی و کارگزاران او

بدین ترتیب در رأس گروه مذهبی، خلیفهٔ عباسی قرار داشت. در باب درستی نظر هارولد لمب، باید اشاره شود که در اسناد تاریخی به کرات از دخالت او در هجوم مغول اشاره شده است که به چند سند در این رابطه اشاره می‌شود:

ابن اثیر مؤلف تاریخ مشهور الکامل می‌گوید: اگر آنچه ایرانیها به او (ناصر) نسبت می‌دهند، درست باشد، و او واقعاً تاتار را به هجوم بر مسلمانان برانگیخته باشد، کاری کرده است که از هر جنایتی بالاتر بوده.^(۲)

مقریزی می‌نویسد: وی به آنها نوشت و آنها را به این کار تحریک کرد، از آنکه خلیفه از سلطان علاء‌الدین محمد... وحشت داشت.^(۳)

ابن خلدون مورخ و فیلسوف بزرگ تاریخ می‌نویسد: گویند او (ناصر) بود که تاتار را

۱- چنگیزخان، ص ۱۰۴. درباره دخالت خلیفه در تحریک مغول، ر.ک: دکتر زرین‌کوب؛ نه شرقی، نه غربی، ص ۴۱۵ تا ۴۲۲ و نیز اشپولر: تاریخ مغول در ایران، ص ۲۴ و ۲۵

۲- الکامل، ج ۲، ص ۴۴۰

۳- السلوک لمعرفة دول الملوک، ذیل حوادث سال ۶۲۲

به لشکرکشی به بلاد عراق تحریض کرد، زیرا میان او و خوارزمشاه اختلاف عظیم افتاده بود. (۱)

میرخواند، مؤلف روضة الصفا، توضیحات بیشتری می‌دهد و می‌گوید: خلیفه با خواص و امرا و اعیان دارالخلافة مشورت کرد که به پشتگرمی کدام ضد و معاند، دفع شوکت و صلابت این خصم توان کرد؟ چون در آن اوان شهرت جهانگشایی چنگیز در شهرها و اقطار ربع مسکون پیچیده بود، یکی از وزیران گفت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز به تیغ آتشبار او فرونشینند و در این قضیه باید که محمود یلواج، که مدبر ملک و صاحب اختیار اولوس اوست، واسط شود. خلیفه را این رأی موافق طبع افتاد، فرمود که به محمود یلواج نامه‌ای نویسند مشعر به استدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول ... بعضی از مقربان سریر خلافت که به زیور عقل و کیاست آراسته بودند، معروض گردانیدند که امروز قاصدی که به مغولستان رود و تا آنجا رسد، چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود. و حافظان طریق و راهداران غالباً او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد، دیگر آنکه، جایز نباشد که چندین هزار کافر بی دین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند. چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام، نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طائفه در آن مملکت [ایران] قرار و استقرار یابند نسبت به سده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند... خلیفه گفت که: تا پنجاه سال دیگر، ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد... بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشند (به این داستان قبلاً اشاره شده است). محمود یلواج همان لحظه [رسیدن قاصد] معروض داشت که از دارالاسلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده ... داعیه سیر به جانب ماوراءالنهر خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز جایگیر آمد ... و خلیفه به حقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت دودمان خود کوشید. (۲)

بی‌تردید نتیجه همین استراتژی خلیفه نادان و مغرض بود که مقامات روحانی شهرها، مردم شهرها را از پایداری در برابر مغولان باز می‌داشتند و خود برای طلب «رافت» و «بخشش» آن خونخواران، پیشقدم می‌شدند و مردم را دست‌بسته زیر تیغ دژخیمان می‌بردند. جوینی در باب چگونگی تسلیم سمرقند به چنگیزخان، در این رابطه، اشاره‌ای صریح دارد:

قاضی و شیخ‌الاسلام با قومی از دستاربندان به خدمت چنگیزخان مبادرت نمودند و بر ایقات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و به اجازت او به شهر آمدند و وقت نماز را دروازه‌نمازگاه بگشادند و در عناد بستند تا لشکر مغول درآمدند. و آن روز به تخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی ایشان را تعرض نمی‌رسانیدند(۱). مردان و عورات را صدصد بشمار در صحبت مغولان به صحرا میرانند مگر، قاضی و شیخ‌الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند... در حمایت ایشان بماند... مردم بسیار که در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند کشته شدند.(۱)

و باقی اتفاقات را در جای خود شرح داده‌ایم. در بخارا نیز «ائمه و معارف» شهر بودند که «دروازه‌ها بگشادند و به بندگی حضرت [چنگیزخان] آمدند.»(۲) متأسفانه منظمه‌ای بزرگ از مدعیان دانش و خرد و زهد و تقوی را هماهنگ و هما‌وا و دست در دست خلیفه در شعله‌ور ساختن این آتش خانمانسوز می‌بینیم. گروهی مثل «شهاب‌الدین سهروردی» در بلای هجوم «یاجوج و ماجوج» به‌طور مستقیم دخالت داشته‌اند.(۳)

محمود یلواج، علی‌خواجه بخاری، یوسف کنکای اتراری و دانشمند حاجب افرادی بودند که مستقیماً به چنگیزخان پیوستند و در دربار او کارشان آگاه ساختن مغولان از اوضاع ایران بود. اینها هجوم خونخواران پلید و کشتار وحشت‌انگیز مردان و زنان و کودکان مسلمان را «نمودار خشم الهی» وانمود کردند و تا جایی پیش رفتند

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۹۴، ۹۴

۲- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۲۶۰

۳- هجوم اردوی مغول، ص ۲۴۷

که چنگیز را برگزیده خدا خواندند!!
اینها یا خود به مغولان پیوستند یا از برابر آنها گریختند.

مانویان، راهنمایان مغول

گروه دیگری که در معرض اتهام رابطه با مغولان و هدایت آنها در هجوم به ایران قرار دارند، مانویان هستند. اساساً این گروه سهم عمده‌ای در کشاکش‌ها و نهضت‌های فکری ایران در دوران اسلامی داشته‌اند. (مانویان، طرفداران و پیروان مانی، نقاش معروف هستند که در عصر شاپور پسر اردشیر دعوی نبوت کرد و به فرمان بهرام، پسر هرمز کشته شد. او دین زرتشت و مسیح را ترکیب و در هر دو تصرف کرد. عده بسیاری پیرو او شدند. او اراده عالم را در تحت اراده دو نیروی نور و ظلمت یا نیکی و بدی می‌داند که هر کدام از آنها نیروهایی پنجگانه در اختیار دارند و نبرد آنها همواره ادامه خواهد داشت). «انتظار نابودی جهان» از مبانی عمده اندیشه‌های مانویان بوده است. آنها آبادی جان را در نابودی تن می‌دانسته‌اند و معتقد بوده‌اند که انهدام جهان بر اثر کشتاری عظیم تحقق می‌یابد و لذا همواره منتظر حادثه‌ای بوده‌اند و گاه نیز تسریع در وقوع این نوع حوادث را از تکالیف خود می‌شمرده‌اند. در احوال مانی و مناظره او با بهرام اشاراتی هست که به این اندیشه می‌انجامد:

پادشاه با او به مکالمه درآمد تا سخن بدانجا کشید که: روانهای پاک از آسمان نزول کرده و به تنهای تیره می‌پیوندند. پس از زنان دوری باید کرد و با ایشان نیامیخت تا این راه بسته شود و ارواح پاک در آسمانها بمانند. شاه گفت: بدین سخنان که تو گویی گیتی خراب شود. آبادی بهتر است یا خرابی؟ مانی گفت: در خرابی تن، آبادی جان است. شاه گفت: اگر ترا بکشند، در کشتن تو آبادی باشد یا ویرانی؟ گفت: ویرانی تن و آبادی روان. شاه گفت: با تو، به گفت تو کار بکنیم. و چنین کردند و او را بکشتند. و از دروازه شهر شاپور بیاویختند.^(۱)

آنچه مسلم است مانویان از گروه‌های مؤثر و فعال در کشا کشتهای دینی و سیاسی از عهد ساسانیان به این سو بوده‌اند و ذبیح بهروز معتقد است که آنها در بیشتر وقایع سیاسی و رویدادهای مهم تاریخی، نقش داشته‌اند و هم اوست که می‌گوید: مانویان اردوی مغول را راهنمایی کرده و راههای کشور ما را که برای مغولان ناشناخته بوده است، و از لحاظ جنگی آگاهی از آن راهها اهمیت بسیار داشته، به ایشان نشان داده‌اند. و انگیزه آنان نیز، نه به خاطر اهداف جنگی و سیاسی، بلکه به تحقق نزدیک کردن همان ایده مشهور «نابودی جهان» بوده است. این کشتارها به باور مانویان معمولاً در هزاره‌های مختلف صورت می‌گیرد، که یکی از آن هزاره‌ها، سال تولد چنگیز، یا به قدرت رسیدن او بوده است. این مقوله در بیان تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران ما تحت عنوان «تقدیر ازلی» تعبیر و به کرات از آن یاد شده است. ذبیح بهروز می‌گوید که: خود مغولان زیر تأثیر مانویت قرار گرفته و به کشتار عام پرداخته‌اند و احتمال آن هست که چنگیز، مانوی شده باشد. گفته‌اند که چنگیز و سرداران او بر تختی جلوس می‌کردند و مجلس میگساری ترتیب می‌دادند و در حضورشان کشتار عام آغاز می‌شده است. بهروز، اعلام «قیامت» وسیله «علی ذکرة السلام» پیشوای فرقه اسماعیلی را که در همان زمانها صورت گرفته، بی‌رابطه با این اندیشه‌ها نمی‌داند. او بعید نمی‌داند که مانویان در پیرامون ناصر لدین الله خلیفه عباسی بوده و در توطئه‌های او دست درکار بوده‌اند.^(۱)

بدیهی است که مدعاهای ذبیح بهروز در باب مشارکت مانویان در هجوم مغول، فرضیات و تصوّراتی است که تنها در پرتو کشف مدارک و دلایل تاریخی محکم قابل اثبات است. اما اندیشه‌های دنیاگریزی و انسان‌ستیزی از مصیبت‌های دوران‌های تلخ و سیاه تاریخ است که مردم ستمدیده و پریشان‌روزگار و عاصی به آن کشیده می‌شوند.

صوفیان و تعلیمات آنها

در ایجاد زمینیهایی که به هجوم و پیروزی مغولان انجامیده است، صوفیان نیز ذی سهم دانسته شده‌اند، و گروهی از آنها مستقیم و دسته‌ای غیرمستقیم مقصر قلمداد شده‌اند. احمد کسروی، از هجوم مغولان به مثابه چیستانی که گشوده نشده یاد می‌کند و می‌پرسد: چگونه ایرانیان به آسانی زبون مغولان شدند؟ ایرانیان که خود مردمی جنگجو و دلیر می‌بودند و در قرنهای چهارم و پنجم در عهد سامانیان آنهمه در جنگ پیشی رفته بودند که در برابر انبوه ترکان در ماوراءالنهر ایستادند و همواره ۳۰۰,۰۰۰ سوار آماده و آراسته و استوار داشتند و در مجموع از غیرت و مردانگی سرشار بودند، چگونه بود که در آغاز قرن هفتم، چنگیز و سرداران او با ۳۰,۰۰۰ مغول درون ایران آمدند و آنهمه کشتار و خرابی و پراکندگی در جامعه و سامان مردم ایران به وجود آوردند و مردم چندان در مانده و زبون بودند که جلو آنان را نتوانستند گرفت. کسروی می‌گوید: ایرانیان اگر در مانده و بیمار نبودندی، یک تن از آن سی هزار تن زنده بیرون نرفتی ... آیا در این دو صد سال چه رخ داده بوده است؟

وی سپس به بدآموزیهای زهرآلودی که توسط صوفیان و باطنیان و خراباتیان در آن دو قرن در ایران پراکنده شده بود اشاره می‌کند که در اثر تلقینات آنها روح کشورداری و جنگجویی و مردانگی در میان مردم ضعیف شده و بجای آن بی‌ارجی جان و بدی جنگ و بیهوده بودن کوشش، بر تفکر مردم چیره شده است. او اشاره می‌کند که صوفیان همه جا خود به آسودگی و خوشی روزگار می‌گزارده‌اند و مردمان را به درویشی و پارسایی و چشم‌پوشی از جهان و گریستن و سر تراشیدن و پارسایی تشویق می‌کرده‌اند. این روحیه بقدری بر مردم چیره شده بود که پس از کشتار دوم مغولان [در سال ۶۲۵ هجری یعنی هفت سال پس از بازگشت چنگیز به مغولستان]، با اینکه می‌دانستند مغولان باز خواهند گشت و کشتارشان را از سر خواهند گرفت، به چاره‌اندیشی برخاستند.

خلیفه بغداد، خود مروج و حامی این‌گونه افکار و ایجادکننده محافل صوفیان و خراباتیان بود. ناصر لدین الله، جنبش عیاری و فتوت را که در عهد او قوت گرفته بود،

هم از این روی که قدرت رویارویی و مقابله با آن را نداشت، مورد حمایت قرار داد و خود را قطب آنان شناساند و مقرر کرد که با او تجدید آئین کنند. بقول ابن اثیر، همه کوشش او صرف گروه به کمان افکندن و گردآوردن مرغان خوش صدا و سراویل فتوت می‌شد.^(۱) او سرویل‌های فتوت را برای شهریاران و امیران کشورهای اسلامی می‌فرستاد. آنان نیز شلوارهای فتوت می‌پوشیدند و به خلیفه اقتدا می‌کردند. خلیفه ناصر با این کارها می‌کوشید بر عمر حکومت رو به زوال عباسی چند سالی بیفزاید. بیهوده نبود که محمد خوارزمشاه او را فاقد صلاحیت خلافت بر مسلمانان می‌دانست و در عزل او اقدام کرد.

اشکال بدتر آن، مدعاهای گزافه‌ای بود که صوفیان در باب قدرت فوق بشری مشایخ رواج می‌دادند. گفته‌اند که نجم‌الدین کبری پس از شنیدن خبر کشته شدن مجدالدین بغدادی زمانی نیک سر به سجده بنهاد. پس سر برآورده گفت، از ایزد تعالی خواستم که جهت خونبهای فرزندان مجدالدین، ملک از سلطان محمد بازستاند. اجابت فرمود. سلطان سخن شیخ را شنوده، از آن حرکت پشیمان گشت و با طشقی پر از زر و شمشیر و کفن به ملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده، در صف نعال ایستاد. شیخ جواب داد که ... دیت مجدالدین زر نیست بلکه سرو ملک تست و سر ما و بسیاری خلائق نیز در این قضیه به باد فنا رود ... بعد از آن به یگسال چنگیزخان به مملکت ماوراءالنهر واقع بود.^(۲)

مؤلف نفحات الانس که روایت بالا را آورده، خود روایت دیگری دارد که هجوم چنگیز و کشتار مردم ایران به دست مغولان را نتیجه اسائه ادب از سوی مجدالدین بغدادی در حق نجم‌الدین کبری می‌داند. این دو روایت به کلی ناقض هم هستند، بموجب این روایت مجدالدین بغدادی در محفلی مدعی می‌شود که من بیضه بط هستم و نجم‌الدین مرغ. و با این دعوی استاد را پائین‌تر از خود می‌شمارد. شیخ این

۱- سراویل جمع سرویل، به معنی شلوار، زیرجامه (فرهنگ فارسی معین).

۲- نفحات الانس جامی، صفحات ۴۲۵، ۴۲۶ برگرفته از هجوم اردوی مغول به ایران، نقل به معنی، صفحات ۲۷۷-۲۷۸ (درباره چنگیز) نقل مجدالدین قبلاً شرح لازم نوشته‌ایم.

خبر را می شنود و مجدالدین را نفرین می کند و می گوید: در دریا میرادا. مجدالدین ترسیده، طشتی پرآتش بر سر و پای برهنه به مجلس شیخ می رود، شیخ اندکی تخفیف می دهد ولی با این همه می گوید: ایمان به سلامت بری، اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود... به اندک زمانی آنچه بر زبان شیخ گذشت، واقع شد.^(۱) بدین گونه مؤلف نفحات الانس یک جا هجوم مغول را بر اثر کشته شدن مجدالدین بغدادی و جایی دیگر نتیجه اهانت همان مجدالدین به شیخ نجم الدین کبری ذکر کرده است. معلوم نیست، این میانه گناه زنان ناآگاه و بچه های بیگناه بخارا و سمرقند و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و همدان چه بوده است که برای کشته شدن یک صوفی و یا اهانت او به صوفی دیگر زیر تیغ مغول جان باخته اند. از سویی در همان هجوم مغول خود صوفیان نیز کشته شدند. کسروی می پرسد: اگر صوفیان نزد خدا آن ارج را می داشتند، پس چه شد که خدا باری اینان را نرہانید؟ آن گاه چه بود که خدا بهر یک صوفی کشته شده آن همه بیگناهان را به کشتن داده، ولی به پاس صوفیان زنده، باری یک شهر نیشابور یا خوارزم را از کشتار باز نداشته است؟ چه شده که کرامت های صوفیان همه گزندآور بوده است؟^(۲) «ممکن است بعضی از مشایخ صوفیان واقعاً باور داشته اند که از عهد دگرگون کردن واقعیت ها برمی آیند، ولی نکته در این جاست که چرا پندار آنها در جهت مثبت، آبادی جهان، رفع ستم، و بهبود حال مردم به کار نمی افتاده؟»، چرا شیخ صاحب کرامت، لشکریانی برای دفع شر مغول، برای جلال الدین خوارزمشاه فراهم نمی کرده تا سردار دلیر ایران کافران آدمکش را از دار اسلام بیرون کند؟^(۳)

اسماعیلیان و سلطان جلال الدین

اسماعیلیان نزاری در ایران، جزو دسته ای بودند که مستقیم و غیرمستقیم، با

۱- همانجا.

۲- صوفیگری، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۲۷۸ و ۲۷۹

۳- هجوم اردوی مغول، همان، ص ۲۸۰ و ۲۸۱

مغولان همدست و مشوق و راهنمای آنها در هجوم به ایران بودند. آن‌چنانکه نوشته‌اند، جلال‌الدین حسن پیشوای اسماعیلیان از میان حگام و امرای محلی ایران، اولین امیری بود که ورود چنگیزخان را به ایران تبریک گفت و ایلی او شد.^(۱) او اساساً با قدرتهای زمانه برحسب اهمیت و توانایی‌شان کنار می‌آمد و دست اتحاد می‌داد. هم او بود که انقلاب مهمی در کیش اسماعیلی به وجود آورد و دعوت قیامت را که پدرش اعلام نموده بود ملغی ساخت و دوران حکمرانی شریعت را از نو در قلمروهای اسماعیلیان برقرار ساخت و با این کار توجه و حمایت عالم اسلام را به خود جلب کرد و به «نومسلمان» معروف شد.

جلال‌الدین حسن ابتدا از خوارزمشاه (محمد) پشتیبانی نمود و حتی در رودبار خطبه بنام وی خواند و پس از آن با خلیفه از در اتحاد درآمد و از طرق مختلف وی را مورد حمایت قرار داد و سپس توجه خود را به جانب قدرت مغول متوجه ساخت و کوشید خود را طرف توجه او قرار دهد. گویا او حتی پیش از اینکه مغول وارد ایران شود، رسولان خود را نزد چنگیز فرستاده بود. به روایت جوینی:

ایشان [اسماعیلیان] چنین گفتند که: چون پادشاه جهان چنگیزخان از ترکستان در حرکت آمد، پیش از آنکه به بلاد اسلام رسد، جلال‌الدین [حسن] به خدمت او در نهان پیکان فرستاد و نامه‌ها نوشت و خود را به ایلی و مطاوعت عرضه داشت. این معنی به‌رغم ملحدان بودی، حقیقت ظاهر نیست. اما این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگیزخان در بلاد اسلام آمدند، از این طرف آب جیحون، اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد، جلال‌الدین [حسن] بود.^(۲)

این خود به نوعی از آثار تابعی مبارزات اسماعیلیان و خوارمشاهیان بود. پس از حسن نومسلمان [مرگ در ۶۱۸] پسرش علاء‌الدین محمد به حکومت رسید.^(۳)

۱- تاریخ مغول، ص ۱۷۳

۲- تاریخ جهانگشا، نقل از تاریخ اسماعیلیان، برنارد لوئیس، ص ۲۴۲

۳- تاریخ جهانگشا، نقل از تاریخ اسماعیلیان، برنارد لوئیس، ص ۲۴۲

سالهای اولیه حکمرانی او مصادف بود با اوج درگیری خوارزمشاهیان و مغولان و از هم پاشیدگی سازمان حکومتی خوارزمشاه. و لذا اسماعیلیان زمینه لازم را برای بسط نفوذ و قدرت خویش آماده داشتند. در همان روزهایی که سلطان جلال الدین کوشش داشت نیروهای داخلی را علیه مغولان به وحدت فراخواند، اسماعیلیان شهر دامغان را گرفتند و در صدد تسخیر ری بودند (۶۱۹هـ) که سلطان جلال الدین به مقابله با آنان برخاست و داعیان اسماعیلی را در آن شهر قتل عام کرد.

مناقشه بین اسماعیلیان و سلطان جلال الدین همچنان ادامه داشت تا در سال ۶۲۵هـ به مصالحه انجامید و قرار شد که اسماعیلیان به خاطر تصرف شهر دامغان، هر سال مبلغی باج به سلطان بپردازند. پرداخت این باج گاهی به تعویق می افتاد و سلطان که در آن اوضاع بحرانی احتمالاً به این پول احتیاج داشت، نسوی، منشی معروف خود را برای مذاکره با آنها به الموت می فرستاد. بین آنها و سلطان، متناوباً جنگ و نزاع قائم بود. اسماعیلیان، «اورخان» دایی سلطان جلال الدین و سردار جنگی زبده او را به قتل رساندند زیرا وی بخشی از متصرفات اسماعیلیان در تون، قاین و قهستان را غارت کرده و از سوئی به قدرت آنها وقعی نمی نهاد.^(۱) اما چیزی نگذشت که اسماعیلیان اورخان را در گنجه به قتل رساندند. جلال الدین هم به انتقام قتل دایی خود به سرزمین اسماعیلیان لشکر کشید و آنجا را بباد قتل و غارت داد. جلال الدین هم چنین فرمان داد پنج تن از فدائیان اسماعیلی را در برابر خیمه شرف الملک وزیر خود (که سخت از اسماعیلیان می ترسید.^(۲)) در آتش سوزاندند. اسماعیلیان غیاث الدین پیرشاه، برادر متمرّد خوارزمشاه را به خود راه دادند و از

۱- به روایت نسوی: الکمال نماینده اسماعیلیان نزد جلال الدین خوارزمشاه به شکایت از اورخان آمد. و در حضور خوارزمشاه، اورخان را تهدید کرد. اورخان از موزه و زیربغل و کمر چند خنجر بیرون کشید و فریاد زد: اینک خنجرهای ما. گذشته از اینها شمشیرهای فراوان داریم که تیزتر و آبدیده تر و مرگبارتر است. شما علیه این سلاحها کاری نتوانید کرد (سیرت جلال الدین، ص ۱۶۳).

۲- درباره نحوه رابطه شرف الملک و اسماعیلیان، که بسیار جالب و پرهیجان است، رجوع کنید به: پناهی سمنانی، حسن صباح، چهره شگفت انگیز تاریخ.

او در برابر سلطان حمایت کردند و او توانست با کمک آنها نزد براق حاجب (حاکم کرمان که به مغولان پیوسته بود) برود.

بدین ترتیب اسماعیلیان نیز در آن هنگامه خطر، دست در دست خلیفه بغداد و دیگر فرقه‌ها و گروه‌های نفاق افکن و تفرقه‌انداز، به جای اینکه ندای وحدت در دهند و، جلال‌الدین را در مبارزه با مغولان یاری دهند، به ایجاد دردسر و مزاحمت و پراکندگی بین مردم مشغول بودند. چنانکه می‌دانیم، اسماعیلیان هم مانند تمامی آن فرقه‌های تفرقه‌انگیز، سرانجام به دست مغولان نابود شدند.

ظلم‌دیدگان

گروهی دیگر از یاری‌دهندگان مغولان، کسانی بودند، که به نوعی در حکومت خوارزمشاه معروض ظلم و تجاوز قرار گرفته بودند. آنها نیز در فرصتهایی که به دست می‌آوردند، خود را به مغولها می‌رساندند تا به دست آنها انتقام خود را از خوارزمشاه بگیرند. مثلاً بدرالدین عمید، از کسانی بود که پدر و عمو و جمعی از برادران و عموزادگان او را به قتل رسانده بود.

او، خود را به چنگیز رسانید و پس از اینکه دلایل نفرت خود را از خوارزمشاه بیان داشت، اطلاعات گرانبهایی از وضع سپاه خوارزمشاه و محل‌های استقرار و سازوبرگ جنگی آنها به خان مغول داد و به چنگیز خان پیشنهاد کرد تا با حيله‌ای سلطان را از امیرانش بیمناک و متوهم سازد. مرد خائن با چنگیز به توافق رسیدند که با استفاده از کدورت حاکم بین ترکان خاتون و فرزندش، از اقوال امرایی که به ترکان خاتون وابسته بودند، نامه‌هایی دروغین به چنگیز بنویسد. این کار انجام شد. در نامه‌ها آمده بود که: ما از سرزمین‌های ترک‌نشین با ایل و عشایر خود به سلطان خوارزمشاه پیوستیم تا به مادر او خدمت کنیم. اینک ترکان خاتون از پسر رنجیده است و ما را از یاری او منع کرده است. بنابراین ما منتظر قدم چنگیز خان هستیم. ترتیبی داده شد تا این

مراسلات مزورانه به دست خوارزمشاه بیفتد. (۱)

این نامه‌ها تأثیر مطلوب را در اردوی خوارزمشاه برجای گذاشت. به نوشته حمدالله مستوفی:

خواص سلطان و امیران بر هم متوهم شدند ... جمعی از امرای سلطان، آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود و جا بدل کرد. امرا خوابگاه او را به زخم تیر، چون پشت خارپشت کردند. و چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست، بگریختند و به درگاه چنگیزخان رفتند. (۲)

سلطان محمد خوارزمشاه نتوانست این توطئه را آگاهانه خنثی سازد. در عوض تردیدش در باب مخالفت امیران با وی به یقین مبدل شد و به عنوان چاره‌جویی، هر کدام را به شهری فرستاد و اطراف خود را خالی کرد.

نظامیان خائن

گروهی دیگر، نظامیانی بودند که در حساس‌ترین هنگامه نبرد، به سلطان خیانت کردند و به اردوی مغول پیوستند. در همان حال که خوارزمشاه از وصول خبر تسخیر پاره‌ای از شهرهای ایران وسیله مغولان به اضطراب و وحشت دچار شده بود، به روایت محمد نسوی، یک گروه هفت‌هزار نفری از سواره‌نظام سپاه او، که اغلب از دایی‌زادگان او بودند، از وی بریدند و به سپاه دشمن پیوستند. (اینها وابستگان ترکان خاتون و از ترکان قنقلی بودند).

این خیانت افسران ختایی، از یکسو سلطان را در ناامیدی و وحشت بیشتر فرو برد و از سوی دیگر، چنگیزخان را از ضعف و تزلزل و بی‌ثباتی درونی خوارزمشاه آگاه ساخت.

پس از مرگ سلطان محمد و در عهد سلطان جلال‌الدین نیز این فرماندهان

۱- نقل به معنی از: سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۵۵-۵۶

۲- تاریخ‌گزیده، ص ۴۹۷

نفاق‌پیشه، عامل مهمی در شکست کار سپاهیان ایران بودند. بعد از جنگ پروان، دیدیم که چگونه برخی از این فرماندهان، با بهانه‌های پوچ و توخالی، جلال‌الدین را رها کردند و در منازعات کوتاه‌نظرانه روی در روی هم ایستادند و سرانجام اردوی سلطان را ترک گفتند.

برخی از حکام ولایات نیز، برای حفظ عنوان و حکومت خود، خفت ایللی چنگیزخان را قبول کردند. و از دولت خوارزمشاه روی برگرداندند. از نمونه این افراد، باید از «براق حاجب» یاد کرد که حکومت کرمان را برعهده داشت و با وجود گذشته‌های بسیاری که سلطان جلال‌الدین در حق او کرده بود، سرانجام طوق بندگی مغولان را برگردن گرفت.

سلطان جلال‌الدین در هند

... پس از آن صحنه بهت‌انگیزی که سلطان در کنار رودخانه سند، پیش دیدگان حیرت‌بار مغولان به‌نمایش گذاشت و خود را به هند رسانید، بر نگرانی چنگیز بیش از پیش افزوده شد ...

... وقتی مردان جنگی او که جان سالم به‌در برده بودند، به‌تدریج به سلطان پیوستند، قدرتهای محلی کناره‌های سند، توجهشان بسوی او جلب شد ...

... ناصرالدین قُباچه، دختر امین‌ملک را که همسر سلطان بود و از غرق شدن در آب سند جان سالم به‌در برده بود، با احترام نزد خوارزمشاه فرستاد ...

... جلال‌الدین در هند، موفق به یاری گرفتن از امرای محلی آنجا برای مبارزه با مغولان نشد ... آنها حتی اتحادیه‌ای نظامی علیه او تشکیل دادند ...

فصل پانزدهم

سلطان جلال الدین در هند

ساحل امن

سلطان جلال الدین، بدنبال آن صحنهٔ بهت‌انگیز و شگفت‌آوری که در کنار سند، پیش دیدگان حیرت‌بار مغولان به‌نمایش گذاشت، بر دوش چنگیزخان، کوهی از اضطراب و نگرانی باقی گذاشت. به روایت جوینی چنگیز خطاب به فرزندان گفت:

چون او [سلطان] از دو غرقاب آب و آتش به ساحل خلاص رسید، ازو کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار تولد کند. از کار او، مرد عاقل، غافل چگونه تواند بود؟^(۱)

در آغاز، همراهان جلال الدین در سند، همان چند نفری بودند، که همراه او، خود را به آب زده و به سلامت به ساحل رسیده بودند. آنها در بیشه‌های کرانهٔ چپ رودخانه، پنهان و دور از چشم زندگی می‌کردند. به تدریج افرادی از دسته‌های پراکندهٔ لشکری

به سلطان پیوستند. از اطلاعاتی که آنها با خود داشتند، معلوم شد جمعی سواره و پیاده هندی، در چند فرسنگی محل استقرار آنها هستند. به دستور سلطان هندیان را عرضه شبیخون قرار دادند و سلاحها و چهارپایان و بئنه آنان را تصرف کردند و از این طریق قوتی به هم رساندند، خاصه که گروهی دیگر از یاران که به دنبال سلطان بودند، به او پیوستند. وقوع منازعه‌ها و شبیخونها و جدالهای متعدد دیگر با هندیان، در نهایت به سود سلطان جلال‌الدین بود، زیرا که نه تنها غنایم جنگی به او توان و قدرت بیشتری می‌داد، بلکه افراد نظامی جدیدی زیر پرچم این دلیرمرد پرتحرک در می‌آمدند. اینک او، (به روایت جوینی) سه چهارهزار مرد جنگجوی و رزمنده در اختیار داشت. و تاخت و تازهای او، توجه قدرتهای محلی را در گوشه و کنار سند، به خود جلب کرد.

مغولان در تعقیب جلال‌الدین

خبر قدرت یافتن جلال‌الدین در سند، به چنگیزخان رسید و او این زمان در غزنین بود. خان مغول، سپاهی به سرداری یکی از افسران خود به نام «توربای تقشی» برای سرکوبی جلال‌الدین به سند آماده کرد. مغولها از رودخانه سند گذشتند و در ایالت سند، بدنبال سلطان افتادند.

جلال‌الدین در شرایطی نبود که بتواند با مغولان رویاروی شود و ناچار از درگیری با آنان خودداری کرد و خود را به جانب دهلی کشید. مغولها وقتی از دور شدن جلال‌الدین آگاهی یافتند، مسیرهای بازگشت خود را غارت کردند و به ایران بازگشتند.

ناصرالدین قباچه

ناصرالدین قباچه حاکم یکی از ولایات سند، ظاهراً اولین کسی بود که از پیروزیهای سلطان جلال‌الدین به اندیشه فرورفت و در صدد ایجاد رابطه با او برآمد.

قُباچه در این هدف، بهانه و دستاویز لازم را هم داشت و آن حضور دختر امین‌الملک، همسر سلطان در دربار او بود. چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ایم، این زن، که همراه دیگر زنان حرم سلطان، در نبرد کنار سند، به رودخانه انداخته شده بود، از غرق شدن نجات یافته و به دربار ناصرالدین قُباچه برده شده بود. قُباچه خود (یا به روایتی به درخواست سلطان جلال‌الدین) این زن را با احترام بسیار به نزد سلطان بازگرداند و با این کار رشته دوستی و مودتی بین آنان ایجاد شد. ولی این رابطه خیلی زود به سردی و دشمنی گرائید و علت آن نیز کشته شدن شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ وزیر جلال‌الدین به دست قُباچه بود. شمس‌الملک که از عهد سلطان محمد، به وزارت جلال‌الدین برگزیده شده بود، مردی کاردان و مدبر و برخوردار از قابلیت‌های سیاسی بود. در جریان جنگ جلال‌الدین و چنگیزخان، شمس‌الملک پیش از جلال‌الدین به سند رسید و او نیز نزد قُباچه رفت و چون مردی سیاسی و لایق بود، مورد توجه و احترام بسیار قُباچه قرار گرفت و از آنجا که عبور جلال‌الدین از سند، رابطه او را با ارکان حکومتی او از هم گسیخته بود و شایعه مرگ او نیز انتشار یافته بود و امیدی به بازگشتش نبود، لذا قُباچه، شمس‌الملک را به وزارت خود برگزید. و در گرما گرم رابطه مودت‌آمیزی که بین آنها برقرار شده بود، قُباچه مکنونات قلبی خود را در باب جلال‌الدین با شمس‌الملک در میان گذاشت و به قول نسوی «در اموری که حزم، مقتضی اخفای آن بود، استرسال [خبر رساندن] نمود و هرچه از وی در خاطر داشت جمله پپرداخت».^(۱) اما وقتی خبر سالم بودن و قدرت یافتن جلال‌الدین منتشر شد، و بین او و قُباچه؛ با اعزام دختر امین‌الملک، حسن رابطه ایجاد شد، قُباچه از فاش کردن اسرارش نزد شمس‌الملک پیشمان شد و به وحشت افتاد و در خفا، او را به قتل رساند.

داستان قتل شمس‌الملک، به وسیله دو تن از سرداران قُباچه، نصرت‌الدین

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۷. لقب ناصرالدین هم به صورت «قُباچه» و هم به شکل «قُباچه» در منابع تاریخی آمده است.

محمد و امیر ایاز هزار مرد که به جلال‌الدین پیوسته بودند، فاش شد و غدر و دورویی قباچه آشکار گشت.

قتل قزل خان

واقعه دیگری که به تعمیق کدورت بین سلطان جلال‌الدین و قباچه کمک کرد، حادثه قتل قزل خان پسر جوان امین‌ملک بود. این نوجوان زیبا و برازنده نیز در اثر جنگ ساحل سند، به شهر «کُلور» از توابع سند رسیده بود، قزل خان لباسی گرانبها، که ظاهراً درزی گرانبها نیز بر آن دوخته شده بود، بر تن داشت. عوام شهر، به طمع لباس و گوهر پر قیمت آن، قزل خان را به قتل رساندند و گوهر ربوده شده را نزد قباچه بردند. او نه تنها قاتل را مجازات نکرد، بلکه وی را مورد تحسین و تشویق قرار داد. و سلطان از این بابت سخت از قباچه خشمگین بود و دنبال فرصت لازم می‌گشت. در این احوال، برخی از امیرانی که از برادر سلطان، یعنی غیاث‌الدین پیرشاه بریده بودند به جلال‌الدین پیوستند و از لحاظ نیروی نظامی قدرت بیشتری گرفت و بر سر قباچه تاخت و او را تارومار کرد و ابزار و سلاحهای جنگی و ذخائر او را به تصرف درآورد.^(۱) در این فتح، یکی از راجه‌ها که دختر خود را به ازدواج سلطان جلال‌الدین درآورده بود، وی را یاری کرد.

جلال‌الدین به سوی لاهور رفت. آنجا پسر قباچه که بر پدر عاصی شده بود، از سوی جلال‌الدین به رسمیت شناخته شد مشروط به اینکه بلافاصله مقدار معینی وجوه نقد بپردازد و هر سال نیز مبلغی به خزانه سلطان واریز کند. سپس به سیوستان، که مردی بنام «فخرالدین سالاری» از سوی قباچه بر آن حکومت می‌کرد، راند. والی قباچه به اطاعت پیش آمد و جلال‌الدین همراه با مقدار معتناهی غنیمت و باج؛ که همه را بر لشکریان خود بخشید، به جانب «اوجا»، و سپس «جانی‌سر» یا «خانیشر»، که جزو متصرفات «شمس‌الدین ایلتمش» بود، رسید. ایلتمش از غلامان

سلاطین غور بود، که سلسله شمسیه را در دهلی تأسیس کرده بود. در این تاریخ، او در هندوستان غربی قدرت و سلطنت داشت. جلال‌الدین در آغاز تحرکات خود در سند، فرستاده‌ای نزد ایلتمش به دهلی روان کرد و از او برای مقابله با مغولان کمک طلبیده بود. ایلتمش در نهان رسول سلطان را زهر خوراند و خود سفیری با هدایا و تحف بسیار نزد جلال‌الدین گسیل داشته و بعثت ناسازگار بودن هوا، محترمانه از او خواسته بود که به محل دیگری برود.^(۱) و جلال‌الدین نیز مصلحت را در این دیده بود که با وی درگیر نشود و چنانکه اشاره کردیم، او بر سر ناصرالدین قباچه تاخت و بر او پیروز شد.

این زمان، ایلتمش با سپاهی که نسوی تعداد آنها را سی هزار سواره و صد هزار پیاده و سیصد فیل نوشته است^(۲)، برای مقابله با سلطان جلال‌الدین، حرکت کرد. «جهان پهلوان ازبک» سردار جنگی جلال‌الدین، که به‌عنوان پیشقراول به‌سوی ایلتمش فرستاده شده بود، در اولین درگیری خود انتظام لشکر ایلتمش را از هم گسیخت و بدین ترتیب حتی به حضور شخص جلال‌الدین در جنگ هم نیازی نیفتاد. جهان پهلوان با تعدادی اسیر جنگی به سلطان جلال‌الدین پیوست و به‌دنبال او، رسول ایلتمش در رسید و تقاضای مصالحه و ترک خصومت کرد. از قول ایلتمش اعلام شد که:

بر من پوشیده نیست که دشمن دین محمدی در پی تست. تو امروز سلطان مسلمانانی و پسر سلطان ایشانی. من روا نمی‌بینم که به موافقت روزگار به مخالفت تو برخیزم و مثل منی را روا نباشد که در روی مثل تو سلطانی شمشیر کشم... اگر مصلحت فرمائی دختر خود را در حباله تو آرم تا دوستی مؤکد شود... جلال‌الدین راضی شد.^(۳)

۱- جوینی می‌نویسد که ایلتمش از قدرت یافتن جلال‌الدین دچار وحشت شده بود و از سلطان

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۹

سخت بیمناک بود. (ص ۱۴۵)

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۲۰

اما حوادثی پیش آمد که بازگشت سلطان جلال‌الدین به ایران را ضروری ساخت.

خروج چنگیز از ایران

آب و هوای کناره‌سند، با مزاج چنگیز و لشکریان او سازگار نبود، و به همین جهت به نوشته جوینی اکثر حشم و لشکریان او رنجور شدند و قدرت و تحرک جنگی آنان کاهش یافت. این درحالی بود که گروه کثیری از اسیران جنگی را نیز همراه داشتند. خاصه که عده زیادی از بردگان هند را نیز به اسیری گرفته بودند. پس از اینکه بفرمان چنگیز، تمامی این اسیران و بردگان را در یک شب کشتند^(۱)، به تعقیب بازماندگان سپاه اعظم ملک و سیف‌الدین اغراق که در حدود پیشاور و پنجاب به مبارزه با مغولان بودند، پرداخت و سپس از پیشاور به کابل و حدود جیحون آمد و تابستان را در بامیان و سمرقند سپری کرد و عازم مراجعت به مغولستان شد. علت این مراجعت، شورش بود که در چین و تبت به وقوع پیوسته بود و چنگیز برای فرو نشانیدن آن شخصاً بایستی حضور داشته باشد. این بازگشت مصادف با سال ۶۱۹ هجری بود.^(۲)

۱- کثرت این اسیران به حدی بود که در خانه هر مغولی بین ۱۰ تا ۲۰ برده و اسیر به کار تأمین علوفه چهارپایان و پاک کردن برنج و دیگر انواع بیگاری مشغول بودند. در همین ایام بود که چنگیز دست به جنایت عجیبی زد. به روایت جوینی «چنگیزخان یاسا داد که در هر خانه، هر اسیری چهارصد من برنج پاک کنند به تعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند و بعد از آن هر اسیری که در لشکر است تمامت را بکشند. آن بیچارگان را خبر نه. شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثر نمانده بود. (تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۰۹).

۲- با استفاده از تاریخ مغول، ص ۶۶-۶۷.

بازگشت به ایران

... عواملی که بازگشت سلطان جلال الدین را به ایران سرعت بخشیدند، عبارت بودند از: اتحادیه نظامی بلوک هند علیه او، اعلام استقلال و پادشاهی غیاث الدین پیرشاه برادر او، بازگشت چنگیزخان به مغولستان و لزوم پیگیری مبارزات ضد مغول ...

... دو برادر به وساطت «بگلر آی خاتون» مادر غیاث الدین، با هم آشتی کردند، اما پیرشاه هیچگاه نتوانست به سلطان وفادار بماند ...

... جلال الدین از خلیفه ناصر برای دفع مغولان یاری طلبید، اما خلیفه سپاهی ۲۰,۰۰۰ نفری را به جنگ او فرستاد ... برای جلال الدین فرصت مناسبی بود تا اینک که در بغداد بود، بساط خلیفه را درهم پیچد، اما او که از دامهای خلیفه آگاه بود، از این اقدام خودداری کرد ... ازدواج پرسروصدای سلطان با همسر اتابک ازبک، در دسرهایی بیش از مصلحت سیاسی برای وی در پی داشت ...

فصل شانزدهم

بازگشت به ایران

جلال الدین در ایران

طبیعی است که سلطان جلال الدین، در نهایت می‌بایست از هندوستان به ایران بازمی‌گشت و مبارزات خود و ایرانیان را علیه مغولان سازمان می‌داد. اما عواملی چند، این بازگشت را سرعت بخشید. این عوامل عبارت بودند از: اندیشه وحدت و ایجاد اتحادیه نظامی ایلتمش و قباچه و دیگر ملوک هند، علیه جلال الدین، بازگشت چنگیزخان به مغولستان و غلبه غیاث الدین پیرشاه، برادر سلطان بر عراق و اعلام استقلال و پادشاهی او.

اختلاف در آراء جنگاوران

اظهار اطاعت ایلتمش به جلال الدین خوارزمشاه، بنیان پایدار نداشت و در اصل یک تاکتیک حيله‌گرانه بود. پس از اینکه ایلتمش به سلطان پیشنهاد دوستی و درآوردن دختر خود به ازدواج کرد، جلال الدین دو تن از صاحب‌منصبان خود را

همراه رسول ایلتمش، نزد او فرستاد. این دو تن وقتی به ایلتمش رسیدند، از خوارزمشاه بریدند و جزو ملتزمین ایلتمش درآمدند.

در همین احوال شایع شد که «ایلتمش و قباچه و باقی ملوک هند اتفاق کرده‌اند که جلال‌الدین را از ولایت قلع کنند، کنار آب [سند] را گیرند و او را به موضعی که بی‌راه باشد ملجاگردانند، آنگاه او را در آن مضایق صید کنند.»^(۱)

جلال‌الدین که اوضاع را خطرناک یافته بود، با همراهان خود به مشورت و چاره‌جویی نشست. و با کمال تعجب دریافت که درجهٔ اختلاف رأی بین ارکان حکومت او زیاد است. گروهی که از عراق بازگشته و از غیاث‌الدین پیرشاه بریده بودند، مایل به بازگشت به ایران بودند. آنها عراق را آماده و مستعد فعالیت‌های سلطان می‌دانستند و غیاث‌الدین را ضعیف‌تر از آن می‌شمردند که بتواند در برابر برادر مقاومت کند. زیرا او را مردی بی‌سیاست و ضعیف و نالایق می‌شناختند.

گروه دیگری که جهان پهلوان ازبک در رأس آنان بود، تمایل داشتند که در هند باقی بمانند و دلیلشان این بود که اولاً از شر مزاحمت‌های چنگیزخان درامان خواهند بود، دوم اینکه پادشاهان هند، از قدرت خوارزمشاه مرعوب شده‌اند و حتی اگر در قصد ایجاد اتحادیه‌ای هم باشند، کاری از پیش نخواهند برد.

جلال‌الدین، نظر گروه اول را پذیرفت. شوق او برای بازپس گرفتن سرزمین پدری، غلبه کرد. جهان پهلوان ازبک را به جانشینی خود در بلاد هند گذاشت و خود از طریق مکران و به قصد کرمان حرکت کرد. (۶۲۱ هجری)

نسوی در گزارش حرکت سپاه سلطان از بیابانهای مکران و شدایدی که تحمل کردند می‌گوید: آنها در آن کویر خشک، تگه نانی و قطره آبی که با آنها رفع گرسنگی و تشنگی کنند، نمی‌یافتند. علاوه بر آن، بادهای مسموم، نفس آنها را بریده بود. بسیاری از سپاهیان در این مهلکه تلف شدند و تنها چهارهزار نفر از آنها به کرمان رسیدند.

دشواریه‌های براق حاجب

براق حاجب، از سوی غیاث‌الدین پیرشاه بر کرمان حکومت می‌راند. (۱) او، پیشکشهای بسیار نزد سلطان فرستاد و دختر خود را نیز به ازدواج سلطان درآورد اما این اخلاص نه از سر خلوص بل نشأت گرفته از نیرنگ بود و سلطان جلال‌الدین این را نیک می‌دانست. هنگام رأی‌زنی در باب براق حاجب، از همراهان سلطان «اورخان» معتقد بود که باید او را دستگیر کرد و کرمان را آزاد ساخت، اما شرف‌الملک جندی وزیر سلطان مخالف بود و ضمن تائید دورویی براق حاجب، دستگیری او را، قبل از اثبات خیانتش، دور از مصلحت و موجب رمیدن دل‌های مردم از سلطان می‌دانست. جلال‌الدین صلاح در آن دید که فعلاً براق حاجب را به حال خود رها کند. بویل می‌نویسد:

پس از اینکه در بیرون قلعه گواشیر، دختر براق حاجب به ازدواج سلطان درآمد، و قلعه تسلیم سلطان شد، روزی شاه قصد شکار کرد اما براق به بهانه بیماری از همراهی سلطان خودداری کرد. جلال‌الدین یکی از خواص خود را نزد او فرستاد که: قصد عزیمت به عراق را دارم. براق به شکارگاه آید تا با وی

۱- چنانکه در جای دیگر کتاب اشاره کردیم، براق حاجب، در آغاز نزد گورخان قراختایی منصب حاجبی داشت و از سوی او برای وصول باج مقرر بین خوارزمشاهیان و گورخان، به دربار سلطان محمد آمد و مورد توجه او قرار گرفت و سلطان اجازه بازگشت به او نداد. و به اتالیقی [اتابک] سلطان غیاث‌الدین پیرشاه منصوب گشت. هنگامی که جلال‌الدین در هندوستان بود، براق از سوی غیاث‌الدین مأمور پیوستن به جلال‌الدین و دعوت او به ایران، برای مبارزه با مغولان شد. براق در کرمان که رسید، با شجاع‌الدین حکمران آنجا درگیر و او را مقتول ساخت و خود فرمانروای آنجا شد و دیگر به هند نرفت. او در جریان گرفتاریهای جلال‌الدین روابطی بسیار مزورانه با سلطان داشت و در همان حال که از او وحشت داشت، در تضعیف او می‌کوشید. براق با ولینعمت خود، پیرشاه هم وفادار نماند و چنانکه خواندیم او را با اتفاق مادر و جمیع وابستگان همراهش کشت و سر او را با هدایای فراوان و عریضه ایلی و انقیاد نزد اوگتای قاآن فرستاد و از سوی او، یرلیخ سلطنت کرمان و لقب «قتلغ خان» گرفت و در همان زمان رسولی نزد خلیفه المستنصر بالله به بغداد گسیل داشت و نسبت به او هم اظهار اطاعت کرد. فرزندان براق حاجب تحت عنوان «قراختائیان کرمان» یا «قتلغ‌خانیه» با فرمان مغولان تا سال ۷۴۱ هجری یعنی ۱۲۲ سال در کرمان حکومت کردند. (ر.ک: نسوی، ص ۱۲۶ و نیز تاریخ کرمان، از ص ۴۲۷)

مشورت کنم. براق به بهانه درد پا جواب رد داد و معلوم شد که می‌خواهد

کرمان را برای خود نگهدارد.^(۱)

سلطان بسوی شیراز حرکت کرد. در طول راه، علاءالدوله اتابک یزد، همراه عده‌ای سپاهی و مقدار معتنابه مال و ملزومات به خدمت خوارزمشاه آمد و اظهار اطاعت کرد و لقب «اتاخان» گرفت.

در شیراز، اتابک سعد، حکومت می‌کرد. او فرزند خود سلغرشاه را به استقبال از سلطان جلال‌الدین فرستاد. این زمان بین اتابک و برادرش کدورتی حاصل شده بود و وی از ترس برادر، چتر حمایت سلطان جلال‌الدین را غنیمت می‌شمرد. جلال‌الدین، شرف‌الملک، وزیر خود را به خواستگاری دختر اتابک فرستاد. این دختر، به عقد ازدواج سلطان درآمد، و بدین ترتیب، رابطه‌ای نسبتاً محکم بین آنان به وجود آمد.

رویارویی دو برادر

اینک قصد سلطان جلال‌الدین، تنبیه و تأدیب برادر بود. برادری که در آن شرایط دشوار، راه نفاق و خودسری پیشه کرده و موجب تفرقه در درون خاندان شده بود. سلطان از شیراز روی به اصفهان نهاد. مردم اصفهان استقبال درخور توجهی از او کردند. هدیه‌ها و پیشکشهای آنان، لشکریان سلطان را قوت و خرسندی بخشید. سلطان، در حرکت بسوی ری، میانه راه عراق [اراک] و اصفهان بود که خبر پیشروی اش باطلاع غیاث‌الدین پیرشاه رسید. پیرشاه، در رأس یک سپاه سی هزار نفری، بسوی جلال‌الدین حرکت کرد. جلال‌الدین که مایل به دامن زدن اختلاف نبود، میرآخور خود را که از خواص کاردان و وزیرک او بود، به رسالت نزد برادر فرستاد و پیغام داد که: بعد از فوت سلطان محمد، شدایدی بر من رسید که کوه از تحمل آن عاجز بود. در این حال که جهان فراخ بر من تنگ شده، دست از مقامات دنیایی

شستم و قصد دیدار تو کردم تا شاید دو سه روزی نزد تو بیاسایم. اکنون می بینم که تو بجای میهمانت شمشیر صیقلی آماده کرده‌ای. اینک من چون شتری که تشنگی کشده و آب دیده و آب نخورده باز می‌گردم.^(۱)

غیاث الدین از پیام برادر نرم شد. همزمان سلطان جلال الدین در صدد جلب امرایی که در اطراف پیرشاه جمع آمده بودند، برآمد. برای هر کدام انگشتیری فرستاد. برخی قبول کردند و به سلطان پیوستند و عده‌ای به غیاث الدین وفادار ماندند.

سرانجام با وساطت «بگلرای خاتون» مادر غیاث الدین دو برادر آشتی کردند و غیاث الدین خود به خود از سطننت کنار گذاشته شد. امرایی که به غیاث الدین پیوسته بودند، نسبت به جلال الدین سوگند وفاداری یاد کردند و بدین ترتیب موقتاً غائله پیرشاه خاموش شد. پیرشاه مدتی نزد سلطان جلال الدین با احترام باقی ماند تا آنکه روزی چنانکه در جای دیگر اشاره شد، در حال مستی، یکی از افسران خاص سلطان بنام ملک نصرت خرمیل را به قتل رساند و به خوزستان گریخت و سپس به اسماعیلیان پیوست و وسیله آنان به کرمان نزد براق حاجب رفت و به وسیله او به قتل رسید.

درخواست از خلیفه

زمستان سال ۶۲۱ هجری را سلطان جلال الدین در خوزستان گذراند و از همانجا سفیری نزد خلیفه ناصر فرستاده و از وی برای دفع مغولان یاری خواست. خلیفه کینه توز، نه تنها این درخواست را پاسخی شایسته نداد، بلکه سپاهی بیست هزار نفری را به فرماندهی جمال الدین قشتمر به مقابله با خوارزمشاه فرستاد و علاوه بر اینها، حاکم اربل، مظفر الدین کوک بوری را تحریک کرد که علیه جلال الدین با قشتمر، همکاری کند. علاوه بر اینها، غیاث الدین پیرشاه و داماد او «یغان طایسی» را که هر

کدام داعیه پادشاهی داشتند، تقویت و تحریک می‌کرد. سلطان جلال‌الدین بر تمامی عمال خلیفه غلبه کرد. اردوی جمال‌الدین قشمر را در بصره درهم شکست و شوشتر را از چنگ حاکم منصوب و دست‌نشانده خلیفه به در آورد، و تا بغداد پیش راند. به نوشته عباس اقبال، در عراق: لشکریان او که سازوبرگ و ملبوس و مرکب نداشتند، به آزار مردم و غارت آبادیها پرداختند و وحشت‌گریزی در سرتاسر عراق، برپا شد.^(۱)

بویل در باب علت این‌گونه رفتار سپاهیان سلطان، به اعتبار روایت ابن اثیر می‌نویسد:

وقتی که آنان [سپاهیان سلطان] وارد خوزستان شده بودند، با کمبود شدید ستور مواجه بودند و چارپایانی که با خود داشتند، چنان ضعیف بودند که عملاً نمی‌توانستند از آنها استفاده کنند.^(۲)

قتل عام اهل دقوقا

برای جلال‌الدین، فرصت مناسبی بود تا اینک که در بغداد است، دستگاه خلیفه راه که بجای حمایت از او و یارانش که در راه اسلام می‌جنگیدند، به نبرد با او برخاسته بود، درهم پیچد، ولی سلطان ظاهراً از دامهای خطرناکی که خلیفه در راه او گسترده بود آگاهی داشت. پس از بغداد به شهر کوچک دقوقا (تئوک کنونی) رسید و آن را در محاصره گرفت. بویل می‌گوید: دقوقا به قهر تسخیر گشت و سلطان که از مقاومت مردم آنجا به خشم آمده بود، به کشتار مردم آن شهر فرمان داد، یا چون از وی خواستند که به قتل عام اهل دقوقا فرمان دهد، چنین کرد. نسوی می‌گوید: اهل دقوقا به بارو رفتند و زبان به شتمت [دشنام] و ایذاء دراز کردند، سلطان در خشم شد ... دست به شمشیر دراز کردند و خلقی بسیار تلف شد.^(۳)

۲- تاریخ ایران کمبریج، ص ۳۰۷

۱- تاریخ مغول، ص ۱۱۵

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۳۸

ماجرای حاکم اربل

جلال‌الدین در دقوفا بود، که خبر یافت مظفرالدین کوجبودی، آخرین امیر دودمان بنی‌بگتگین اربل، به تحریک و اشاره خلیفه ناصر، برای کمک به سپاهی که خلیفه علیه سلطان تدارک دیده بود، پیش می‌آید. سلطان که دریافت مظفرالدین بر آن سر است تا ناگهان به او حمله کند، پیش‌دستی کرد و در یورش ناگهانی و غیرمنتظره، انتظام اردوی مظفر درهم شکسته شد و شخص کوجبودی به اسارت سلطان درآمد.

این پیروزی برای جلال‌الدین، یک پیروزی سیاسی محسوب می‌شد. خاصه که او نه تنها به مظفرالدین کوجبودی آسیبی وارد نساخت، بلکه با وی به احترام رفتار کرد و دوباره به حکومت اربل بازش گرداند.

شفاعت خواهر جلال‌الدین

هدف سلطان جلال‌الدین اینک آذربایجان و درگیر شدن با اتابک بود. در جریان مجادله سلطان با برادر خود غیاث‌الدین پیرشاه، «یغان طایسی» شوهرخواهر سلطان، به آذربایجان گریخته با همدستی اتابک از یک علم مخالفت با سلطان را برافراشت. او برای استفاده از کمک خلیفه به بغداد رفت. خلیفه نیز که هیچ فرصتی را برای اخلال در کار جلال‌الدین از دست نمی‌داد، بر طغیان او مهر تأیید و تشویق گذاشت و فرمان حکومت همدان را برای وی فرستاد. ابن اثیر، یغان را مردی غارتگر که در بلاد می‌گشت و به راهزنی می‌پرداخت و هر جا که دستش می‌رسید، غارت می‌کرد، معرفی کرده و گفته است که او پس از نهب و غارت منطقه وسیعی از آذربایجان در زمستان سال ۶۲۱ هـ. به قصد رسیدن به دشت مغان وارد اران شد و هنگام بازگشت به همدان، شهری که فرمان حکومتش را از خلیفه گرفته بود، برای بار دوم روستاهای بی‌سرپناه را غارت کرد. سلطان جلال‌الدین در مراغه، خبر استیلای یغان طایسی را بر همدان شنید و «با حرکتی سبک و سریع که مشهور گشت، شبانه بر سر یغان طایسی فرود آمد و اردوگاهش را که با شمار زیادی اسب، استر، گاو، الاغ و

گوسفند - که وی از ازان و آذربایجان ربوده بود - انباشته شده بود، در محاصره گرفت. چون سردسته غارتگران، بامداد از خواب برخاست، نیروهایش را در محاصره سپاهی دید و از چتری که بر سر فرمانده آن سایه افکنده بود، دریافت که وی جلال‌الدین است ... او می‌پنداشت سلطان هنوز در دقوفا به سر می‌برد. طایسی که خود را در چنگ سلطان اسیر می‌دید، به التماس و امان خواهی افتاد و همسر خود را که خواهر سلطان بود، به شفاعت نزد جلال‌الدین فرستاد و سلطان نیز او را بخشید و در ردیف امرای خود درآورد.^(۱)

تبریز و ملکه خاتون

مطیع ساختن یغان طایسی، پیوستن سپاهیان او را به لشکریان سلطان به دنبال داشت. اینک سلطان با سپاهی که به روایت بویل تعداد آنها به پنجاه هزار نفر می‌رسید، به مراغه بازگشت تا خود را برای حمله به تبریز مجهز سازد.

اتابک ازبک، پسر اتابک محمد جهان پهلوان بود. ازبک مردی فاسد و شرابخواره و بی‌کفایت بود که دختر طغرل سوم آخرین پادشاه از سلجوقیان را در حباله نکاح داشت. مردم از عمال و ارباب دولت او، صدمات بسیار دیدند. او قادر نبود، از تجاوز گرجیان، که در کشاکشهای دینی خود با مسلمانان بارها راحت را از عامه مردم آن حدود سلب کرده بودند، جلوگیری کند. مردم خود ناچار بودند، با خطر سلطه آنان مبارزه کنند.^(۲) اتابک، به محض شنیدن خبر حرکت خوارزمشاه، تختگاه خود تبریز را در کف همسر خویش «ملکه خاتون» رها کرد و به گنجه گریخت.

جلال‌الدین تبریز را در محاصره گرفت. بویل می‌گوید:

«جلال‌الدین شاید به واسطه عزیمت دشمنش، در ابتدا به اقداماتی صلح‌آمیز و آشتی‌جویانه دست زد. وی از ملکه ازبک اجازه خواست که سپاهیانش در شهر آمدوشد کنند و برای خود قوت و لباس بخرند و اجازه داده شد و هنگامی که از

۱- با استفاده از: تاریخ ایران کمبریج، ص ۳۸ و تاریخ مغول، ص ۱۱۶.

۲- تاریخ مغول، ص ۱۱۶

رفتار افراد سپاه به سلطان شکایت بردند، وی شحنة‌ای جهت حفظ نظم و حمایت از مردم به شهر فرستاد و تنها وقتی که از شحنة نیز شکایت شد، به محاصره شهر دست زد.^(۱)

روز هفدهم رجب سال ۶۲۵ هـ در حالی که هفت روز از نبرد بی‌امان بین سپاهیان جلال‌الدین و مدافعان تبریز گذشته بود، شهر تسلیم او شد. در درون شهر، نه تنها گروهی از مردم، بلکه حتی ملکه ازبک به سپردن شهر تمایل داشتند. نسوی از «مکتوبات اهل مراغه» یاد می‌کند که طی آن «سلطان را تحریض فرماید که هر چه زودتر مظلومان را از ظلمه برهاند و استیلاء ارباب دولت و تحکّمات زنان از سر مسلمانان دور کند و شرّ گرجیان را، که از ضعف اتابک ازبک حاصل است، از اهل ایمان، زایل گرداند.»^(۲) و حتی در جریان محاصره شهر «در خفیه از اهل تبریز جمعی آمدند و سلطان را در تملک شهر اطماع کردند»^(۳) و بالاخره «بعد از هفت روز رسول دختر سلطان طغرل [همسر ازبک] به طلب امان آمد و التماس کرد که ملکه با خؤل [خیل‌ها] و خدّم به خوی رود و بدرقه سلطان ایشان را به سلامت آن جایگه برساند. سلطان اجابت فرمود»^(۴) و بدین ترتیب بود که سلطان جلال‌الدین پیروزمندانه وارد تبریز شد. دوتن از خادمان خاص سلطان، ملکه را به خوی رساندند. اقبال آشتیانی می‌گوید:

سلطان با اینکه از مردم تبریز نفرت داشت و ایشان را در کشتن لشکریان خوارزمشاهی و فرستادن سرهای ایشان برای مغول شریک می‌دانست، از سرگناهان اهل تبریز گذشت.^(۵)

جنجال یک ازدواج

ملکه ازبک، پیش از خروج از شهر تبریز، بصورت پنهان باب مرآوده و ارتباط را با

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۴۱

۴- همانجا.

۱- تاریخ کمبریج، ص ۳۰۹-۳۰۸

۳- همانجا.

۵- تاریخ مغول، ص ۱۱۶

جلال‌الدین باز کرده بود. به روایت جوینی او دریافته بود که سلطان از محاصره دست برنخواهد داشت و از سوی دیگر ملکه قلباً از ازبک رنجیده‌خاطر بود. و به نوعی خود را نسبت به اتابک مطلقه می‌دانست، از این رو شرط تسلیم شهر تبریز را ازدواج با سلطان گذارده بود. و چون سلطان از کار تبریز فارغ شد به خوی (یا به روایت جوینی به نخجوان) رفت و با ملکه ازدواج کرد. ماجرای این ازدواج که جنجال بسیاری برانگیخت و دشمنان سلطان جلال‌الدین با شاخ و برگ بسیار سعی کردند آنرا علیه او به کار برند، چنین بود: فساد و ضعف اخلاقی اتابک ازبک، روابط زناشویی رابین ازبک و ملکه سست کرده بود. جوینی اشاره می‌کند که «ملکه در اندرون از اتابک کوفته خاطر بود».^(۱) فرار بزدلانه ازبک پس از شنیدن خبر نزدیک شدن خوارزمشاه نیز این نفرت را نه تنها در ملکه، بلکه در مردم نیز سخت تشدید کرده بود.

ملکه، سلطان جلال‌الدین را قانع کرده بود، که در واقع او مطلقه ازبک است. عبارت جوینی در این مورد چنین است: فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود، نزدیک او [سلطان] فرستاد.^(۲) یعنی وقوع طلاق را معلق بر امری کرده بود که آن امر واقع شده بود و آن امر عبارت از این بود که اتابک به یکی از غلامان خود قسم یاد کرده بود که اگر او را بکشد، زوجه‌اش به سه طلاق، مطلقه است و چون آن غلام را کشت، ملکه خود را مطلقه اعلان کرد و قاضی تبریز و بعضی دیگر از فقها حق را به ملکه دادند. سلطان نیز شرط اصلی ازدواج را اثبات وقوع طلاق اتابک قرار داده بود. نسوی می‌نویسد:

جماعت زنان از قِبَل دختر سلطان طغرل به تبریز آمدند و رغبت او را در تزویج سلطان عرض کردند و نمودند که وی بشهودِ عدول از اتابک ازبک مطلقه است. سلطان اجابت کرد بشرط آنکه وقوع طلاق اتابک ثابت شود. قاضی کمال‌الدین قاضی و زرقان که از حوالی تبریز است، یا شخص دیگری گواهی دادند که اتابک طلاق او را بر غدر به فلانی تعلیق کرده است و گفته که: با وی غدر نکنم و اگر

کنم مطلقه باشد. بعد از آن غدر کرده است. و عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ

بود و در آن وقت در تبریز حاضر، به وقوع طلاق حکم کرد.^(۱)

تأیید وقوع طلاق از سوی فقیه بزرگ قزوینی، ملکه خاتون را بسیار شادمان کرد و او به روایت نسوی «مالهای بی‌شمار به رسم نثار بفرستاد» سلطان نیز پس از انجام مراسم زفاف، سلماس و ارومیه را برسم اقطاع بر تیول ملکه افزود.

اتابک ازبک چون خبر ازدواج را شنید، پرسید که: به رضای مذکوره بود، و یا اکراه کردند؟ مخاطب پاسخ داد که: رغبت صادق از طرف مذکوره بود و سلطان رغبتی نداشت، ... بلکه شهود طلاق را ملکه خلعت داد و نوازش کرد ... در حال سر بر بالین نهاد و ... بعد از چند روز درگذشت.^(۲)

ازدواج با همسر اتابک ازبک، در دسرهایی بیش از مصلحت سیاسی برای سلطان در پی داشت.

در کوشک زیبای ازبک

اقامت سلطان جلال‌الدین در تبریز کوتاه بود. او مردم تبریز را، با وجود نفرتی که از عمل آنها (در کشتن سربازان او و فرستادن سر آنها نزد مغول) داشت، بخشید. نوشته‌اند که: اتابک ازبک با هزینه‌ای گزاف، کوشک زیبایی برآورده بود که مشرف بر باغهای اطراف بود. وقتی که سلطان به این کوشک درآمد و اطراف آنرا گشت، گفت: اینجا مسکن کاهلان است و به کار ما نمی‌آید.^(۳)

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۴۹

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۴۹

۳- ابن اثیر، نقل از تاریخ کمبریج، ص ۳۰۹

گرجستان و جلال‌الدین

... تاریخ‌نگاران خوشونت‌های سلطان و لشکریان او را در گرجستان محکوم کرده‌اند. حق هم همین است، اما مردم آذربایجان که همواره در حملات و ستم گرجیان در زحمت بودند، محرک او در اردوکشی به گرجستان بودند ... در جنگ «گرنی» از ۷۰,۰۰۰ سپاه گرجی، بیش از ۲۰,۰۰۰ نفر نابود شدند. و سرداران آنها «شلوه» و «ایوانی» به اسارت درآمدند ...

... قتل عام مردم تفلیس را از اعمال زشت جلال‌الدین باید شمرد. سپاهیان او در قتل عام تفلیس و غارت و انهدام ابنیه و کلیساها و کنشتهای گرجستان و اسارت مردم آن سرزمین از هیچ جنایتی فروگذار نکردند ...

... نسوی می‌گوید: غلام و برده گرجی چنان ارزان شد که یک نفر غلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد ...

فصل هفدهم

گرجستان و جلال‌الدین

ستم‌های گرجیان

چنانکه اشاره کردیم، آذربایجانیان از حملات و تجاوزات گرجی‌ها همواره در زحمت بودند و از سلطان خواسته بودند تا «برای نجات مسلمانان از ظلم کفار گرجی» حرکت کند. این زمینه از لحاظ سیاسی هم به سود جلال‌الدین بود زیرا که اقدامات نظامی او، جهاد با «کفار گرجی» بحساب می‌آمد.

سلطان جلال‌الدین برای اینکه پشتوانه نظامی محکمتری داشته باشد، مصلحت دید که با ملوک شام و شاه روم رابطه برقرار کند و از این دولت‌ها که ادعای مسلمانی داشتند، در دفع دشمنان اسلام کمک بخواهد. او قاضی مجیرالدین عمر سعد خوارزمی را از جانب خود نزد سلطان علاء‌الدین کیقباد سلجوقی پادشاه روم فرستاد (اما ظاهراً از سوی آنان کمکی نشد، زیرا رسول خوارزمشاه، بعد از فتح تفلیس نزد وی بازگشت). اهداف و اندیشه‌های حاکم برگرجیان نیز هم‌چنان صبغۀ تجاوز داشت. آنان بر آن بودند تا با استفاده از فرصتی که بر اثر سقوط اتابک ازبک

پیش آمده، به آذربایجان حمله کنند و سلطان جلال‌الدین را برانند و بر تبریز مسلط شوند. هدف نهایی آنها، غلبه بر بغداد و به‌زیر کشیدن خلیفه و نشاندن «جاثلیق» بجای او بود. در این تاریخ پادشاه گرجستان زنی بود بنام «رُوسودان Russoudan». گرجی‌ها به سلطان پیام فرستادند که: مغول با آن همه شوکت و اقتدار وقتی به خاک گرجستان رسیدند از حمله به آن خودداری نمودند و با اینکه بر خوارزمشاه غلبه یافته و آن همه ممالک را مسخر کرده بودند در مقابل گرجیها سپر انداختند و از حدود گرجستان با احتیاط عبور کردند.^(۱)

طبیعی بود که در جنگاوری چون سلطان جلال‌الدین، این تهدید اثری بر جای نمی‌گذاشت. «ایوانی» و «شلوه» دو برادری که سرداری سپاه هفتاد هزار نفری ملکه گرجستان را بر عهده داشتند، در محلی بنام «گرنی Garni» در جنوب دریاچه سوان با هم روبرو شدند. بنا بر روایت ابن اثیر، سپاه گرجیان را نیروهایی از آلانها، لزگیها و ترکان قباچاق تقویت می‌کرده است.^(۲) با این حال، نیروهای گرجی با شکست خردکننده‌ای روبرو شدند و سرداران آنها، شلوه و ایوانی نیز دستگیر شدند. از هفتاد هزار سپاه گرجی بیش از بیست هزار نفر نابود گردیدند. سلطان جلال‌الدین پیشروی خود را به‌درون خاک گرجستان ادامه داد و به پای حصار تفلیس رسید (۵۶۲۳هـ)

ماجرای جالب شلوه

در چگونگی اسیر شدن شلوه، نسوی حکایت جالبی نقل می‌کند. وی از قول شمس‌الدین قمی، از پرده‌داران اتابک ازبک روایت می‌کند که: اتابک در زمان استیلای گرجیان مرانزد شلوه فرستاد. شلوه با من به‌درستی سخن گفت و از حدّ ادب خارج شد و گفت: می‌خواستم که علی (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) در این زمان زنده بود تا گوشه‌ای از هیبت خود را، چنان به او نشان می‌دادم که «بدر» و «حنین» را فراموش کند!!

روزی که سلطان جلال‌الدین لشکر گرجیان را درهم شکست، شلوه نمی‌دانست که به کدام سوی فرار کند. پس از اسب فرود آمد و میان کشتگان خوابید و صورت خود را از خون کشتگان رنگین کرد. در این حال، پسر دایهٔ غیاث‌الدین پیرشاه، که کودکی بیش نبود، او را شناخت و از آن میان به درآورده دست بسته به خدمت سلطان آورد. شلوه، مشمول عفو شد و سلطان جلال‌الدین از خون او درگذشت.^(۱)

جلال‌الدین، شلوه و برادرش ایوانی را به قصد اینکه در تسخیر گرجستان از آنان استفاده کند، با احترام نزد خود نگاه داشت اما چون از شلوه خیانت دید، او را به قتل رساند. و ایوانی، به روایتی در جنگ و به روایتی به دست کسان جلال‌الدین کشته شد.^(۲) خیانت شلوه، به گزارش نسوی در جریان لشکرکشی سلطان به طرف تفلیس آشکار شد. در کنار رود ارس نامه‌ای را که شلوه به امرای ابخاز نوشته و حرکت سلطان را اطلاع داده بود، به دست آوردند و به دستور جلال‌الدین «برکنار آب ارس آن ملعون را به دو نیمه کردند».^(۳)

آنچنانکه جوینی روایت کرده است، شلوه و ایوانی و چهل نفر از افسران گرجی که به اسارت خوارزمشاهیان درآمده بودند، در واقع قربانی بی‌احتیاطی یک کشیش شدند. گرجیان در درّه «مارکاب» کمین کرده و منتظر ورود سپاهیان خوارزمشاه بودند. شلوه و ایوانی هم طبعاً در جریان این امر بودند. کشیش که از این نقشه نظامی آگاه بود، در حال مستی آن را برای «ملک طشت‌دار» فاش کرد. طشت‌دار کشیش را به قتل رساند و فوراً خوارزمشاه را از ماجرا آگاه کرد.

سلطان جلال‌الدین شلوه و ایوانی و چهل امیر گرجی دیگر را حاضر کرد. از آنها پرسید: برای عبور دادن قشون، راه «غرس» مناسب‌تر است، یا راه درّه «مارکاب»؟ آنها گفتند راه دره مارکاب به تفلیس نزدیک‌تر است. و با این ترتیب، شرکت آنها در توطئه

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۴۳-۱۴۴، نقل به معنی.

۲- تاریخ مغول، ص ۱۱۸

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۵۰. جوینی می‌نویسد جلال‌الدین با شمشیری که در دست داشت، برخاست و شلوه را با دست خود ضربها بر میان زد، و دونیم کرد (ج ۲، ص ۱۶۱-۱۶۲).

آشکار شد و چنانکه اشاره رفت شلوه و ایوانی و دیگر افسران به قتل رسیدند.^(۱)

گزارش دروغین

پیش از آنکه جلال‌الدین، وارد تفلیس شود، گزارش دروغینی از سوی شرف‌الملک وزیر، سلطان را مجبور به بازگشت به تبریز کرد. شرف‌الملک بر شمس‌الدین طغرای و برادرزاده او نظام‌الدین رئیس شهر تبریز تهمت بسته بود که قصد طغیان علیه سلطان و به سود اتابک ازبک دارند. سلطان بخش عمده لشکر خود را در گرجستان باقی گذارد و خود به تبریز بازآمد. تا در باب گزارش شرف‌الملک تحقیق کند. نسوی در معرفی طغرای و انگیزه متهم شدن او از سوی شرف‌الملک می‌نویسد:

طغرای مردی دین‌دار و منصف بود. پیوسته ظلمه را از تعرض رعایا باز می‌داشت و به حیف و تجاوز انصاف راضی نمی‌شد. هر وقت که اهل تبریز را تکلیف مالایطاق کردند، گاه به شفاعت و گاه به توبیخ و شناعت مانع می‌شد. نایبان شرف‌الملک را آن خوش نمی‌آمد.^(۲)

همزمان با ورود سلطان به تبریز، شرف‌الملک جمعی از اوباش و ارادل شهر را نزد جلال‌الدین حاضر کرد. آنها بر درستی گزارش شرف‌الملک گواهی دادند. به دستور سلطان جلال‌الدین، طغرای و برادرزاده‌اش توقیف شدند. ظاهراً

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۱۶۱

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۱۸. طغرای پس از این جریان، سرگذشتی شنیدنی یافت. شرف‌الملک که با تمام وجود می‌کوشید حکم قتل او را از سلطان بگیرد، سرانجام موفق شد انگشتری جلال‌الدین را به نشانه قتل او بگیرد. نایب‌سلطان در مراغه به کشتن طغرای راضی نشد و موجبات فرار شبانه او را فراهم آورد. طغرای به بغداد و از آنجا به مکه رفت و در آنجا در فرصتی مناسب که امیرالحاج خوارزمشاه نیز حضور داشت، «آواز داد که ای مسلمانان! به حرمت این کلام [قرآن] و این مقام [مکه] و این ایام [حج] سوگند می‌خورم که تهنیتی که شرف‌الملک مرا بدان نسبت داد، جز دروغ صریح و بهتان خالص نبود. این خبر در افطار و ممالک اسلامی پیچید و به نواتر به سلطان جلال‌الدین رسید و به اشتباه خود پی برد. پشیمان شد و طغرای را به تبریز خواند و املاک او را بدو بازگرداند و جزو مشاوران خود قرار داد. (سیرت جلال‌الدین نقل به معنی).

آنکه تحقیق عمیق‌تری کند، بلافاصله نظام‌الدین را به قتل رساند و طغرای را به زندان افکند و جریمه‌ای به مبلغ یکصد هزار دینار بر او مقرر کرد. که طغرای تنها سی هزار دینار آنرا توانست بپردازد. طغرای را که به کلی از هستی ساقط و به فقر و فاقه دچار شده بود، تحت مراقبت شدید از تبریز به مراغه بردند.^(۱)

قتل عام در تفلیس

جلال‌الدین از تبریز بیرون آمد. ربیع‌الاول سال ۶۲۳ هجری بود. او پیش از حرکت، لشکری را به سرداری اورخان، سردار بزرگی که از بستگانش بود، به تصرف گججه اعزام داشته بود.

در غیاب جلال‌الدین، گرجی‌ها، با کمک اقوام لان و لزگی و قبچاق، سپاهیان جلال‌الدین را معروض شبیخونها و دستبردهای خود قرار می‌دادند. سلطان باقوای تازه نفس خود، شکست سنگینی بر آنان وارد آورد. به فرمان جلال‌الدین تمامی آنان به قتل رسیدند. سپاهیان سلطان جلال‌الدین، کشتارکنان به درون خاک اصلی گرجستان در حال پیشروی بودند.

آنها در هشتم ربیع‌الاول سال ۶۲۳ به پای حصار تفلیس رسیدند. بویل، در اشاره به تاکتیک جنگی جلال‌الدین می‌نویسد:

چون به تفحص در برج و باروی شهر پرداخت و حمله آشکار را بی‌ثمر یافت، به حيله متوسل گشت و قسمت اعظم سپاهش را در کمینگاهی بنشاند و خود در رأس سه‌هزار سوار به شهر نزدیک شد، مدافعان شهر فریب ظاهر را حورده، و برای حمله به دشمن از حصار بیرون آمدند سلطان چنان وانمود که می‌گریزد و گرجیان را به دامی که تعبیه کرده بود، کشاند^(۲)

خوارزمیان، ناگهان از کمینگاهها بیرون جستند و با شمشیرهای آخته، در گرجیان افتادند به روایت نسوی آنها که جان سالم به در برده بودند کوشیدند تا مجدداً از

دروازه به درون شهر داخل شوند، اما غیاث‌الدین پیرشاه، برادر سلطان، قبلاً دروازه را در دست گرفته بود.^(۱)

فراریان به درون قلعه «ازناوران» در کرانه رود کر، پناه گرفتند، و امان طلبیدند. سلطان جلال‌الدین و لشکریان او پس از فتح تفلیس، مرتکب اعمالی شدند که در نفس خود دست کمی از جنایات چنگیزیان نداشت. تمامی مردانی که از قبول اسلام خودداری کرده، به دین خود باقی مانده بودند، به قتل رسیدند. زنان و اطفال را به بردگی فروختند، این وضع به تمامی شهرهای عیسوی نشین جنوب تفلیس توسعه یافت. خوارزمیان غنائم جنگی فراوانی به دست آوردند. جوینی می‌گوید:

حَسَمَ را غنائم بی حد و اندازه حاصل گشت و کنشتهای تفلیس که از قدیم الایام باز، ذخائر نفائس در عمارت آن صرف کرده بودند، ویران کرد و بر آن مواضع، صوامع اسلام نهاد.^(۲)

نسوی از قول دوست خود «حسام‌الدین خضر» حکایت می‌کند که در میان گرج [گرجیان] سه ماه اقامت کردیم، پیوسته به غارات و تخریب عمارات و ابتلاء اهالی به عظیم و اخلاء [خالی کردن] آن حوالی از مواشی و غنائم بودیم و غلام و برده گرجی چنان ارزان شد که یک نفر غلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد.^(۳)

گویا این خشونت را جلال‌الدین خود توصیه کرده بود. نسوی می‌گوید: وقتی سلطان در تبریز بود، جمعی از امرای جناح راست لشکر را که در جنگ با گرجیان سستی کرده بودند، در بیرون محل اقامت او حاضر کردند:

حجّاب [برده داران] بیرون آمدند... که سلطان می‌فرماید که تقصیر شما روز مصاف محقق شد و چون حق تعالی نصرت داد و ظفر کرامت فرمود، از شما عفو کردیم، اما بشرط آنکه در بلاد گرج اقامت کرده، اماکن و مساکن آنان را تا معاودت ما زیروزیر کرده باشید. طوعاً و رغبتاً قبول کردند.^(۴)

۲- تاریخ جهانگشا، ص ۱۶۴

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۵۰

۴- تاریخ جهانگشا، ص ۱۶۴

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۴۶-۱۴۵

قتل عام تفلیس و غارت و انهدام ابنیه و کلیساها و کنشتهای گرجستان و اسارت مردم آن سرزمین را لگه‌ای سیاه در کارنامه زندگی سلطان جلال‌الدین نوشته‌اند.

بازتابهای فتح تفلیس

فتح تفلیس و قتل عام سکنه و تخریب آن شهر، در جهان اسلام و جهان مسیحیت، واکنشهای دوگانه‌ای برجای گذارد. مسلمانان سخت ابراز شادمانی کردند. به نوشته عباس اقبال آشتیانی، نام جلال‌الدین را در دریف اسم سلطان محمود سبکتکین و سایر غازیان به تعظیم تمام می‌بردند و ظهور او را برای دفاع از اسلام از مواهب الهی می‌شمردند.^(۱)

کمال‌الدین اسماعیل، شاعر بزرگ، در قصیده مدحیه‌ای که برای سلطان جلال‌الدین، بمناسبت ورودش به اصفهان ساخته است، به فتح تفلیس این‌گونه اشاره می‌کند:

تو داد منبر اسلام بستندی ز صلیب
تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام
که از مصادم کفار گشته بُد ویران
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند
نهاد گام دوم بر اقصای ازان...^(۲)

فتح تفلیس در نظر مردم مسلمان، در واقع کاری کارستان بود. موقعیت سوق‌الجیشی و ورزیدگی جنگی گرجیان و تجارب گذشته مسلمانان، پیروزی بر این منطقه را، نه دشوار، بلکه ممتنع ساخته بود. بویل می‌نویسد:

تفلیس بیش از یک قرن بود که در دست گرجیان قرار داشت و در مقایسه با سلجوقیان که در اوج قدرت خویش بارها از تصرف این شهر عاجز مانده بودند، سلطان [جلال‌الدین] با سهولتی آشکار آنرا برای اسلام پس گرفت.^(۱)

اما جهان مسیحیت، «قتل عام تفلیس را به تسخیر و قتل عام اورشلیم به دست «تیتوس» امپراطوری روم تشبیه کرد و آن را یکی از بزرگترین ضرباتی دانست که در قفقازیه به دین مسیح وارد آمد.^(۲)

فرصتی طلایی برای مغولان

قتل عام مسیحیان در تفلیس، یکی دیگر از صفحات تاریک و مغشوش، میان اوراق سپید کتاب زندگی جلال‌الدین خوارزمشاه است. بی تردید امروز تحلیل‌گر تاریخ‌گناه‌کشتار مردم و تخریب خانه‌ها و جایگاه‌های مذهبی آنان و غارت اموال و اسارت زنان و کودکان تفلیس را بر جلال‌الدین نمی‌بخشاید. اما در منابع اسلامی و کتب تاریخی عهد خوارزمشاه و دوره‌های بعدی، کار جلال‌الدین با معیار و میزان دیگری ارزیابی شده و چنانکه اشاره شد آنرا همسنگ جهاد با کفار و پیروزی مسلمین دانسته‌اند، و خوارزمشاه را از احساسات گرم و نوازشگرانه خود بهره‌مند ساخته‌اند.

شک نیست که طرف مقابل، یعنی جهان مسیحیت نیز از غلبه پیروان خود بر مسلمین شادی می‌کردند. بطریق اولی اگر بجای سلطان جلال‌الدین مسلمان، شلوه یا ایوانی مسیحی موفق می‌شد، دنیای مسیحیت هم پیروزی همکیشان خود را جشن می‌گرفت. باید توجه داشته باشیم که این کینه و عداوت بین ادیان مسلمان و مسیحی محدود نمی‌شد. اختلاف نظر و تفرق و نفاق بین مذاهب برخاسته از دین اسلام و فرقه‌های منشعب از آن مذاهب، سخت‌تر و زیانبارتر بود. یاسای چنگیز، سیاست مذهبی مبتنی بر تساهل و اغماض نسبت به ادیان دیگر را توصیه می‌کرد و هم از این رو بود که مغولان کمال استفاده از «اختلاف کلمه» بین مسلمانان بردند. یا به

تعبیر تلخ دیگر، برادرانی که یکدیگر را «ملحد» و «مرتد» خطاب می‌کردند، از «کافر ملعون» برای نابودی هم‌کمک می‌گرفتند و «کاری که خود با همهٔ تعصبها و کشتارها و حرقها و نهبها انجام نداده بودند، از بیگانه تمنا می‌کردند. طبیعی است که مسیحیان و یهودیان نیز در این تنور داغ اختلافات مذهبی نان خود را بچسبانند و انتقام خود را از زجرها و خفتها و محدودیتهایی که دیده بودند، از حریفان بستانند. این در شرایطی بود که خطر مغول تمامی طرفین دعوا را تهدید می‌کرد. برای مغولان، فرصتی واقعاً طلایی بود. این مصیبتها، حاصل طبیعی جوامعی بود که «دچار انحطاط عمیق اجتماعی، و واژگون شدن همهٔ اصلهای اجتماع و دین و کاسد شدن بازار علم و هنر و راستی و مروّت و رواج نامردی و ناراستی و سفاهت» شده بودند.^(۱)

عصیان براق حاجب

در گرماگرم قلع و قمع گرجیان، جاسوسان سلطان جلال‌الدین، خبر دادند که براق حاجب، قصد عصیان دارد و برای تصرف عراق [عجم]، از کرمان خارج شده است. براق از غیبت سلطان و سرگرمی او در جنگ با گرجیان فرصت را مغتنم شمرده بود.

۱- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء، ج ۳، ص ۴۵-۸۴. ذکر ابیاتی از قصیدهٔ انتقادی و مؤثر سیف‌الدین محمد فرغانی که اوضاع اجتماعی ایران را در عهد استیلای مغول با زبانی آتشین و دلی پر درد تشریح کرده، مناسب خواهد بود:

کآمدن من به سوی ملک جهان بود
خون عزیزان به سان آب روان بود
بنت زمین همچو گور، جمله دهان بود
باد فنا از مهت قهر وزان بود
عدل چو عنقا ز چشم خلق نهان بود
دولت دین پیرو بخت کفر جوان بود
حال بره چون بود، چو گرگ شبان بود
ملک سلاطین بخورد، هرکه عوان بود
هرکه بتر، پیشوای اهل زمان بود
هرکه نکرد اعتبار، معتر آن بود.

در عجبم تا خود آن زمان، چه زمان بود
بر سر خاکمی که پایگاه من و تست
تا کند از آدمی شکم چو لَحْد پُر
آب بسقا از روان خسلق گریزان
ظلم به هر خانه لانه کرده چو خطاف
رایت اسلام سرشکسته، از ایرا
مردم بی عقل و دین گرفته ولایت
قوت شبانه نیافت، هرکه کتب خواند
من به زمانی که در ممالک گیتی
شرع الاهی و سنت نبوی را

شرف‌الملک از جانب سلطان زمام امور را در تفلیس به دست گرفت و خوارزمشاه با سیصد نفر از سواران خود، با چنان سرعتی به سوی کرمان راند که فاصله تفلیس تا آنجا را توانست هفده روزه طی کند.

حضور صاعقه‌آسای جلال‌الدین، براق حاجب را به کلی گیج کرد. از در عذرخواهی درآمد و سلطان او را بخشید و باز بر حکومت کرمان ابقاء کرد.^(۱)

اخبار موخّش

جلال‌الدین، پس از اینکه براق حاجب را بر سر جای خود نشاند، برای استراحت به اصفهان رفت. در چند روزی که او در اصفهان حضور داشت، گروهی از حکام و بزرگان شهرهای مرکزی عراق به قصد تجدید دیدار و ابراز اطاعت به نزدش آمدند. سلطان جلال‌الدین بیش از چند روز نتوانست در اصفهان بماند، زیرا به‌وی گزارش دادند که در غیاب او در گرجستان و آذربایجان، حوادث خطرناکی اتفاق افتاده است. ضعف مدیریت شرف‌الملک و کم‌اعتباری او نزد سران لشکری در دسرهایی برایش به وجود آورد. او با تجاوزات و دستبردهای مکرر به اراضی گرجیان موجب تحریک و عکس‌العمل شدید آنها علیه لشکریان سلطان شد. سران سپاه که با اعمال او موافق نبودند، در ایفای وظایف او کارشکنی می‌کردند. از سویی، ترکتازیهای گرجیها، راه رسیدن آذوقه به سپاهیان جلال‌الدین را بسته بود و شرف‌الملک لشکریان سلطان را به غارت و چپاول حوالی ارزنة‌الروم و اخلاط فرستاد و آنان این نواحی را به باد نهب و تاراج دادند. سلطان ارزنة‌الروم، الملک الاشرف، نایب خود در «اخلاط» را مأمور پاسخگویی به چپاولهای شرف‌الملک کرد. حاجب حسام‌الدین علی موصلی، با تمام امکانات نظامی خود در اخلاط و بهره‌گیری وسیع از کمک گرجیان بر سر شرف‌الملک تاخت و بسیاری از اموال غارتی را از آنان بازپس گرفت. شرف‌الملک

۱- با استفاده از: جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۶۵ و تاریخ مغول، ص ۱۱۹.

ناچار به تبریز بازگشت و از سلطان جلال‌الدین مدد خواست.^(۱)
جلال‌الدین در رمضان سال ۶۲۳ به تفلیس بازگشت. قصد او گرفتن اخلاط و دسترسی به حاجب‌علی بود، که دختر طغرل سوم یا زن سابق اتابک ازبک و همسر فعلی او را با خود برده بود.^(۲)

اخلاط، فتح نیمه تمام

سعی جلال‌الدین در گشودن اخلاط و انتقام‌جویی از حاجب‌علی به جایی

۱- شرف‌الملک لقب فخرالدین علی جندی بود که جلال‌الدین کفالت مقام صدر اعظمی را - تا انتخاب نامزد واجد صلاحیتی برای این مقام - به او وا گذاشته بود. و چون فرد مناسبی یافت نشده بود، وی در حد کفالت باقی ماند بی آنکه به قول نسوی او را به منصب وزارت و لفظ «خواجه جهان» بخوانند و روزیاری بر دست راست سلطان جای دهند و سلطان نیز همیشه او را شرف‌الملک خواند. نسوی او را مرد بدی معرفی می‌کند. بموجب نوشته او، شرف‌الملک مرتکب خطاها و جنایات عدیده‌ای شد که از آن جمله بستن اتهام بر نظام‌الدین رئیس شهر تبریز و شمس‌الدین طغرای بود. او در برابر اسماعیلیانی که اورخان، سردار دلیر خوارزمشاه را کشته بودند، ضعف و بزدلی نشان داد و سلطان را خشمگین کرد. شرف‌الدین، در غیاب سلطان، زن سابق اتابک ازبک را که به ازدواج سلطان درآمده بود چندان آزار داد که او با دشمنان شوهر خود جلال‌الدین همدست شد و خوی و سلماس و ارومیّه و اطراف آنرا که در اقطاع او بود، به حاجب‌علی نایب‌الملک اشرف در اخلاط واگذار کرد و در واقع برای آسودن از شر شرف‌الملک به زیر چتر دشمنان سلطان درآمد. او که مردی طماع بود، از رسولی که از روم برای آشتی دادن بین سلطان جلال‌الدین و علاء‌الدین کیقباد آمده بود، تقاضای وجه نقد کرد. شرف‌الملک با کشتن یک گروه هفتاد و چند نفری از بازرگانان اسماعیلی که از شام آمده بودند، و غارت اموال آنها، موجب بحرانی شدن روابط سلطان و اسماعیلیان الموت شد. او که از سوی سلطان مأمور دستگیری جاسوسی از تاتارها در میان قافله تجار اسماعیلی شده بود، بی هیچ تحقیقی آن بازرگانان را کشت. شرف‌الملک در وجوه دیوانی نیز تقلب می‌کرد و عشر آنرا به نفع خود برمی‌داشت ... خطاهای شرف‌الملک بسیار است و ما در اینجا به همین اندازه بسنده می‌کنیم. شرف‌الملک سرانجام با وجود آن‌همه چشم‌پوشی که سلطان در حق او کرده بود، بفکر توطئه علیه او افتاد و لذا به فرمان سلطان جلال‌الدین کشته شد (ر.ک: مقدمه استاد مینری بر سیرت جلال‌الدین، ص ۱۰۰ به بعد).

۲- انگیزه خیانت دختر طغرل به جلال‌الدین را علاوه بر آزارهای شرف‌الملک، بی‌اعتنائی جلال‌الدین به این زن و کوتاه کردن دست او از دخالت در امور دانسته‌اند (ر.ک: تاریخ مغول، ص ۱۲۲).

نرسید. حملهٔ او به اخلاط، با دفاع مردانه مردم شهر روبرو شد. حاجب‌علی و اخلاطیان، پیش از نزدیک شدن سلطان به آنها، به‌وسیلهٔ جاسوسانی که در لشکر خوارزمشاه داشتند، از قصد او مطلع شده بودند. مردم اخلاط که از لشکریان خوارزمشاه صدمات سنگین دیده بودند، تا پای جان دفاع کردند و رسیدن سرمای زمستان نیز به آنان کمک کرد. ترکمانان نیز در این موقع آذربایجان را مورد هجوم قرار دادند و این همه موجب شد که جلال‌الدین، اخلاط را رها کند و به آذربایجان بازگردد (ذی‌الحجه ۶۲۳).

سرکوبی ترکمانان

شبیخون برق‌آسای سلطان جلال‌الدین ترکمانانی را، که اشنو، ارومیه و خوی را غارت کرده و به تبریز نزدیک می‌شدند، تارومار کرد. ترکمانان با برجای گذاشتن تلفاتی سنگین، از آذربایجان گریختند. اینک سپاهیان او که خسته بودند، به فرمان سلطان در مرتعهای قشلاقی به استراحت و تعلیف مرکبهای خود پرداختند. همزمان با اینکه جلال‌الدین خود را برای حمله به اخلاط آماده می‌کرد، آل‌ایوب، یعنی الملک المعظم، الملک الاشرف و الملک الکامل، اختلافات خود را کنار گذاشتند و برای از میان برداشتن سلطان، یک اتحاد نظامی تشکیل دادند و منتظر شدند که زمستان سپری گردد و استراتژی سلطان در امر خلاط آشکار شود.

قتل اورخان

دربارهٔ روابط سلطان با اسماعیلیان در جای دیگر این کتاب سخن گفته‌ایم. این زمان که جلال‌الدین در گرجستان سرگرم فرونشاندن شورش گرجیان شهرهای «قارص» و «آنی» بود، خبر یافت که اسماعیلیه اورخان امیر بزرگ او را کشته‌اند. او تفلیس را رها کرد و سر در پی اسماعیلیان نهاد و در الموت و قومس به قتل و غارت و

تصرف، متصرفات ایشان پرداخت و چون از تنبیه اسماعیلیان فارغ شد، به اخلاط برگشت تا انتقام‌کشی از حاجب‌علی و ملکه خیانتکار خود را تکمیل کند. او به انجام این مقصود موفق نشد، زیرا شنید که لشکر عظیم مغول به قصد تسخیر نواحی شرقی ایران، به دامغان و ری رسیده‌اند.^(۱)

حماسه‌ای که به فاجعه کشیده شد

... در اردوکشی مغولان به اصفهان، سرداران ورزیده چنگیز اردوکشی را
هدایت می‌کردند ...

تنها خونسردی عجیب و شجاعانه سلطان بود، که آرامش و شجاعت را به
سرداران وحشت‌زده خوارزمی بازگرداند ...

در آغاز جناح راست لشکر ایران، بدنه چپ اردوی مغول را متلاشی کرد،
اما زبده‌ترین جنگجویان دشمن از کمینگا به‌در جستند و با حمله به قلب
سپاه خوارزمشاه بکلی آنها را غافلگیر کردند ...

جلال‌الدین با مهارتی که خاص او بود، توانست حلقه محاصره مغولان را
بشکند و جان به‌در برد. جمعی از رین یاران سلطان در این جنگ شهید
شدند ...

اما مغولان نیز در این جنگ تلفات سنگینی دادند. برای آنها هم این نبرد
نه تنها فتحی دربر نداشت، بلکه شکستی تلخ هم به حساب می‌آمد ...
از سربازان مغولی در جریان فرار کمتر کسی توانست از خشم مردم
شهرهای ایران جان سالم به‌در برد ...

فصل هجدهم

حماسه‌ای که به فاجعه کشیده شد

خونسردی، در گرما گرم خطر

خبر پیشروی مغولان بسوی عراق، یا ایران مرکزی، ضرورت عزیمت فوری سلطان جلال الدین را از آذربایجان به عراق پیش آورد. سلطان اصفهان را از نظر استراتژیک، برای استقرار خود مناسب تشخیص داد. اطلاعات مربوط به پیشروی مغول را به سوی اصفهان، بطور مرتب به او می‌دادند. ورود مغولان به قریه «سین»، سرداران سپاه ایران را متوحش ساخت. سرداران بزرگ مغول، همچون: باچو، باینال، یاقو، اسن طغان، بایملاس و یاسوز، این اردوکشی را هدایت می‌کردند. نسوی می‌نویسد: منجمان به سلطان جلال الدین گفته بودند که باید سه روز تأمل کند و روز چهارم بر جنگ دست یازد.

سردارانی که وحشت زده برای چاره‌جوئی به ملاقات سلطان آمده بودند، بیش از یک ساعت منتظر ماندند تا جلال الدین ایشان را پذیرفت. درحالیکه نظامیان در قلق و اضطراب بودند، سلطان با خونسری شگفتی مدتها از موضوعاتی پراکنده و جدا

از بحث مربوط به مغولان سخن گفت. او مغولان را تحقیر می‌کرد و کارشان را کوچک می‌گرفت و می‌کوشید این روحیه را به سربازان و نظامیان ایران منتقل سازد. او بر آن عقیده بود که رویارویی با مغولان، کاری بس بزرگ و دشوار نیست و نباید موجب نگرانی و وحشت گردد.

در حالی که این ژست عجیب و شجاعانه، دل‌های ناآرام سپاهیان را آرام ساخته، و ضعف و ترس را از آنان دور کرده بود، سلطان موضوع سخن خود را به جنگ با مغولان کشاند و پیرامون چگونگی دفاع و استراتژی نبرد با سرداران به مشاوره پرداخت: زبده سخن آن بود که همه را سوگند داد بر آنکه موت را بر حیات بگزینند، و راه گریز نه‌بینند و خویشتن نیز جهت اطمینان خاطر ایشان سوگند خورد که تا جان دارد قتال کند.^(۱)

مغول‌کشی در اصفهان

مغولان که محاصره‌ای طولانی را برای اصفهان تدارک می‌دیدند، به فکر تأمین آذوقه برای ایام محاصره افتادند. دوهزار سرباز مغول برای غارت آذوقه، به کوهسارهای لرستان برگزیده و اعزام شدند. گروه سه‌هزار نفری جنگجویان خوارزمشاه که بدنبال ایشان فرستاده شده بود، صبر کرد تا مغولان به میانه دربندها و تنگناها برسند، مغولان نیز بی‌خبر از دامی که بر ایشان گسترده شده، چپاول‌کنان در مناطق مرتفع لرنشین به پیش می‌رفتند. سرانجام، در فرصتی مناسب سپاهیان خوارزمی، گذرگاه‌ها را بستند و از بلندپه‌ها آنان را زیر باران تیر و سنگ‌پاره گرفتند. بسیاری از آنان را کشتند و جمعی را به اسارت گرفتند.

خوارزمیان، چهارصد اسیر مغولی را که بین آنها از سرباز تا فرمانده دیده می‌شد، به حضور سلطان جلال‌الدین آوردند. سلطان برای تقویت روحیه مردم و تشجیع آنها

به دفاع، به قاضی و رئیس شهر دستور داد تا تعدادی از اسیران مغولی را در چهارراهها و بازارهای شهر به قتل برسانند. و بقیه را با دست خود در محوطه کاخ گردن زد و اجسادشان را در بیابان طعمه سگان ساختند.

خیانت برادر

در چهارمین روز، سلطان برای نبرد از اصفهان بیرون آمد. در آرایش سپاه، جناح راست را به غیاث‌الدین «برادر بی وفا و همتای پرجفا»ی خود سپرد.^(۱) و خود، مثل همیشه در قلب لشکر ایستاد. در گرما گرم آغاز جنگ و در شرایطی که هنوز وضع نبرد به جای مشخص نرسیده بود، غیاث‌الدین دست به خیانت عجیبی زد. او با آن بخش از سپاه‌یانی که «جهان پهلوان ایلچی» در رأس آنها قرار داشت، به قول نسوی «فرصت گریز را غنیمت شمرد».^(۲) این وضع برای سلطان قابل کنترل نبود. این خیانتی بزرگ و شکننده بود. بخشی بزرگ از سپاه، صحنه جنگ را ترک کرده بود. اینک لشکر مغول چندین برابر سپاه ایران شده بود. با این حال، سلطان جلال‌الدین به هیچوجه خود را نباخت و برای این که مغولان را تحقیر کند، فرمان داد تا آن دسته از مردم اصفهان که مسلح شده و همراه لشکر آمده و سپاه پیاده را تشکیل می دادند، به شهر اصفهان بازگردند. می خواست به مغولان بفهماند که با یاقیمانده سپاه خود، با آنان نبرد خواهد کرد. بی تردید این کار از اشتباهات سلطان جلال‌الدین بود.^(۳)

سرزنش سردار

نبردی سخت و سهمگین - که نسوی آنرا غیر قابل شرح می داند - آغاز شد.

۱- توصیفی است که جوینی از غیاث‌الدین پیرشاه کرده (تاریخ جهانگشا، ص ۱۶۸).

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۶۹. نسوی علت فرار غیاث‌الدین را دنباله ترسی می داند که از کشتن نصرت‌الدین، صحنه اصفهان و خشم سلطان از این عمل دروی حاصل شده بود (ر.ک: سیرت جلال‌الدین، ص ۱۷۳)

۳- معلوم نیست که این کار از تاکتیکهای جنگی جلال‌الدین بود، یا آنچنانکه مورخان شوروی نوشته اند، تنگ نظری طبقاتی و عدم اتکاء سلطان به مردم عادی است.

خوارزمیان داد شجاعت و دلآوری دادند. در غروبگاه، جناح راست لشکر ایران، بدنهٔ چپ اردوی مغول را متلاشی کرد. مغولان پشت بر جنگ دادند و روی به فرار نهادند و لشکر سلطان سر در پی گریختگان مغول نهاد و هر کرا یافت، به هلاکت رساند. فراریان دشمن تا کاشان تعقیب شدند. تصور می‌شد که جناح چپ سپاه خوارزمی، با مغولان به همین گونه رفتار کرده است.

سلطان سرشار غرور از فتح ناتمام، در آن غروب آفتابی، که شب را به سرعت بر جهان می‌گسترده، در کنارهٔ درهٔ تنگی به استراحت یله داد. سردار جنگی او، «یلان‌نوغو» سرزنش‌کنان به سلطان گفت: سالهاست آرزو می‌کردیم تا فرصت نابود کردن مغولان را به دست آوریم و قلب خونی و زخم‌دار خود را تسکین دهیم. اینک که آن زمان مناسب فرارسیده، چه جای استراحت است. چرا در این تاریکی شب، تاتاران را دنبال نکنیم و کارشان را یکسره نسازیم؟. سلطان فوراً برجست و بر اسب نشست.

شکستی نامنتظر

مغولان گروهی از زبده‌ترین جنگجویان خود را در کمینگاه‌ها گماشته بودند، حملهٔ این گروه، قلب سپاه خوارزمشاه را که بکلی غافلگیر شده بود، از هم گسیخت. اما دلیران خوارزمی، وفادار به سوگندی که یاد کرده بودند، دلیرانه مقاومت کردند، و جز سه تن، بقیه به تمامی کشته شدند: الپ‌خان، آرتق‌خان، کج‌بوقه‌خان، تزلق‌خان، بنگلی‌بگستای و اخفش‌ملک، همه شهید شدند. اخفش‌ملک تا آخرین رمق، در حالیکه بدنش از تیرهای دشمن بشکل خاریشت شده بود، جنگید. قلب سپاه پراکنده شد، سلطان، با چهارده نفر در محاصره دشمن باقی ماند. روی برگرداند، علمدار خود را دید که در حال فرار است، به سویش راند و با ضربتی به خاکش افکند. آنگاه با تمام نیروی خود، حمله کرد. حلقه محاصره مغولان را از هم درید و با همراهان خود از میانشان به درجست. این حرکت رهایی‌بخش، چنان سریع و چنان متهورانه

بود که مغولان را به حیرت انداخت. امیری از تاتار که بعدها به لشکر سلطان پیوسته بود، برای نسوی حکایت کرد که چون «باینال نوین» فرمانده کارکشته مغولی گریز شگفت‌آور سلطان را از محاصره مغولان دید تازیانه‌اش را به دنبال او در هوا به گردش درآورد و گفت: هرکجا روی به سلامت باش که مرد زمان و برگزیده اقران تویی.^(۱)

بازماندگان از قلب و جناح چپ لشکر خوارزمشاه در فارس و کرمان و آذربایجان پراکنده شدند و جمعی در اصفهان باقی ماندند. جناح راست خوارزمی که سر در پی مغولان فراری نهاده بود، دو روز بعد از کاشان بازگشت. مردان دلیر، منتظر استقبال پیروزمندانه دوستان هم‌رزم خود بودند، اما به زودی بر عمق فاجعه آگاهی یافتند و ناچار، آنان نیز پریشان و آواره گشتند.

گم شدن سلطان جلال‌الدین

اصفهان از این شکست نامنتظر و دردانگیز، دچار بهت و حیرت گردید. هشت روز بود که هیچکس از سلطان خبر نداشت. کمتر کسی بر زنده بودن او امید داشت. مردم به اندیشه انتخاب جانشین برای سلطان افتادند. یغان طایسی را که ظاهراً به علت بیماری به عرصه نبرد نرفته و اینک در اصفهان حضور داشت، در نظر گرفتند. قاضی شهر از مردم تا روز عید مهلت خواست.

روز عید، مردم در مصلاّی شهر به نماز عید ایستاده بودند، که ناگهان سلطان جلال‌الدین، ظاهر شد. او که پس از رها شدن از محاصره مغولان به کوه‌های لرستان زده بود، در نماز عید شرک کرد. مردم باز آمدن سلطان را با هلهله و شادی زاید الوصفی جشن گرفتند. او دو روز در اصفهان ماند تا حساب خود را با سپاهیان، آنها که ایستاده و مقاومت کرده بودند و آنها که ناجوانمردانه، تن به جنگ نداده، یا فرار کرده بودند، تسویه کند. جان برکف نهادگان را تشویق کرد، این عده اغلب از رده‌های پائین سپاه بودند، لقب «خانی» و «ملیکی» و خلعت و تشریف داد. اما:

سلطان از اکثر اعیان خشم در خشم بود، فرمود تا خانان و سروران را که مقربان حضرت و نام‌یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصاف هیچ کار نکردند، پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات بگردانید.^(۱)

فرار مغولان

نبرد تأسف‌انگیز اصفهان برای مغولان هم فتحی دربر نداشت که هیچ، شکستی تلخ به‌شمار رفت. آنها که تلفات سنگینی را تحمل کرده بودند، قادر به بهره‌برداری از نتایج جنگ نبودند. اردوی آنها، بمراتب بیشتر از اردوی سلطان جلال‌الدین آسیب دیده بود. پس به‌سرعت و تقریباً به‌حال فرار از پای حصار اصفهان، روی به ری و خراسان نهادند. سلطان بخشی از سپاه‌یانی را که در اصفهان به او پیوسته بودند، مأمور تعقیب مغولان کرد. آنها تاتارها را از بیغوله‌ها بیرون می‌کشیدند و به‌قتل می‌رساندند. به روایت نسوی: کفار، هر جا که می‌رسیدند، منکوب و مقتول می‌شدند، چنانکه از ایشان کم کسی از جیحون به سلامت بگذشت.^(۲)

جلال‌الدین به تبریز بازگشت. اخبار مربوط به اعمال برادرش غیاث‌الدین، که رفته بود تا از خلیفه بغداد علیه برادر کمک بگیرد، نگرانی تلخی بر جانش نشانده.

علت فرار غیاث‌الدین و سرانجام او

در تشریح رابطه سلطان جلال‌الدین با برادرانش اشاره کردیم که غیاث‌الدین پیرشاه بیش از هر کس دیگر موجب آزار و اذیت سلطان بود. و گفتیم که هنگام اقامت در اصفهان به بهانه‌ای ناچیز و سخت بی‌معنی، نصره‌الدین خرمیل سردار مورد علاقه و محبوب جلال‌الدین را با کارد از پای درآورد، و از این بابت مورد تهدید و شماتت بسیار سلطان واقع شد. نسوی علت فرار غیاث‌الدین را از صحنه نبرد، حالت انفعالی و

۱- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۷۰

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۷۲ و ۱۷۵

ترس ناشی از قتل خرمیل و خشم سلطان و احساس ناامنی از جانب او می‌داند. نسوی گریختن غیاث‌الدین را عملی ابلهانه می‌داند و می‌گوید: «مَثَلِ او، مَثَلِ کسی شد که از باران بگریزد و زیر ناودان پناه کند»^(۱) و این یک واقعیت بود، زیرا فرار از نزد برادر و یاری جستن از دشمن خوارزمشاه، یعنی خلیفه و سپس پناهنده شدن به علاء‌الدین امام اسماعیلیان و درنهایت پیوستن به براق حاجب، سرنوشتی جز آنچه بر سرش آمد، نمی‌توانست در انتظارش باشد.

وقتی جلال‌الدین شنید که پیرشاه با پشتیبانی خلیفه، از خوزستان عزم اصفهان کرده است، فوراً عازم اصفهان شد، اما در بین راه شنید که غیاث‌الدین بجای رفتن به اصفهان، به الموت رفته و به علاء‌الدین، امام اسماعیلیان پناهنده شده است. اگرچه امام اسماعیلیان حاضر به تحویل پیرشاه به سلطان جلال‌الدین نشد، اما تعهد کرد که از تعرض و ترکتازی او به سرزمین‌های تحت نفوذ سلطان جلوگیری کند. جلال‌الدین، که چاره‌ای جز قبول شرایط موجود نداشت، خرسند از این ضمانت، به آذربایجان برگشت. دیری نگذشت که غیاث‌الدین، زیر تأثیر وسوسه‌های براق حاجب عازم کرمان شد و چنانکه اشاره کردیم، در آنجا به قتل رسید.^(۲) سلطان به تبریز بازگشت (۶۲۵هـ) و اخلاط هم‌چنان در برنامه کار جنگی او بود.

اخلاط، کابوس روانی سلطان

... سماجت سلطان در محاصره و فتح اخلاط هم از اشتباهات او بود. آیا انگیزه او، تصفیه حساب با حسام‌الدین حاجب بود، که شاهزاده خانم سلجوقی یعنی زوجه سابق ازبک و همسر فعلی او را با خود به اخلاط برده بود؟ ...

... مردم اخلاط تا آخرین حد ممکن مقاومت کردند. آنها ناچار از خوردن گوشت سگ و گربه شده بودند. و تازه آنگاه شهرشان سقوط کرد که از درون خیانت شد. جلال‌الدین مایل به غارت و تخریب اخلاط نبود، بلکه سران سپاه، او را به صدور فرمان غارت مجبور کردند ...

... سه روز پیایی، شهر دستخوش غارت شد، سربازان خوارزمی همان کاری را با مردم اخلاط کردند که مغولان با مردم شهرهای ایران می‌کردند ... جلال‌الدین خیلی زود از غارت اخلاط پشیمان شد و به سرعت خرابیها را ترمیم کرد ...

فصل نوزدهم

اخلاط، کابوس روانی سلطان

حسابی که باید تصفیه می شد

فتح اخلاط، برای سلطان جلال الدین، مسئله‌ای بسیار مهم بود. منشی او، نورالدین نسوی می‌گوید که سلطان برای گشودن اخلاط، سخت بی تاب بود. بویل در بیان علت این بی تابی می‌نویسد:

این بار حساب دیگری داشت که می‌بایست با حاجب حسام‌الدین تسویه کند. شاهزاده خانم سلجوقی، زوجه سابق اتابک اوزبک، به زودی به کلی از شوی تازه‌اش [جلال‌الدین] دلسرد گشت و از وی سرخورد و در غیبت سلطان از آذربایجان، و عزیمتش به ایران مرکزی چنان از رفتار بی ادبانه نایبش شرف‌الملک وزیر به خشم آمد که نه همان حاجب را دعوت کرد به آذربایجان حمله کند، بلکه در بازگشت به اخلاط همراه وی به آن شهر رفت.^(۱)

در اوایل شوال ۶۲۶ هـ سپاهیان سلطان، اخلاط را در محاصره گرفتند. حسام‌الدین حاجب و اهالی اخلاط با سرسختی در برابر خوارزمشاهیان مقاومت می‌کردند. سرمای زمستان نیز خوارزمیان را از محاصره باز نمی‌داشت.

قتل حاجب حسام‌الدین

حسام‌الدین حاجب، از سوی الملك الاشرف ایتوبی بر اخلاط حکومت می‌کرد. او که بطریق اشاره شده، با بردن همسر سلطان به اخلاط، جلال‌الدین را با مشکل حیثیتی دشواری روبرو ساخته بود، و در دفاع از اخلاط، مردانه می‌کوشید، اینک ظاهراً برای ولینعمت خود، یعنی الملك الاشرف یک دشواری سیاسی شده بود. بنابراین ملک، سردار دیگر خود «عزالدین آی بیگ» را که با حسام‌الدین حاجب سخت دشمن بود، همراه با فرمان حکومت اخلاط و دستور قتل حسام‌الدین به اخلاط فرستاد. گویا می‌خواست با قتل حسام‌الدین دلاور، سلطان جلال‌الدین خشمگین را بر سر مهر آورد.

فرمانروای جدید اخلاط پیش از آنکه حاجب را به قتل آورد، کوشید تا سلطان را به صلح و آشتی کشاند، اما موفق نشد. پس حسام‌الدین حاجب را کشت و با اعلام مرگ او، تقاضای خود را برای صلح با سلطان جلال‌الدین تجدید کرد اما باز سلطان نپذیرفت.

شفاعتی که قبول نشد

محاصره اخلاط با شدت و حدت از دو سوی متخاصم ادامه یافت. خوارزمشاهیان راه ورود آذوقه و مایحتاج مردم به شهر را بسته بودند. بر قدرت نظامی سلطان نیز اینک افزوده شده بود. رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل، پسر عم علاء‌الدین کیقباد سلجوقی، که تا چندی پیش از متحدین و همدستان الملك الاشرف بود، با تقدیم هدایایی که تعدادی آلات جنگی محاصره نیز با آنها بود، نسبت به خوارزمشاه اظهار تابعیت کرده بود. و نیز الملك المسعود، امیر «آمد» و الملك المنصور حاکم ماردین

به سلطان پیوسته و در معنا اتحاد نظامی را تشکیل داده بودند. هم از این روی سلطان به تبعیت از خشم سنگین خود، به هیچیک از محافل که سعی می‌کردند سلطان را به گذشت از فتح اخلاق و مردم آنجا وادارند، پاسخ مساعد نمی‌داد. مثلاً در همین ایام فرستادگان خلیفه جدید (المستنصر بالله)، که برای تقدیم هدایای خلیفه به پیشگاه سلطان آمده بودند کوشیدند تا با استفاده از وضع مساعدی که بین خلیفه و سلطان پیش آمده است، میانجیگری کنند. نسوی می‌گوید:

«فلک الدین بن سنقر طویل» و «سعدالدین» در باب خلایق شفاعت کردند. به مشافهت [به زبان] هیچ جوابی نگفت. بعد از آن مرا به رسالت بدیشان فرستاد که شما در این رسالت که آورده‌اید گفتید: که امیرالمؤمنین می‌خواهد که امر ترا و شأن ترا بزرگ گرداند و بر سایر ملوک جهان مقدم دارد، آنکه می‌گوئید که ترک حصار کنم و فتحی را که میسر شده است، بجا بگذارم، این معنی منافی آن رسالت است. ایشان در جواب گفتند که: سلطان راست می‌فرماید اما می‌اندیشیم که مبادا فتح دست ندهد. (۱)

محاصره‌شدگان اخلاق علاوه بر مقاومت، به تحریک روانی جلال‌الدین نیز دست می‌زدند. نسوی در ادامه گزارش مربوط به وساطت فرستادگان خلیفه اشاره می‌کند که:

و اهل خلایق در مدت حضور رسل دارالخلافة دشنام ترک کرده بودند. چون دانستند که شفاعت محل قبول نیافت، باز سفاهت و دشنام آغاز کردند. (۲)

جوینی نیز به این مسئله اشاره می‌کند و می‌نویسد: جهال اخلاق را «سبب عفونت اخلاق دماغ پرسودا شده، به شتم [دشنام] صریح زبان گشاده بودند و به هذیان قبیح زبان کشیده». (۳)

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۶ ۲- همانجا.

۳- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۱۷۵. جوینی اضافه می‌کند که: سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن [شهر] در خشم و غصه تمام بردند (همانجا).

فاجعه دروغ یک پیرزن

شیفتگی سلطان جلال‌الدین بر تصرف اخلاط، حتی بر ذهن سیاسی و تدبیر او غلبه یافته بود و هر پدیده یا حادثه پیش‌پا افتاده‌ای را که در آن نشانه‌ای دال بر تسریع گشودن اخلاط می‌دهد، جدی می‌گرفت. نسوی می‌گوید: شبی سلطان مرا پیش خود خواند، وقتی به حضورش رفتم، پیرزنی را دیدم که نزد او نشسته و مدعی است که به رسالت پنهان از نزد «زکی‌الدین عجمی»، مقرب خاص الملک الاشرف آمده است. او که به عربی و ترکی و ارمنی سخن می‌گفت، حامل پیامی از جانب زکی‌الدین بود، مبنی بر اینکه اگر سلطان پنجهزار دینار برای او بفرستد تا «زکی» آنرا بین سربازان الملک الاشرف و مدافعان شهر اخلاط تقسیم کند، آنان موجبات تسلیم شهر به سلطان را فراهم خواهند ساخت.

سلطان با من مشورت کرد چون مرا در این مسئله حساس ندید، متعجب شد و علت بی‌اعتنایی مرا پرسید. گفتم: من زکی‌الدین عجمی را از نزدیک می‌شناسم. او مردی با کفایت و هوشمند است و کسی نیست که دست به اشتباه بزند. از چنین مرد عاقلی بعید است که وارد چنین کار خطرناکی شود. اگر قصد بریدن از ولی نعمت خود و پیوستن به سلطان را داشته باشد، می‌داند که در صورت تصرف اخلاط، سلطان او را چنان از مال بی‌نیاز خواهد ساخت که پنجهزار دینار مورد بحث در قبال آن مثل قطره‌ایست از دریا. و این در صورتی است که مبلغ مذکور را برای خود بخواهد. ولی اگر قصد تقسیم آن بین سپاهیان را داشته باشد می‌داند که ممکن است یکی از آن نظامیان رازش را فاش کند و در آن صورت مرگ او حتمی است. و بدین‌گونه، زکی‌الدین باید مرد ابلهی باشد که چنین موضوعی را در این لحظات حساس مطرح کرده، اما او صاحب‌منصبی هوشیار است و این کار از او بعید است.

با سخنان من، عزم سلطان دائر بر پرداخت پنجهزار دینار سست شد، اما حرص او بر تسلیم شهر، موجب شد که هزار دینار به پیرزن تسلیم کند. به پیرزن گفت: اگر نشان راست‌گویی از گفته تو پیدا شود، باقی پنجهزار دینار را می‌دهم. پیرزن پول را گرفت و به درون شهر اخلاط رفت. موضوع رسالت دروغین او بزودی بین لشکریان

الملك الاشرف فاش شد و به عزالدین آی بیگ (حاکم اخلاط و قاتل حاجب حسام‌الدین) رساندند که زکی عجمی با جلال‌الدین مکاتبه محرمانه دارد. بلافاصله زکی دستگیر و به قتل رسید. پس از فتح اخلاط سرهنگان سلطان پیرزن و شوهرش را در دباغ‌خانه‌ای یافتند. سیصد دینار از پولها باقی مانده بود، از او گرفتند و گلویش را چندان فشردند تا خفه شد. فایده آن دروغ، قتل خودش و زکی‌الدین بی‌گناه بود.^(۱)

خوردن سنگ و گربه

سرانجام شهر اخلاط، بدنبال یک محاصره ده ماهه، و درحالی‌که مردم از پای درآمده بودند، سقوط کرد. «در این مدت مردم شهر با وجود انواع مشقات در مقابل حملات سپاهیان خوارزمی مقاومت کردند. جلال‌الدین و لشکریان او در تنگ‌گرفتن آذوقه بر اهالی و ریختن سنگ بر شهر و قتل و غارت در اطراف اخلاط از هیچ‌گونه بی‌رحمی کوتاهی نکردند. تا عاقبت کار معیشت بر مردم سخت شد و قحط و غلاتا آنجا رسید که بیچاره اهالی از خوردن گوشت اسب و خر و استر و گربه و موش خودداری نداشتند.»^(۲)

خیانت

با همه‌ی مصیبت‌های دوران محاصره، مردم باز هم حاضر به تسلیم شهر خود نبودند، تا آنکه مردی از میان خودشان دست به خیانت زد. این خائن که طبق گزارش نسوی «اسماعیل ایوانی یا ایوانی» نام داشت، در نیم‌شب تاریک، چند تن از عمال خود را با کمند از باروی شهر به پائین فرستاد و از سلطان خواست تا فرمان اقطاعی چند در آذربایجان بنام او بنویسد و در قبال آن، وی شهر را تسلیم خواهد کرد. سلطان، سلماس با چند پاره‌ده در آذربایجان به وی داد و سوگند یاد کرد که آن

۱- نقل به معنی از سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰

۲- تاریخ مغول، ص ۱۳۲

اقتاعات را از اسماعیل بازنگیرد.

مردان خائن در گرماگرم پیکار مردم، با کمندهایی از حصار شهر، عده‌ای از سربازان برگزیده سلطان جلال‌الدین را همراه علمهای او شبانه بالا کشیدند. آنان در برابر منجنیق سپاه خوارزمشاه شکافی در دیوار ایجاد کرده بودند. گروه بسیاری از سربازان سلطان از شکاف بدرون شهر جستند و پرچم خوارزمشاه را بر تعدادی از برجها برافراشتند. ولی مردم بازهم مقاومت می‌کردند. مخصوصاً سربازان «قیمری» به سرکردگی «اسد بن عبدالله» که به‌سختی از برجهای تحت مسئولیت خود پاسداری می‌کردند. اما دیگر کار از کار گذشته بود و مقاومت‌کنندگان دلیر از پای درافتاده بودند. شهر اخلاط سقوط کرد. سران و امیران اخلاط؛ عزالدین آی بیگ، و دو برادر الملک‌الاشرف مجیدالدین و تقی‌الدین بعد از آنکه به قلعه شهر پناه بردند، امان خواستند و تسلیم شدند. سلطان از فرط خشمی که به عزالدین آی بیگ داشت نمی‌خواست عفو او را بپذیرد، اما وی در پای سلطان افتاد. سلطان به اکراه از خون وی درگذشت. به شرط آنکه در بازگرداندن امور شهر به حال عادی همکاری صمیمانه معمول دارد.

غارت اخلاط

اعمال سلطان جلال‌الدین و سپاهیان او بعد از تصرف اخلاط، ورقی ننگین در کارنامه اعمال خوارزمشاه است. سپاهیان خوارزمشاهی از هیچ جنایت و چپاولی، در حق مردم رشید ولی از پا درافتاده اخلاط خودداری نکردند. اعمال آنها، شبیه جنایاتی بود که مغولها در شهرهای ایران مرتکب میشدند: سه روز پیاپی، شهر دستخوش چپاول و غارت سربازان سلطان بود. از صبح تا شب مردم را به قتل می‌رساندند، زنها و دخترها را اسیر می‌کردند، اموال را به غارت می‌بردند، اهالی را برای نشان دادن دفینه‌های خود به شکنجه می‌کشیدند.

ظاهرأ سلطان جلال‌الدین خود مایل به غارت و تخریب خلاط نبود. این سرداران سپاهش بودند که وی را مجبور به این کار کردند. نسوی تصریح می‌کند که:

سلطان می‌خواست شهر را از غارت حمایت کند. اما خانان و امراء لشکر حاضر شدند و گفتند طول مدت محاصرت لشکر را ضعیف گردانیده است و چهارپایان جمله سقط شده، اگر از غارت منع فرمایی ضعف بر ایشان تمکن یابد و مقاومت عدو از ایشان نیاید. از این قبیل افسونها بر وی دمیدند تا به این فساد رضا داد.^(۱)

به روایت جوینی، «مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتنه. و از مستظهران شهر [حامیان ملک اشرف] اضعاف آن حاصل کرد. و تمامت خزانه سلطان باز به مال و جواهر وافر معمور شد. و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت.»^(۲)

انتقام ننگین

اینک وقت آن رسیده بود تا سلطان توهینی را که به اعتبار حرم او وارد شده بود جبران کند. می‌دانیم که حسام‌الدین حاجب، همسر او یعنی «ملکه‌خاتون» دختر طغرل و زن سابق اتابک اوزبک را با خود به اخلاط برده بود. و گره‌گاه عقده‌های سلطان در باب تصرف اخلاط هم همین مسئله بود. اما حسام‌الدین حاجب، دیگر وجود نداشت و چنانکه اشاره کردیم به دست عزالدین آی بیگ کشته شده بود، پس جلال‌الدین دست به انتقام‌کشی ننگینی زد: از جمله اسرائی که پس از فتح اخلاط به دست جلال‌الدین افتادند، زن الملک‌الاشرف بود. این زن دختر ایوانی، سردار معروف گرجی بود. او نابخردانه، به انتقام عملی که حاجب، آنها را به درخواست ملکه‌خاتون مرتکب شده بود، همسر ملک‌الاشرف را به تصرف خود گرفت.^(۳)

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۱۲. این تسلیم نابجای سلطان به افسون خانها و فرماندهان، یکی از اسباب شکست او را فراهم کرد. این افسران جمعی از ترکان غیرمسلمان خلع بودند که از لشکر پدرش به خدمت او درآمده بودند و هدفی جز غارت و کسب غنیمت جنگی نداشتند. آنها همواره بر سر غنیمت با ترکان خوارزمی نزاع می‌کردند. و سرانجام هم از لشکر او جدا شدند و خودو سلطان را طعمه مغولان ساختند. (نگاه کنید به مجتبی مینوی، مقدمه سیرت جلال‌الدین، ص ۷۷).

۲- تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۱۷۷

۳- جوینی می‌نویسد: آن شب خلوت ساخت و کینه‌ای که در سینه از راه دادن ملکه بود، بازخواست (ص ۱۷۶).

عظاملک جوینی در این رابطه اشاره عبرت‌آموزی دارد:

صاحب بصیرت را از این احوال اعتبار تمام است. در آن وقت که سلطان ملکه را بخود راه داد، دیگری [حسام‌الدین حاجب] ملکه را به خویش راه داد. سال به آخر نرسید که مخدّره ملک‌اشرف در دست سلطان آمد.^(۱)

این اشتباه شوم، نه تنها حیثیت و محبوبیت او را دچار خدشه ساخت، بلکه اتحاد نظامی خطرناکی را علیه وی سامان داد که ملک‌الاشرف، ایجادکننده و گرداننده آن بود.

پشیمانی

سلطان جلال‌الدین خیلی زود از تسلیم نابه‌جای خود در برابر وسوسه‌های خانها و نظامیان در امر چپاول و تخریب اخلاط دچار پشیمانی شد. او که در آغاز هم به ویرانی و غارت اخلاط راضی نبود، اینک در یک حالت انفعالی دستور داد خرابیها را ترمیم و ویرانی‌ها را تجدید بنا کنند، باروها را مجدداً برپای دارند. به روایت نسوی: چهارهزار دینار از خزانه جهت بازسازی دیوارها و حصار شهر اختصاص داد و به‌زودی خرابیها را ترمیم کرد.^(۲)

سرانجام آی بیگ

سلطان پس از گشودن اخلاط، به اصرار و التماس برادران ملک‌الاشرف، از کشتن عزالدین آی بیگ درگذشت. این گذشت، به اکراه صورت گرفت:

[به روایت جوینی وقتی مجیرالدین برادر ملک‌الاشرف] پیغام عزالدین آی بیگ و التماس ابقاء بر او و میثاق عرضه کرد، سلطان روی به مجیرالدین آورده و گفت: با دعوی اسم سلطنت، رسالت زرخیده مختث، از همت چگونه رخصت می‌یابد؟ بر او حرجی نیست چنانکه خواهد می‌کند او داند.^(۳)

۱- تاریخ جهانگشا، ص ۱۷۷-۱۷۶

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۱۶

۳- تاریخ جهانگشا، ص ۱۷۶. آی بیگ هنگام دفاع اخلاط به صراحت سلطان را دشنامها داده و بر طریق محاکات نوبت ذوالقرنین را زده بود. (سیرت جلال‌الدین، ص ۲۱۳)

با این حال، وقتی آی بیگ برای عذرخواهی از قلعه به زیر آمد، در سر سودای توطئه علیه سلطان را داشت. عده‌ای از افراد خود را مسلح کرده و زیر جامه آنها زره پوشانیده و زوبینها به دستشان داده بود، تا هنگام داخل شدن به چادر سلطان، در فرصتی مناسب حمله کنند و جلال‌الدین را به قتل برسانند. این توطئه با هوشیاری محافظان خنثی شد. از ورود آنها به خیمه سلطان جلوگیری کردند و تنها آی بیگ را بدرون فرستادند^(۱) بدین ترتیب درون سلطان از «آی بیگ» تیره بود. آی بیگ همچنان در دستگاه خوارزمشاه بود. در محضر سلطان، برادران ملک‌الاشرف می‌نشستند ولی آی بیگ، می‌ایستاد. تا اینکه یکی از فرماندهان ملک‌الاشرف بنام «علم‌الدین سنجر» که در زندان خوارزمشاه بود، وسیله سرهنگان مستحفظ خود به جلال‌الدین پیام داد که: چرا لشکر خود را برای تصرف توابع اخلاط پراکنده می‌کنی؟ عزالدین آی بیگ به خدمت تست. و میان او و میان هر یک از مستحفظان این ولایتها علامتی است. هر وقت که آن علامتها را به سلطان دهد، این ولایتها را بی‌تعبی و زحمتی متصرف گردد. و او تا به امروز بدیشان می‌نوشت که مردانه باشید و مقاومت کنید و امر سلطان را در نظر ایشان تحقیر می‌کرد و به حرکت عساکر شام امیدواری می‌داد.^(۲)

القائات سنجر در سلطان موثر شد. آی بیگ را احضار و از او علامات را طلب کرد. او منکر شد. او را ملزم ساختند که نامه‌هایی به مدافعان اطراف اخلاط بنویسد. وی نیز خواه‌ناخواه نوشت. اما کسی به دستورات او اعتنایی نکرد. پس او را دستگیر و در قلعه «دزمار» مقید کردند. و جلال‌الدین پیش از آنکه خلیفه و ملک‌الاشرف از او شفاعت کنند، دستور داد تا او را به یکی از غلامان حسام‌الدین حاجب سپردند و او آی بیگ را به قصاص خون مولای خود، به قتل رساند.^(۳)

۱- همانجا. ۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۱۳-۲۱۲.

۳- ر.ک: سیرت جلال‌الدین، ص ۲۱۳ و نیز تاریخ مغول، ص ۱۳۲.

هوای نیمه آفتابی

... خلیفه جدید، المستنصر بالله از سلطان جلال‌الدین خواست تا از حمله به سلاطین اربل، ایوه و جبال که دست‌نشانده او بودند، حودداری کند و نام خلیفه را که سلطان محمد از خطبه‌ها انداخته بود، تجدید کند. سلطان هردو تقاضا را پذیرفت ...

... روابط خلیفه و سلطان به ظاهر حسنه شد. خلیفه از سوی خوارزمشاه، «امیرالمؤمنین» و «اولوالامر» و سلطان از طرف خلیفه، «خاقان» و «شاهنشاه» خوانده شدند. اما جلال‌الدین لقب «سلطان» را از خلیفه انتظار داشت. جلال‌الدین در عین حال هم استقلال و عزت نفس خود را در قبال خلیفه حفظ می‌کرد، و هم می‌کوشید اساس مصالحه‌ای که حاصل شده، خدشه بر ندارد. هوای رابطه سلطان و خلیفه نیمه آفتابی بود ...

فصل بیستم

هوای نیمه آفتابی

خلیفه‌های جدید

خلیفه توطئه‌گر و دسیسه‌پرداز، الناصر لدین الله، در انتهای رمضان سال ۶۲۲ هـ درگذشت. او ۴۶ سال و ۱۰ ماه خلافت کرد.

خلیفه جدید، الظاهر بامرالله، که بجای پدر نشسته بود، دو نفر از درباریان خود را برای اعلام خبر جلوس خود به خلافت نزد سلطان جلال‌الدین فرستاد، سلطان، فرستادگان خلیفه را با احترام زیاد در تبریز به حضور پذیرفت و همراه هدایایی چند، به بغداد بازگرداند.

هنوز رسول خلیفه به بغداد نرسیده بود که الظاهر بامرالله درگذشت. (رجب سال ۶۲۳ هـ ق).

المستنصر بالله، پسر بزرگتر او، خلیفه بعدی شد. این خلیفه سه سال پس از جلوس (۶۲۶ هـ)، در گرماگرم محاصره اخلاط وسیله سلطان جلال‌الدین، مردی از حاجبان خود را به خدمت جلال‌الدین فرستاد. رسول خلیفه تقاضاهایی چند از

جانب او نزد سلطان مطرح کرد که دو تقاضا بسیار مهم بود. به گزارش نسوی:
 از جمله التماسات یکی آن بود که سلطان بر بدرالدین لولو، صاحب موصل و
 مظفرالدین گوکبری صاحب اربل و شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ملک ایوه و
 عمادالدین پهلوان پسر هزاراسف ملک جبال حکم نکند، بلکه ایشان را از
 اولیاء دیوان عزیز و اتباع و خدمت و اشیاء آن شمرد. و التماس دیگر آن بود که
 چون سلطان محمد، ذکر خلیفه در عاقه ممالک خویش از خطبه بینداخت
 [سلطان جلال‌الدین آنرا تجدید کند] چون رسول دیوان عزیز [دربار خلیفه]
 در این باب سخن گفت، توقیع سلطانی صدور یافت که در عاقه بلاد ممالک،
 امام ابو جعفر منصور المستنصر بالله را دعا گویند.^(۱)

بدین ترتیب روابط خلیفه جدید و سلطان علی‌الظاهر حسنه شد. خلیفه از سوی
 دربار خوارزمشاه «امیر المؤمنین» و «اولوالامر مسلمین» و سلطان جلال‌الدین از طرف
 دربار خلیفه «خاقان» و «شاهنشاه» خوانده شدند.^(۲) جلال‌الدین، به دنبال قبول
 خواهشهای خلیفه جدید، رسولی از میان صاحب‌منصبان خود بنام «بدرالدین
 طوطق» پسر اینانج‌خان را که به نوشته نسوی «در میان ترکان عدیم‌المثل بود و دهاء و
 ظرافت و کیاست و لطف و جودت خط و معرفت شعر عجمی و تمیز میان نیک و بد
 داشت»^(۳) در معیت رسول خلیفه به بغداد فرستاد.

هدایای خلیفه برای سلطان

خلیفه، فرستاده سلطان را با تشریفات مفضل پذیرفت و از مناسبات حسنه بین
 خودش و سلطان ابراز مسرت کرد و نامه‌ای همراه با دو خلعت، یکی جبه و عمامه و
 شمشیر هندی با دوال مرصع و دیگر، قبا و آستین فرجی و شمشیر قراچولی زر نشان

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۰، ۲۰۱

۲- خلیفه، سلطان جلال‌الدین را «الجناب العالی الشاهنشاهی» می‌خواند ولی جلال‌الدین انتظار داشت که او را «سلطان» بخواند. ظاهراً این عنوان منزلت بیشتری داشته است.

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۰۳

و کمر و قلاده مرصع و دو رأس اسب بانعلهای زرین (وزن هر نعل صد مثقال) و سپری زرین که چهل و یک نگین یاقوت و لعل بدخشانی و پیروزه‌های بزرگ در آن به کار رفته بود. و سی رأس اسب عربی با جُل اطلس رومی، و سی غلام و ده یوز با جل اطلس و قلاده زرین و ده باز و کلاههای در مروارید گرفته و ۱۵۰۰ دست جامه و پنج گوی عنبر اشهب و درختی ۵-۶ گزی از عود و ... هدایایی نیز برای سرداران و امیران سلطان، به دربار خوارزمشاه فرستاد.^(۱)

سلطان جلال‌الدین در عین حال استقلال و عزت نفس خود را در قبال خلیفه حفظ می‌کرد. وقتی فرستادگان خلیفه نزد سلطان رسیدند، برحسب معمول چادری برپا کردند و هدایای خلیفه را در آن خیمه قرار دادند تا سلطان برای پوشیدن خلعت به آنجا بیاید. ولی سلطان به آنجا نرفت. ناچار در کنار خزانه سلطان چادری برافراشتند و خلعت‌ها را آنجا بردند. سلطان دو بار در یک روز سوار شد و خلعت‌ها را پوشید.

سلطان می‌کوشید اساس مصالحه‌ای که بین او و بغداد حاصل شده است، خدشه بر ندارد. رسولانی مبنی بر تشکر از خلعت‌ها نزد خلیفه فرستاد و پس از فتح اخلاط، خواهش رسولان بعدی خلیفه را که از مجیرالدین و تقی‌الدین، برادران ملک‌الاشرف شفاعت کرده و خواستار اعزام آنها به دارالخلافت شده بودند، پذیرفت و تقی‌الدین را با آنها نزد خلیفه فرستاد. هوای رابطه سلطان و خلیفه، نیمه آفتابی بود.

سرود اندوه جلال‌الدین

... اتحاد نظامی امیران شام و حلب و موصل و الجزیره و مصر علیه
جلال‌الدین نتیجه فتح سلطان در اخلاط بود ...

... وقتی چشم جلال‌الدین از بالای تپه بر سپاه ۱۰۰,۰۰۰ نفری آنان
افتاد، آهی سرد از سردرد برکشید و گفت: اگر این لشکر مرا بودی و پیش سپاه
تاتار با این گروه به کارزار رفته‌ام، دمار از ایشان برمی‌آوردم و زمین را با آب
خون آن سگان پلید می‌پروردم ...

... شکست سلطان جلال‌الدین در یاسی‌چمن، شکننده بود. اخلاط دوباره
به تصرف ملک‌الاشرف درآمد ...

... ملک‌الاشرف با وجود پیروزی، باور داشت که تنها شخصیت لایق و
قابل قبول زمانه، که یارای مقابله با مغولان دارد، جلال‌الدین است ...

فصل بیست و یکم

سرود اندوه جلال الدین

اتحاد علیه سلطان

فتح اخلاط توسط جلال الدین، نگرانیهای فراوان برای برخی از حکومت‌های محلی منطقه به وجود آورد. آرایش قدرت به هم خورده بود، و امیران محلی شام و حلب و موصل و الجزیره و مصر را به سختی مضطرب ساخته بود. ملک الاشرف که هم به جهت ازدست دادن اخلاط و هم به خاطر رفتار زشتی که با حرم او شده بود، دلی زخمگین داشت؛ علاء الدین کیقباد سلجوقی را که زمینه بسیار آماده‌ای داشت، به اتحاد نظامی علیه سلطان جلال الدین دعوت کرد. پیروزی جلال الدین در اخلاط، تهدیدی بود علیه بخشهای شرقی قلمرو کیقباد سلجوقی. سلطان سلجوقی، هراسناک از این تهدید، پیوسته سفیرانی نزد سلاطین ایوبی گسیل می‌داشت و همدستی با آنان را می‌طلبید. ملک الکامل، پادشاه مصر (برادر ملک الاشرف) هم قول پیوستن به آنان داد، اما او، که سواحل کشورش مورد تهدید صلیبیون عیسوی

قرار گرفته بود، عملاً قادر به کمک نشد.

در ملاقات کیقباد و ملک‌الاشرف که در سیواس صورت گرفت، نقشه جنگ با جلال‌الدین طراحي شد.

جلال‌الدین و جهانشاه:

جلال‌الدین، که پس از خاتمه کار اخلاط، منازگرد (ملازگرد) را به محاصره گرفته بود، از این اتحاد جنگی علیه خود، وسیله حاکم ارزنة‌الروم آگاه شد. رکن‌الدین جهانشاه، که پسر عم کیقباد و بینشان کدورت حاکم بود، ضمن گزارش اتحاد نظامی دشمنان، (که در این مرحله در شرف وقوع بود) به سلطان جلال‌الدین پیشنهاد کرد که قبل از الحاق دو نیروی مذکور، جداجدا آنان را مورد حمله قرار دهند. از الملك‌الاشرف ۵۰۰۰ و از کیقباد، ۲۰،۰۰۰ مرد جنگی در تدارک پیوستن به هم بودند.

بین سلطان و جهانشاه توافق و قرار شد سلطان قوای خود را در خرپوت (خَرْتَبُوت) و رکن‌الدین جهانشاه در ارزنة‌الروم متمرکز کنند و هرکدام از لشکرهای روم و شام که زودتر حرکت کند، مورد تهاجم یکی از این دو قرار گیرد.

یاسی چمن؛ رویارویی غم‌انگیز

در خرپوت، سلطان بیمار شد. ظاهراً بیماری مهلکی بوده است. نسوی بالحنی نیشدار می‌گوید:

مرضی عظیم بر وی مستولی گشت چنانکه بر فراش افتاد و امید از انتعاش ببرید، و خانان و امرا هر روز بر درگاه حاضر می‌شدند و منتظر می‌بودند که همین‌که خبر وفات او بشنوند هریک به طرفی رود و گوشه‌ای بگیرد.^(۱)

این درحالی بود که رکن‌الدین، در بی‌تابی محض پیوسته نامه می‌فرستاد و ... اذلان را به حرکت فرامی‌خواند. به هر تقدیر آرزوی «خانان و امرا» برآورده نشد و سلطان همین‌که مختصر بهبودی یافت، به تدارک جنگ مشغول شد. اما دیر شده بود و سپاهیان ملک‌الاشرف و کیقباد به هم پیوسته بودند. با اینحال جلال‌الدین، که حتی این اتحاد نظامی را جدی نگرفته بود، مرتکب اشتباه شد. و تدارک جنگی مناسبی ندید. نیروهای پراکنده خود را جمع‌آوری نکرد و آن بخش عمده از لشکرهای آران و آذربایجان و مازندران و عراق را که به دستور وی به اوطان خود رفته بودند، فرانخواند و حتی سپاهیان تحت فرماندهی شرف‌الملک را در ملازگرد باقی گذاشت. و خود با سپاه مختصری که به همراه داشت، بی‌توقف به سوی جنگ پیش رفت.

طلایه سپاه خوارزمشاه، پیشقراولان لشکر روم را، در نخستین برخورد، در «یاسی چمن» از نواحی ارزنجان، تارومار کرد.

اینک سپاهیان متحد دو طرف؛ خوارزمشاه و رکن‌الدین جهانشاه، و کیقباد و ملک‌الاشرف به هم پیوسته بودند. روز شنبه ۲۸ رمضان سال ۶۲۷ هـ.ق، روز سرنوشت‌سازی بود. تعداد سپاه مشترک شام و روم را ۱۰۰,۰۰۰ نفر نوشته‌اند. «ابن بی‌بی» می‌گوید:

ملک‌الاشرف نزد کیقباد آمد و گفت: اگر امروز عوض اسب، بر استر سوار شوی، بازهم پیروزی. زیرا هر روباهی با دیدن این همه سپاه، قدرت ده شیر را خواهد یافت. و کیقباد، بلافاصله از اسب به زیر آمد و بر استر نشست.^(۱)

نبرد یاسی چمن، رویارویی غم‌انگیزی بود، زیرا که این سپاه و سپاه خوارزمشاه، می‌باید دست در دست هم به جنگ مغول بروند ولی اینک روی در روی هم ایستاده بودند. و یکدیگر را به سود دشمن مشترک نابود میکردند. جلال‌الدین خود به چنین

نیرویی احتیاج داشت. هم از این رو بود که وقتی از بالای تپه‌ای، چشمش به دریای
مواج سپاه روم و شام افتاد، سرود اندوه بزرگ و دردناک خود را سر داد. روایت «ابن
بی‌بی» در این مورد بسیار عبرت‌آموز و تکاندهنده است:

... خوارزمشاه بر پشته‌ای رفت و در سواد لشکر منصور [منظور لشکر مشترک]
نظر انداخت. آنکه آهی سرد از سردرد برآورد که: اگر این لشکر مرا بودی و پیش
سپاه تاتار با این گروه به کارزار رفتی، دمار از ایشان برمی‌آوردم و نباتات زمین
را به میاه دماء [آب‌خون] آن سگان ضاری می‌پروردم... آنکه با اشکی ریزان و
صبری از دل‌گریزان به قلب لشکر خود آمد.^(۱)

سپاه مشترک روم و شام انتظام لشکریان خوارزمشاه و رکن‌الدین را از هم گسیخت.
شکست سلطان جلال‌الدین شکننده بود. اخلاط دوباره به تصرف ملک‌الاشرف
درآمد. رکن‌الدین بینوا، کشته نشد، اما به زندان افتاد و قلمرو او، ارزنة‌الروم نصیب
خویشاوندش کیقباد شد.

ملک‌الاشرف که با وجود پیروزی خود را از سلطان جلال‌الدین درامان نمی‌دید، و
از سویی به راستی باور داشت که تنها شخصیت لایق و قابل قبول زمانه که یارای
مقابله با مغولان را دارد جلال‌الدین است، تقاضای مصالحه کرد. به «شرف‌الملک»
صاحب منصب معروف جلال‌الدین نوشت که:

سلطان تو، سلطان اسلام است. و میان مسلمانان و تاتار به مثابه سدّ است. و ما
می‌دانیم که به مرگ پدر او بر اسلامیان چها رفته است... چرا وی را ترغیب
نمی‌کنی در چیزی که به هدایت سبیل و... اتّفاق کلمه و اجتماع و الفت
[می‌انجامد]. اینک من ضامنم از جهت سلطان علاء‌الدین [کیقباد] و از جهت
برادرم ملک‌الکامل صاحب شام که معاونت سلطان کنند...^(۲)

شرایط مصالحه عبارت بودند از اینکه سلطان جلال‌الدین سوگند یاد کند که
قلمروهای او و علاء‌الدین کیقباد را مورد تعرض قرار ندهد.

در مورد متصرفات ملک‌الاشرف شرایط را قبول کرد، اما از علاء‌الدین کیقباد کینه‌ای در دل داشت که مانع بود تا در مورد او هم، عهد لازم را بپذیرد. به «شمس‌الدین تکریتی» رسول ملک‌الاشرف می‌گفت، برای شما هرچه خواستید سوگند خوردم. مرا با صاحب روم [کیقباد] بازگذارید.^(۱) اما رسول هم‌چنان پافشاری می‌کرد. یک‌ماه گذشت. ناگهان خبر رسید که مغولها، به ایران مرکزی رسیده‌اند. پس سلطان سوگند خورد که به سرزمین علاء‌الدین کیقباد هم آسیبی نرساند.

گرگها در کرانه کورلن

... در قورویلتای اشراف و شاهزادگان مغولی، دو سال و نیم بعد از مرگ چنگیز، اوگدای را به جانشینی انتخاب کردند.

... در ایران جلال‌الدین خوارزمشاه مایه نگرانی عمده خوارزمشاهیان بود. قورویلتای سال ۶۲۶، اردوکشی به ایران را به عهده «جرماغون» گذاشته بود. و سپاه ۵۰,۰۰۰ نفری او را امرای محلی و حکام مغولی به ۱۰۰,۰۰۰ نفر رساندند. سلطان فرمانهایی برای اجتماع سپاهیان خود نوشت و آنها را به پهلوانان خود سپرد تا هرچه زودتر به او به پیوندند ...

... سرعت تحرک تاتارها او را دچار قلق و اضطراب کرده بود، روحیه‌اش چنان بود که دوست نداشت با وی به طور جدی سخن بگویند. حرفی را می‌پذیرفت که سبب تسکین او گردد ...

... نیمه‌شبی که مست سر بر بالین نهاده بود، دریافت که مغولان پشت چادر او هستند ...

فصل بیست و دوم

گرگها در کرانه کرولن

سفر مرگ

سفر چنگیزخان از ایران (۶۱۹هـ.ق)، در نهایت سفر مرگ هم بود. او دیگر به ایران بازنگشت و پنج سال بعد، در ۶۲۴هـ (۱۲۲۷م) در شمال تبت، درگذشت. خان مغول به جنگ پادشاه ولایت تنگفوت که علیه او به عصیان ایستاده بود، رفته بود. خونخوار پیر در شکار جرگه از اسب به زیر افتاده بود. اسبی که بدنهای بسیاری را در زیر سمهای خود درهم کوبیده بود، این بار سوار خود را به زیر کشیده بود.^(۱)

مغولها در قورویلتای بزرگ اشراف و شاهزادگان مغولی که دو سال ونیم بعد از مرگ چنگیز در کرانه کرولن تشکیل شد، نسبت به اوگدای (اوکتای) فرزند میانی

۱- برای آگاهی بیشتر از چگونگی مرگ چنگیزخان و حوادث شگفت آور بعدی و از جمله قربانی کردن چهل دختر زیبا بر سر گور چنگیز، رجوع کنید به: چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ، پناهی سمنانی، ص ۱۸۴ به بعد.

چنگیزخان، که خود او قبل از مرگ به جانشینی انتخاب کرده بود، ادای احترام کردند.

قآن جدید، نسبت به دیگر فرزندان گرگ‌صفت چنگیزخان، مردی ملایم و انعطاف‌پذیر بود و شخصیت متعادل‌تری داشت. قورویلتای گزینش قآن جدید، استراتژی تکمیل عملیات جهانگشایی چنگیزخان را هم طراحی کرد. سرزمین ختای در چین شمالی و قسمتهایی از ایران در نقشه کشورگشایی‌های مغولان هنوز فتح نشده بود.

در ایران، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، مایه نگرانی عمده مغولان بود. در نبرد اصفهان گرچه سپاه خوارزمشاه را درهم شکسته بودند ولی خود نیز آن چنان تلفاتی داده بودند که دست‌کمی از شکست نداشت.

جلال‌الدین به محض اینکه توانسته بود خود را بازیابد، به تعقیب مغولان پرداخته بود و آنقدر از آنان درهنگام فرار بسوی شرق، کشته بود که تنها معدودی توانسته بودند، جان سالم به‌در برند.

قورویلتای سال ۶۲۶ ه‍.ق، اردوکشی به ایران را برعهده «نویان جوماغون» وا گذاشته بود. سپاه ۵۰,۰۰۰ نفری جرماغون را «امرای محلی و حکام مغولی ترکستان و خوارزم و خش‌رهایی که در خراسان به‌چنگ آمد، به ۱۰۰,۰۰۰ نفر رساندند. فرمانده مغولی با این تجهیزات از راه اسفراین و ری عازم ایران مرکزی (عراق) شد.

غافلگیری

سرعت عمل جرماغون در حرکت، خوارزمشاه را غافلگیر کرد. این زمان او در خوی بود (۶۲۸ ه‍.ق) و سهل‌انگارانه می‌پنداشت که مغولها زمستان را در عراق به‌سر خواهند برد. هم‌ا‌ز این‌روی به تبریز آمد و به سربازان خود اجازه داد که زمستان را در موقان (مغان) بگذرانند. سلطان برای آگاهی از وضع مغولان و حدود استقرار و

کم و کیف سپاه آنان، «توغو»، پهلوان دربار خود را مأمور گرفتن اطلاعات کرد. «توغو» و چهارده نفر از یاران او، در حدود ابهر و زنجان، با پیشقراولان لشکر تاتار روبرو شدند. در تصادفی که رخ داد تنها «توغو» توانست جان سالم به در ببرد و خود را به سلطان جلال الدین در تبریز برساند. و خبر نزدیک شدن مغول به تبریز را به او گزارش دهد. سلطان با چنان عجله‌ای به سپاهیان خود در مغان پیوست که فرصت نیافت به وضع حرم و فرزندان خود سروسامانی بدهد و آنان را به جای امنی بفرستد. شرف‌الملک مأمور سرپرستی خاندان سلطانی شد. نسوی می‌گوید: جلال الدین با مشاهده سرعت تحرک تاتارها به قلق و اضطراب و ناامیدی دچار شد. گوئی مرگ و نابودی سلطنت و خاندان خود را حس کرده بود.

در بین راه مغان نامه کوتوال یکی از قلاع زنجان رسید و تعداد مغولانی را که میان ابهر و زنجان با توغوی پهلوان و یاران او مصادم شده بودند، هفتصد نفر گزارش داد. سلطان شاد شد و پنداشت که این عده تنها برای استقرار و سکونت گزیدن آمده‌اند. نسوی می‌گوید: من به سلطان تذکر دادم که احتمالاً این عده پیشقراولان تاتارند و لشکر اصلی در دنبال آنهاست. نپذیرفت و گفت: اگر تاتار به ما یزک [پیشقراول] فرستد، کم از هفت هزار نباشد. روحیه‌اش چنان بود که دوست نداشت با وی بطور جدی سخن گویند و حرفی را می‌پذیرفت که سبب تسکین او گردد.

چون به مغان رسید، سپاهیان را پراکنده یافت. جمعی حاضر بودند و جمعی به شیروان و نقاط دیگر رفته بودند. پهلوانان را با تیرهای سرخ که علامت سوار شدن و اجتماع کردن است دنبال سپاهیان فرستاد و خود به قصد شکار بر اسب نشست و به نسوی منشی خود دستور داد تا نامه‌ای به نایب شرف‌الملک در اردبیل و تگین تاش در قلعه فیروزآباد بنویسد و از آنان بخواهد که مایحتاج اردوی پیشقراولان او را که برای کشف اخبار مغول مأمور شده‌اند، فراهم کنند. نسوی می‌گوید: من فرمانها را با تعجیل به آنان رساندم و قرار بود که هرچه زودتر برای این مأموریت حرکت کنند، اما شنیدم که آنها به خانه‌های خود رفتند. و این درحالی بود که مغولها سلطان را در

«شیرکبود» مغان غافلگیر کردند.^(۱)

مغولان، پشت خوابگاه سلطان

مغولان به جلال‌الدین فرصت جمع‌آوری سپاه ندادند. سلطان شب را پس از شکار در قلعه شیرکبود مغان به سر می‌برد. همان شب، مغولان بر خیمه او شبیخون بردند و این می‌رساند که مغولان با چه دقتی مسیر او را گام به گام تعقیب می‌کرده‌اند و درحالی که او تازه به فکر جمع‌آوری سپاه بوده است، آنان پشت خوابگاه او رسیده بودند.

سلطان معجزه‌آسا از مهلکه به در جست و به سوی رود ارس تاخت. تاتاران پنداشتند که وی از ارس گذشته و به گنجه رفته است. اما سلطان به سوی آذربایجان راند و به دشت ماهان در ارومیه رسید. در آنجا، عزالدین، صاحب قلعه شاهق، مردمی‌ها و جوانمردی‌ها کرد و مایحتاج سلطان را پیوسته به او می‌رساند و گزارش‌های لازم را از مغولان به او می‌داد. این عزالدین کسی بود که تا پیش از این نسبت به سلطان عاصی و از دشمنان او محسوب می‌گردید. اما اینک، سلطان راز کرامت‌های خود، شرمنده می‌ساخت و امیدوار بود که:

اگر نوبت دیگر دولت، نظام گیرد و خاطر از جهت تاتار برآساید، مکرّمات و مردمی‌های او را به جزای خیر مقابله کنم و او را محسود اقران و مغبوط اکفا و همگنان گردانم.^(۲)

در پایان زمستان، عزالدین خبر داد که تاتاران یقین کرده‌اند که سلطان در ماهان است و درحال نزدیک شدن هستند. هم او چاره منحصر به فرد را در آن دانست که سلطان به «ازان» برود.

در ماهان، سلطان «مجیرالدین یعقوب» برادر الملک الاشرف را که پیوسته

۱- با استفاده از: سیرت جلال‌الدین، ص ۲۴۱ به بعد.

۲- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۴۸ و ۲۴۶

به همراه داشت و سخت با وی مأنوس شده بود، مأمور کرد که:

پیش برادر خود ملک اشرف روی و گویی که شتر شتر و طایر و آتش بلامشعل و
ازدهای فتنه نائر [بیدار] است و این جماعت [مغول] را جز به اتفاق کلمه و
اجتماع اُمة رد نتوان کرد. در وقت امکان تدارک و تلافی این کار نازک باید
کردن. (۱)

او اینک در وضعی بود که از دشمنان خود یاری می جست و بقول نسوی: نصرت از
دلهایی می جست که خسته جراحات او بودند و استظهار به جماعتی می کرد که پز
ایشان به دست خود بریده بود. (۲)

خیانت و مرگ شرف الملک

در حالی که برخی از دشمنان سابق سلطان، شاید با درک عمیق ضرورت وجود او
در آن لحظات بحرانی و هولناک، سعی در خدمت به او داشتند، بعضی از پروردگان و
نمک خوردگان و برکشیدگان او، سرگرم تدارک توطئه و خیانت علیه او بودند.
مجیرالدین از سلطان دستور یافته بود تا نزد شرف الملک وزیر، که در بیلقان، ظاهراً
به حفظ حرم سلطان و در باطن در کار تدارک و تهیة اسباب اعلام استقلال بود برود تا
وزیر، فرستاده‌ای همراه او کند و آنچه لازمه نصیحت و رسالت باشد، پیغام دهد.
لیکن سلطان نمی دانست که شرف الملک در نهان به مکاتبه با علاءالدین کیقباد
و ملک الاشرف و برانگیختن آنان به گرفتن آذربایجان و آران و نابودی جلال الدین
مشغول است. (شرف الملک پنداشته بود که فرار سلطان از چنگ شبیخون مغولان،
فراری بی بازگشت است و از این روی می خواست با ملوک اطراف و دشمنان سابق
سلطان، رشته دوستی برقرار سازد).

اما جلال الدین به زودی در جریان توطئه‌های او قرار گرفت. نامه‌هایی که به ملوک
اطراف و مأموران خود می نوشت و در آنها به سلطان دشنام می داد، به دست

جلال‌الدین افتاد. سلطان، نخست فرمان داد که امرا و کارگزاران حکومت به دستورات شرف‌الملک اعتنایی نکنند. شرف‌الملک در قلعه جیران متحصن شده بود. به او فرمان داد که به حضورش بشتابد. او نیز ابلهانه، درحالی که کفن و شمشیر بر گردن انداخته بود، از قلعه به‌زیر آمد و به خدمت سلطان شتافت. سلطان به‌ظاهر چیزی از خطاهایش را به رخش نکشید، اما دیگر او را به بازی نگرفت و چندی بعد، زندانی و سپس به‌قتل رساند. از گزارش نسوی برمی‌آید که شرف‌الملک در محبس در صدد توطئه علیه سلطان بوده است و سلطان پس از آگاهی، از کوتوال قلعه، سر شرف‌الملک را طلبید.

نسوی، جنبه‌های مثبت و منفی زندگی شرف‌الملک را ذکر می‌کند و در مجموع او را مردی زیرک، داهی، مدیر، کارآور، دست‌و‌دلباز و کریم، اما ذاتاً شریر و توطئه‌گر و مال‌اندوز و نسبت به سلطان جلال‌الدین، کافر نعمت معرفی می‌کند و بطور تلویح، مرگ او را ضایعه‌ای برای سلطان جلال‌الدین در آن هنگامه می‌داند و تصریح می‌کند که: «کوه بلند ملک، به رفتن او از جای برفت و قواعد مملکت متزلزل، بلکه منهدم، لابل منعدم شد».^(۱) او مرگ را بسیار شجاعانه استقبال کرد:

فراشی از آن وی معروف به محمد اخی، گفت: در آن ایام ملازم او بودم. چون این سلاحداران [مأموران کشتن شرف‌الملک] درآمدند و دانست که او را خواهند کشتن، مهلت خواست که غسل کند و دوگانه‌ای بگذارد. آنگاه مرا فرمود که آب گرم کردم و با آنکه می‌دانست بعد یکساعت کشته خواهد شدن به آب سرد راضی نشد، به آب گرم غسل کرد و دو رکعت نماز بگزارد و یک جزو از قرآن مجید بخواند. آنگه ایشان را دستور داد که درآمدند و گفت: کسی که قول کافران را باور دارد، جزاء او این باشد. ایشان گفتند: از خفه کردن و کشتن کدام اختیار است؟ گفت: شمشیر اولی باشد. گفتند: ملوک و اکابر را به شمشیر

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۶۱-۲۶۰. برای آگاهی بیشتر از شخصیت جالب شرف‌الملک به سیرت جلال‌الدین، صفحات ۲۶۲ تا ۲۶۴ مراجعه کنید.

نکشند، خفه کردن آسان تر باشد. گفت: شما دانید. به زه کمان او را خفه کرده، برون آمدند، تا چون زمانی بگذرد و سرد شود درآیند و سر از تن جدا کنند. پس چون در آمدند، او را زنده شده و نشسته یافتند، به شمشیر بکشتند! (۱)

شرف‌الملک از آن دسته مردانی است که اگر قابلیت و استعدادشان را در خدمت اهداف والای انسانی قرار می‌دادند، بی‌تردید جزو مردان برجسته و محبوب تاریخ می‌شدند. اما تجمع اضداد در طبیعتشان، زندگی آنان را به تراژدی می‌کشاند. جوینی می‌گوید: سلطان بعد از مدتی از قتل شرف‌الملک پیشمان شد. (۲)

تلاشهای آخرین

... در شورش گنجه، عصیانگران به هواداری مغولان برخاسته و جمعی از رجال و عساکر خوارزمی را به قتل رساندند و سرهای آنان را نزد مغولان فرستادند ...

... سلطان جلال‌الدین برای یاری گرفتن از الملک‌الاشرف قلباً تمایلی نداشت ولی ناچار شد به آن تن دردهد ...

... او از فرط تنهایی به جایی رسیده بود که از مرد ضعیف و بی‌اراده‌ای چون ملک مظفر غازی مدد طلبید. درحالی که می‌دانست کاری از او برنخواهد آمد ... لشکر تاتار، خرگاه سلطان را در میان گرفته بود و او مست خفته بود ... یکی از خواص درآمد و دست سلطان را گرفته، بیرون آورد، قبایلی سپید پوشیده بود، سوار شد و راند ...

... کردان کوه‌نشین میافارقین، سلطان را دستگیر کردند ... به رهبر دزدان گفت: من سلطانم، در کار من شتاب مکن ...

فصل بیست و سوم

تلاشهای آخرین

ناکامی جرماغون

جرماغون، با همه هوشیاری، سرعت تحرک و تعجیلی که در وارد آوردن آخرین ضربه بر شخص سلطان جلال الدین داشت، موفق به دستیابی بر او نشد. جوینی می گوید: جرماغون در طلب سلطان، سعی بلیغ می نمود و می کوشید تا نیرو نگرفته، او را از پای درآورد.^(۱)

گفتیم که در پایان زمستان سال ۶۲۸، سلطان با شنیدن خبر عبور مغولان از اوجان، به ازان رفت و از آنجا به قصد تأدیب شورشیان گنجه، خود را به آن منطقه کشاند.

غوغای گنجه

نسوی می گوید که شورش گنجه را محدودی از او باش به راه انداخته و مردی به نام

بندار را سردسته خود ساخته بودند.^(۱) خاورشناسان روسی می‌گویند: خروج عمومی گنجه (سال ۱۲۳۱ م، ۶۲۹ هـ ق) نیرومند بود و قوه محرکه آن پیشه‌وران و بینوایان شهری بودند. نیروی جلال‌الدین بر اثر کوشش که برای فرونشاندن این عصیان به عمل آورد، ضعیف شد.^(۲)

به روایت نسوی گنجویان شورشی، خوارزمی‌های مقیم محل را به تمامی کشتند. سلطان، نسوی را همراه حاجب خاص خود «بردی خان» برای نصیحت و مطیع کردن عصیانگران به محل اعزام کرد، اما آنان موفق به فرونشاندن آتش طغیان از راه مذاکرات مسالمت‌آمیز نشدند، و توفیقی به دست نیاوردند.

یکی از روزها شورشیان به قصد مقابله بیرون آمدند و تیری چند به خیمه سلطان پرتاب کردند، جلال‌الدین با جمعی از سپاهیان خود وارد شهر شد (ازدحام مردم، مانع بستن دروازه بود). لشکر سلطان قصد نهب و غارت داشت اما او اجازه نداد، و از بزرگان شهر اسامی غوغاگران را طلبید. سی نفر را معرفی کردند. که دستگیر و کشته شدند و اجسادشان را از پایه دروازه‌های شهر آویختند. و بندار را نیز از شکنجه پاره پاره کردند و هر عضو را به طرفی انداختند.

در باب کیفیت شورش گنجه، عباس اقبالی نوشته است که: عصیانگران به هواداری مغول برخاسته و جمعی از رجال و عساکر خوارزمی را کشته و سرهایشان را برای مغولان فرستاده بودند.^(۳)

دشمنی که دوست نشد

اقامت چند روزه جلال‌الدین در گنجه؛ پس از فرونشاندن شورش، صرف تعیین برنامه و چگونگی مقابله با مغول شد. مشاوران او به این نتیجه رسیدند که از ملک‌الاشرف یاری بخواهند و با هماهنگی او، جنگ با مغولان را تدارک به بینند. سلطان، در دل راضی به این امر نبود و امیدی هم به یاری او نداشت، با این همه از

۲- تاریخ ایران از دوران باستان ... ص ۳۳۰

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۶۵

۳- تاریخ مغول، ص ۱۳۸

ناچاری به تمکین رأی مشاورانش تن درداد. ملک‌الاشرف وقت را به مجامله و مامله می‌گذارد. او برای شانه خالی کردن از اتحاد با جلال‌الدین به مصر رفت و در پاسخ نامه‌های متواتر سلطان، هر بار می‌نوشت که به زودی با لشکرهای مصر به سلطان خواهد پیوست. سرانجام نامه رسول سلطان مخلص‌الدین که ارشد رسولان اعزامی به دربار ملک‌الاشرف بود، آب پاکی را از جانب اشرف روی دست سلطان ریخت؛ سلطان باید از ملک‌الاشرف قطع امید کند. او از مصر وقتی مراجعت خواهد کرد که کار سلطان با تاتار یکسره شده باشد.^(۱)

درها، از هر سو بسته

اینک امید سلطان، به مرد ضعیف و بی‌اراده‌ای چون شهاب‌الدین ملک مظفر غازی بود. این مرد که برادرزاده صلاح‌الدین بود، بر برخی از نواحی الجزیره مانند: میافارقین و رها [اورفه] و حانی و سروج و خلاط و جبل جور، حکومت می‌کرد.^(۲) سلطان، نسوی را مأمور عزیمت نزد وی کرد که:

به ملک غازی بگوی تا معاضدت و مساعدت من به جای آرد و حقیقت داند که اگر مرا نصرتی باشد او را ممالکی دهم که امارت اخلاط، که از طرف اشرف و برادران دارد، در جنب آن محقر نماید.^(۳)

سلطان این سخن را در حضور امیران لشکر خود خطاب به نسوی بر زبان راند، ولی چون باهم تنها شدند، به نسوی گفت:

ما هیچ شک نداریم که از ایشان [ملک مظفر] ما را مددی نخواهد بودن. لقا این جماعت ترکان و امرای لشکر طمع در چیزی می‌کنند که هرگز نخواهد شدن... و بدین طمع، تدبیرهای ما را مشوش می‌نمایند.^(۴)

سلطان از نسوی می‌خواست که در بازگشت از مأموریت خود به امیران بفهماند که از هیچ‌جا امید کمکی نیست و هرکاری قرار است انجام گیرد، خودشان باید انجام

۲- تاریخ مغول، ص ۱۳۸

۴- همانجا.

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۶۹

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۶۹

دهند. جلال‌الدین تصمیم داشت که به اصفهان برود و می‌پنداشت که پیروزی او بر مغولان در آن حدود میسر است.

جلال‌الدین برای انتقام‌جویی از سلطان علاء‌الدین کیقباد خرپوت و ارزنجان و ملیطه را به باد غارت داد و غنایم فراوانی از آنجا بدست آورد.

جلال‌الدین می‌پنداشت که کیقباد، دست در دست ملک‌اشرف به‌دشمنی با او برخاسته است درحالی‌که ایجادکنندهٔ سوءتفاهم بین جلال‌الدین و آن دو پادشاه، در اصل شرف‌الملک وزیر خودش بود و چنانکه اشاره کردیم او بود که ذهن آنان را نسبت به سلطان مشوب ساخته بود.

عذرهای ملک مظفر

نسوی پیام سلطان را به ملک مظفرالدین رساند. ملک، بهانه آورد، اما بهانه‌اش منطقی به نظر می‌رسید:

سوگندی که سلطان با من خورده مثل آن با علاء‌الدین کیقباد هم خورده است. می‌شنوم که غارات ولایات او [منظور چپاول خرپوت و ارزنجان و ملیطه] را به مخیم سلطان آوردند. اکنون هرآینه مانیز از مثل آن ایمن نیستیم، چه هر دو سوگند یکی است.

ملک مظفر می‌گفت من مستقل نیستم و تحت نظر برادرانم هستم و بی‌اجازهٔ آنها قادر به همگامی با سلطان نخواهم بود. معلوم بود که شهاب‌الدین ملک مظفر قلباً مایل به کمک نیست. نسوی درحال بازگشت بود که کبوتران نامه‌بر، برای ملک مظفر خبر آوردند که پیشتاز سپاه مغولان از اخلاط گذشته و در تعقیب سلطان جلال‌الدین به سوی دیاربکر (آمد) در حرکت هستند. نسوی وقتی می‌خواست از مظفرالدین خداحافظی کند، به‌وی حرف عبرت‌آموزی زد:

به هر تقدیری شما را پشیمانی باشد. اگر دولت سلطان یاری دهد و شما او را نصرت نکرده باشید، اگر خزائن عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود؛ و اگر دولت تاتار غالب آید، بسیار باشد که او را یاد آورید چون به مجاورت تاتار

گرفتار آئید، آنکه اسف و لهف فایده نکند. [مظفر] گفت: در درستی این سخن

گمانی ندارم، اما چه کنم که محکوم‌ام.^(۱)

بدین ترتیب، همان نتیجه‌ای از یاری طلبیدن از ملک مظفرالدین حاصل شد که سلطان قبلاً پیش‌بینی کرده بود.

سلطان جلال‌الدین در خرمن‌گاه

نسوی گزارش سفر خود و پاسخ ملک مظفر را در مجلس سلطان با حضور خانها و امرا خواند و تکلیف همه را روشن کرد.

ظاهراً دیگر همه چیز از دست رفته بود. سلطان جلال‌الدین از حانی (هشت فرسنگی شمال دیاربکر)، خبر پیش آمدن مغولان را شنید. خود را به «جبل‌جور» (بین دیاربکر و بدلیس و اخلاط) کشاند و در آنجا در انتظار مغولان نشست. در حال سفیری از سوی ملک مسعود، امیر دیاربکر نزد سلطان آمد و اعلام آمادگی کرد که چهارهزار سوار در اختیار سلطان بگذارد. جلال‌الدین، که اینک چون غریقی به هر چیزی دست می‌یازید از این پیشنهاد خوشحال شد.

مجلس عشرت شبانه‌ای ترتیب داد و از فرط مستی به خواب سنگینی فرورفت. نیم‌شب مردی ترکمان به خیمه سلطان نزدیک شد و گفت: در این نزدیکی لشکری آمده است که لباس سربازانش با جامه سپاهیان سلطان فرق دارد. اکثر آنان بر اسب اشهب سوارند. سلطان خشماگین سخن او را رد کرد: حیلت است. نمی‌خواهند که ما در این بلاد درآئیم.^(۲) و دوباره به مجلس شراب نشست و تا نزدیک بامداد نوشید و ... بقیه را از قلم نسوی بخوانیم که خود در آنجا حضور داشته است

پس دیدم که لشکر تاتار به خرگاه سلطان محیط شده است و او مست خفته.

پس آرخان [از سرداران خوارزمشاه] با اعلام [پرچم‌ها] و اصحاب بیامد و به

۱- سیرت جلال‌الدین، ص ۲۷۱

۲- جلال‌الدین از فرط نومیدی می‌پندارد که مردم «جبل‌جور» مایل نیستند که سلطان در شهر آنها بماند و با شایع ساختن خبر ورود مغولان می‌خواهند تا او از شهر ایشان خارج شود.

یک حمله حوالی خرگاه را خالی کرد. یکی از خواص درآمد، دست ملطان را گرفته بیرون آورد، قبای سپید پوشیده بود. سوار شد و راند.^(۱)

جلال‌الدین را دیگر در هیچ شهر و روستایی در آن دیار راه ندادند. شب را در میان خرمنی، در کشتزاری، با معدودی از همراهان که به او پیوسته بودند، به صبح رساند. روشنی هوا، جایگاه آنها را به تاتارها نمایاند. در سر خرمن او را محاصره کردند. یکی از اسیران گفت: سلطان اینست. اما سلطان بر اسب پریده و چون پرنده‌ای تیزپیر از محاصره به در جست. پانزده سوار مغول به دنبالش ازجاکنده شدند. اولین دو سواری که به او رسیدند، بی درنگ به دست او کشته شدند و آن دیگران از ترس بازگشتند. جلال‌الدین، که اینک دیگر تنهای تنها بود، به کوه زد. در میافارقین.

ضربت آخرین

کردان کوه‌نشین، سلطان را دستگیر کردند و هرچه همراه داشت از او گرفتند. و چون قصد کشتنش کردند، به رهبر دزدان گفت:

من سلطانم. در کار من شتاب مکن. بعد از آن مخیری، خواهی مرا پیش ملک مظفر شهاب‌الدین غازی بر. او خود ترا به جائزه غنی کند. و اگر خواهی مرا به بعضی شهرهای من برسان، تا ملکی شوی.

مردک گرد، پیشنهاد دوم را پذیرفت. او را به خانه برد و نزد زنش گذاشت و رفت تا اسبان خود را از کوه بیاورد.

در غیبت او کردی دیگر به آن خانه آمد. از زن پرسید: این خوارزمی کیست؟ چرا او را نمی‌کشید؟

زن گفت: شوی من او را امان داده است و دانسته که سلطان است.

کرد گفت: چگونه باور داشتید که او سلطان است؟ مرا به اخلاط برادری کشته شد که به از او بود.

پس با حربه‌ای که در دست داشت، ضربتی به سلطان زد ...

به سفارش ملک مظفر، چندی بعد لباسها، اسب، زین و شمشیر سلطان جلال‌الدین و حتی دعایی را که در میانه موی سر میبست، از کوهی که سلطان در آن کشته شده بود، نزد او آوردند. چند تن از خواص سلطان، در آن مجلس، تعلق اشياء مذکور را به سلطان تصدیق کردند. ملک مظفر دستور داد تا استخوانهای او را آوردند و به خاک سپردند.

اما مردم مرگ او را باور نکردند. نسوی می‌گوید:

به هیچ شهری نمی‌رسیدم، الا که خبر می‌انداختند که سلطان باقیست و جمعیت کرده است و بیرون آمده، به حسب اهواء و ولایی که با سلطان داشتند، دروغها درهم می‌یستند.^(۱)

کلام شیخ

ما در باره آنچه که پس از مرگ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پیش آمد، و آنچه مغول بر سر ایران آورد، در کتاب «چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ» در حد ضرورت گزارش داده‌ایم و در اینجا تکرار آنها را لازم نمی‌دانیم.

شیخ علاءالدوله سمنانی، عارف بزرگ ایران، کلامی در تأثیر حکومت مغولان بر ایران دارد که در حقیقت جامع و فشرده تمامی شرحها و نتیجه‌گیریهایی است که مورخان و جامعه‌شناسان، در تحلیل و بررسی برآیند سلطه مغولان در میهن ما به دست داده‌اند. شیخ بلندمرتبه، به اعتبار مرتبت و منزلت خانواده‌اش در امور دیوانی ایلخانان مغول، خود سالها در دستگاه ارغون خان شاغل مشاغل حساس بوده و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را در نیمه دوم سده هفتم و نیمه اول قرن هشتم هجری از نزدیک؛ از این سو و آن سوی پرده شاهد بوده است.^(۲) و در نهایت به آنجا رسیده که «قبا و کلاه و کمر دیوانی باز کرده و به دور انداخته و جامه صالحان پوشیده».

۱- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۲۷۳

۲- شیخ علاءالدوله، در سال ۶۵۷ هـ یعنی درست ۲۹ سال پس از مرگ جلال‌الدین خوارزمشاه، در خانواده «ملکان» سمنان به دنیا آمد. از خانواده علاءالدوله سه نفر به مشاغل وزارت در دستگاه ایلخانان رسیدند و به همین جهت آنان را «ملک» می‌خوانده‌اند. (مصنفات فارسی، ص نه).

پس در کلام او در دیست که «خدای داند و او داند و تو دانی و...» (۱)
وقتی مغولان به ایران تاختند:

برهنگان و عوانان در کار کردند و به شهرها فرستادند. اینان با خواجگان
ساختند و به جهت هوای نفس و از روی ریا با یکدیگر قسمتهای باطل و
بی‌وجه کردند، و محصلان در کار کردند. آنان چون سگان گرسنه در گرد کویها
افتادند و به دریدن پوستین عاجزان مشغول شدند.

پس اهل صلاح جلای وطن کردند.

ضعیفان پایمال جهاتخواران شدند.

اهل بازار به مسخرگی عوانان رفتند.

بزرگان به گدایی درافتادند.

لثیمان خرابیات را معمور کردند.

عالمان، مدارس را معطل گذاشتند و ترک علم کردند.

عابدان، صومعه‌ها را دکاکین رزق ساختند که: ما رازق می‌جوئیم.

صوفیان از رزق‌پوش خانقاهات را هنگامه شیطان ساختند و به کفر و قلماش

گفتن مشغول شدند که: ما معرفت می‌گوئیم.

القصه هر یک به شو می‌هوی کمر متابعت سلطان [مغول] بستند و جهان را

ویران کردند. (۲)

افسانه‌هایی پس از سلطان جلال‌الدین

بیش از سی سال از مرگ سلطان جلال‌الدین گذشته بود و هنوز مردم، مرگ او را
باور نداشتند و وی را زنده می‌پنداشتند. زیرا که از چگونگی کشته‌شدنش بی‌خبر
بودند. شاید هم آن «گوهر ناپیدای ملی» که همواره در هنگام دشواریها و تهاجم

۱- بیتی از شعرهای شیخ علاءالدوله.

۲- ملفوظات شیخ علاءالدوله سمنانی، چهل مجلس، ص ۱۱۱، نقل از: مصنفات فارسی شیخ

علاءالدوله، نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۸.

بیگانگان و سلطهٔ جباران، روح مقاومت و پایداری را در مردم جوشان و متحرک نگاه می‌دارد؛ جزو اهداف مبارزاتی خود علیه مغولان، به شایعه زنده بودن و بازگشتن او برای برانداختن مغولان دامن می‌زد.

هر چند صباحی، کسی از گوشه‌ای برمی‌خاست و خود را سلطان جلال‌الدین می‌خواند. مردم به سرعت به دور او جمع می‌شدند و مغولان را در وحشت فرومی‌بردند. این مدعیان، معمولاً و بیشتر اوقات افراد وفادار و جنگجویان و هم‌زمان سلطان بودند، که پس از مرگ او، به اطراف و اکناف پراکنده شده بودند و در کمین فرصتی برای ضربه زدن به مغولان بودند.

شیخ دادار

از جملهٔ این افراد، یکی هم شیخ دادار نامی بود که مدتی در خدمت جلال‌الدین گذرانده بود. او در حدود سال ۶۵۰ ه‍.ق در کوهپایهٔ کرمان، خود را سلطان جلال‌الدین خواند. عده‌ای از امرای کرمان مثل «برهان ملک»، «توتار ملک»، «دفتر پهلوان» و جمعی دیگر نیز با او بیعت کردند.

این زمان حکومت کرمان را سلطان قطب‌الدین برادرزادهٔ براق حاجب برعهده داشت. یاران شیخ دادار، حتی اسبان سلطان قطب‌الدین را تصرف کردند و با خود به جوین بردند. مؤلف سمط‌العلی می‌نویسد:

[شیخ دادار] شبی یکی از نزدیکان خود را پیش گله‌بانان سلطان فرستاد و اسبان را به جوین راندند. او به تیمور ملک رئیس گله‌بانان گفت: باید از جلال‌الدین اطاعت کنی. تیمور ظاهراً پذیرفت و گفت: امشب را آسایش کن، تا فردا همراه تو آیم. قاصد پذیرفت. تیمور خود را به سلطان رسانید و سلطان با جمعی متوجه جوین شد و شیخ دادار فرار کرد. هرچه پی زدند، او را نیافتند. یاران او گرفتار شدند.^(۱)

مردم پیرامون زنده بودن جلال‌الدین افسانه‌ها ساختند. بقول اقبال آشتیانی کسی

نمی‌خواست مردن چنان مرد دلاوری را که در تمام مدت حیات دقیقه‌ای آرام نداشت و هرچند روز در یک نقطه از ممالک وسیعۀ ایران و عراق و الجزیره و گرجستان بود و حریف پرزور کفار مغول محسوب می‌شد، باور کنند.^(۱)

صوفیان و سلطان جلال‌الدین

این تصوّرات، البته ناشی از علاقهٔ مردم به سلطان جلال‌الدین و یادآوری جانفشانیها و دلیریها و مبارزات او با متجاوزان آدمکش و غارتگر مغول بود. بر بستر این باورهای افسانه‌ای و حماسی، تنها فرصت‌طلبان یا هنگامه‌جویان و مدعیانی که در خود توان مبارزه با مغولان را می‌دیدند، نبودند که ادعای «جلال‌الدین بودن» را داشتند. صوفیان نیز با استفاده از همین زمینه مساعد، مدعاهای خود را مبنی بر کشف و کرامات بنا می‌نهادند. از قول شیخ علاءالدوله سمنانی آورده‌اند که:

من در بغداد در ملازمت شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی بودم که آن جناب از مجلس برخاست و بیرون شد و تا مدت سه روز به خانقاه نیامد و چون بازآمد، مریدان از غیبت شیخ پرسش کردند. فرمود که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از همهٔ زحمتها آخر خود را از سلطنت معزول نموده، سلطنت فقر اختیار فرموده و در این زمان از همت بلند به درجهٔ «رجال‌الله» رسیده. در این دو روز در قریهٔ صرصر از قرای بغداد وفات کرد و من از عالم غیب مأمور به کفن و دفن او شدم و بازآمدم.^(۲)

چنانکه می‌دانیم سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۸ هـ. کشته شده بود و ملازمت و هم‌صحبتی دو صوفی نامدار در سال ۶۸۷ هـ یعنی قریب ۶۰ سال پس از قتل جلال‌الدین صورت گرفته است.

۱- تاریخ مغول، ص ۱۳۹

۲- تذکره دولتشاه سمرقندی، نقل از مجرم اردوی مغول، ص ۲۸۱

اشاره

عبور قهرمانانه جلال‌الدین خوارزمشاه از رودخانه سند را شادروان دکتر حمیدی شیرازی موضوع یکی از آثار خود قرار داده است. این منظومه مشهور ۶۸ بیتی جایزه اول مسابقه شعر «وطن» را بدست آورده و در مسابقه سال ۱۳۵۰ لندن هم برنده اول شناخته شده است. گزیده‌ای از آنرا می‌خوانید.

در امواج سند

۱

به مغرب سینه مالان قرص خورشید
نسهان می‌گشت پشت کوهساران
فرو می‌ریخت گردی زعفران رنگ
بسه روی نسیمها و نسیمه داران
*

ز هر سو بر سواری غلط می‌خورد
تن سنگین اسبی تیر خورده
بسه زیر باره می‌نالید از درد
سوار زخم‌مدار نیم مرده
*

ننهان می‌گشت روی روشن روز
بسه زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می‌گشت پنهان
فروغ خرگه خوارزمشاهی
*

دل خوارزمشه یک لسه لرزید
که دید آن آفتاب بخت، خفته
ز دست تکرکازیهای ایام
به آبگون شهی بی‌تخت، خفته ...
*

به خوناب شفق در دامن شام
به خون آلوده ایسران کهن دید
در آن دریای خون در قرص خورشید
غروب آفتاب غویشتن دید...

✽

به چشمش ماده آهوئی گذر کرد
پسریشان حال آهو بچه‌ای چند

✽

چه اندیشید آن دم، کس ندانست
چو آتش در سپاه دشمن افتاد

✽

زبان نیزه‌اش در یسار خوارزم
خم تیغش به یسار ابروی دوست

✽

در آن بازاران تیغ و بسرق پولاد
در آن دریسای خون در دشت تاریک

۲

مسیان موج می‌رقصید در آب
به رود سند می‌غلطید بر هم

✽

نهاده دست بر گیسوی آن سرو
بدو می‌گفت: اگر زنجیر بودی

✽

اگر امشب زنان و کودکان را
چو فردا جنگ بر کامم نگردید

✽

بیاری خواهم از آن سوی دریا
دمار از جان این غولان کشم سخت

✽

شبی آمد که می‌باید فدا کرد

اسیر و خسته و افستان و خسیران
سوی مادر دوان وز وی گسریزان

که مژگانش به خون دیده تر شد
ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد

زبان آتشی در دشمن انداخت
به هر جنبش سری بر دامن انداخت...

مسیان شام رستاخیز می‌گشت
به دنبال سیر چنگیز می‌گشت...

به رقص مرگ، اخترهای انبوه
ز امواج گران، کوه از پی کوه...

بر آن دریسای غم، نظاره می‌کرد
ترا شمشیرم امشب پاره می‌کرد...

ز بسیم نسام بسد در آب ریزم
تسوانم کز ره دریا گریزم

سوارانسی زره پوش و کمانگیر
بسوزم خانمانهاشان به شمشیر

ببراه مملکت فرزندی و زن را

به پیش دشمنان ایستاد و جنگید

✱

پس آنکه کودکان را یک به یک خواست

به آب دیده اول دادشان غسل

✱

زنان، چون کودکان در آب دیدند

وزان درد گران، بسی گفته شاه

✱

شهنشه لمحه‌ای بر آبها دید

چه کرد از آن سپی، تاریخ داند

✱

شبی را تاشبی با لشکری خرد

چو لشکر، گرد بر گردش گرفتند

✱

چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار

به فرزندان و یاران گفت چنگیز

۳

بلی آنان که از این پیش بودند

از آن این داستان گفتم که امروز

✱

به پاس هر وجب خاکی از این ملک

ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک

رهساند از بسند امرین، وطن را...

نگاهی خشم آگین در هوا کرد

سپس در دامن دریا رها کرد...

چو موی خویشتن در تباب رفتند

چو ماهی در دهان آب رفتند

شکنج گسیران تباب داده

بسه دنبال گسل بر آب داده

ز تنها سره ز سرها خود افکند

چو کشتی بسادبان در رود افکند

از آن دریسای بسی پایاب، آسان

که گر فرزند باید، باید اینسان

چنین بستند راه ترک و تازی

بسدانسی قدر و بر هیچش نبازی

چه بسیار است، آن سرها که رفته

خدا داند چه افرها که رفته

مهدی حمیدی شیرازی

۱۳۳۰/۲/۱۴

مرجع شناسی کتاب

- ۱- تاریخ بیهقی: خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، به کوشش عبدالحسین احسانی، کتابفروشی ایوانشهر، ۱۳۵۰
- ۲- سیرت جلال‌الدین مینگبیرنی: شهاب‌الدین محمد خرن‌نڈزی زیدری نسوی، به تصحیح مجتبی مینوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴
- ۳- تاریخ جهانگشای جوینی: عظاملک علاء‌الدین بن بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین محمد - جوینی، به اهتمام علامه محمد قزوینی، انتشارات بامداد، چاپ دوم
- ۴- اخبار سلاجقه روم: به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، کتابفروشی تهران، چاپ اول، ۱۳۵۰
- ۵- تاریخ گزیده: حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر - عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، ۱۳۶۴
- ۶- تذکرة الشعراء: امیر دولتشاه بن علاء‌الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، به همت محمد - رمضانی، موسسه کلاله خاور، ۱۳۳۸
- ۷- راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق: محمد بن علی بن سلیمان الروانندی، به تصحیح محمد اقبال، مجتبی مینوی، امیرکبیر، ۱۳۶۴
- ۸- تاریخ مغول: عباس اقبال آشتیانی، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۷
- ۹- تاریخ ایران کمبریج، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان: جی. آ. بوئل و دیگران، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۶۶
- ۱۰- تاریخ ایران؛ ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، دنیای کتاب، ۱۳۶۸
- ۱۱- تاریخ ایران؛ از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی: ن. و. پیگولومسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۳
- ۱۲- تاریخ فتوحات مغول: ج. ج. ساندرز، ترجمه ابوالقاسم حالت، امیرکبیر، ۱۳۶۱
- ۱۳- چنگیزخان: واسیلی یان، ترجمه م. هرمان، بنگاه نشریات پروگروس مسکو.
- ۱۴- تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۸، مجلدات ۲ و ۳
- ۱۵- تاریخ اجتماعی ایران، از حمله اعراب تا استقرار مشروطیت: مرتضی راوندی، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۵۶

- ۱۶- چنگیزخان: ولادیمیرتسف، ترجمه دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، انتشارات اساطیر.
- ۱۷- چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ: محمد احمدپناهی «پناهی سمنانی»، انتشارات حافظ.
- ۱۸- تاریخ مغول در ایران: برتولد اشپولر، ترجمه محمود میرآفتاب، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸
- ۱۹- منحنی قدرت در تاریخ ایران: عزیزالله کاسب، ناشر مؤلف، ۱۳۶۸
- ۲۰- خونینه های تاریخ دارالمرز (گیلان و مازندران): محمود پاینده لنگرودی، نشر گیلکان، ۱۳۷۰
- ۲۱- هجوم اردوی مغول به ایران: عبدالعلی دست‌غیب، انتشارات علم، ۱۳۶۷
- ۲۲- دیوانسالاری در عهد سلجوقی (وزارت در عهد سلجوقی): کارلا کلوزنر، ترجمه یعقوب-آژند، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- ۲۳- سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه: محمد دبیرسیاقی.
- ۲۴- چنگیزخان: هارولد لمب، ترجمه رشید یاسمی، امیرکبیر.
- ۲۵- سمط العلّی لحضرة العیا در تاریخ فراختائیان کرمان: ناصرالدین منشی کرمانی، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، اساطیر، ۱۳۶۲
- ۲۶- پشت پرده‌های حرمسرا: حسن آزاد، انتشارات انزلی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶
- ۲۷- تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، حبیب‌الله شاهیوی، انتشارات صفی‌علیشاه.
- ۲۸- تاریخ اسماعیلیه: برنارد لوئیس، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات طوس، ۱۳۶۲
- ۲۹- اسماعیلیان در تاریخ: شش تن از خاورشناسان، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، ۱۳۶۳
- ۳۰- مصنّفات فارسی شیخ علاءالدوله سمنانی؛ باهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳
- ۳۱- صوفیگری: احمد کسروی، بنگاه مطبوعاتی فرّخی، چاپ ششم، ۱۳۴۲
- ۳۲- تاریخ دولت خوارزمشاهیان: پروفیسور ابراهیم قفس اوغلی، ترجمه دکتر داود اصفهانیان، نشر گستره، چاپ اول، ۱۳۶۷
- ۳۳- تاریخ کرمان: احمد علیخان وزیری، به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات علمی، چاپ سوم.

فهرست اعلام

اشخاص ؛ کتابها ؛ مکانها

اقوام، قبایل، سلاسل، و مذاهب

اشخاص

آ

- آزاد، حسن ۱۳۸
 آژند، یعقوب ۲۶
 آق سلطان ۱۴۴
 آق شاه ۱۱۶ - ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۶
 آلب ارسلان ۱۵
 آلپ خان ۲۲۶
 آ. موللر ۸۴
 آی بگ، عزالدین ۲۳۲ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷
 ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۵۴
 آی چیچاک ۱۴ - ۱۳۱ - ۱۵۲ - ۱۶۸
الف
 ابن اثیر ۱۱۱ - ۱۷۴ - ۱۸۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۷
 ابن بی بی ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۲۴۷ - ۲۴۸
 ابن خلدون ۱۷۴
 ابوسعید ابوالخیر ۲۴
 ابوشجاع ثانی، غیاث الدین ۳۵
 ابومسلم ۸۴
 اتابک ازبک ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۹۶ - ۲۰۳
 ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۲
 ۲۱۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۷
 اتابک جهان پهلوان ۱۳۸
 اتابک خاموش ۱۳۸
 اتابک سعد بن زنگی ۱۲۶ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۲۰۰
 اتسز ۱۴ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۸ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۶
 اخفش ملک ۱۴۷ - ۲۲۶
 ادیب صابرا ۴۱ - ۴۲
 ارتق خان ۲۲۶
 اردشیر ۱۷۷
 اردشیر بن حسن ۱۴۴
 اسد بن عبدالله ۲۳۶
 اسکندر ۴
 اسلامی ندوشن، محمدعلی ۷۰
 اسن طغان ۲۲۳
 اشپولر ۱۷۴
 اصفهانیان، دکتر داود ۵۹

اعظم ملك ۱۵۸ - ۱۹۴	امير امام جلال الدين على بن الحسن
اغور ملك ۱۴۶	الزندی ۹۸
اغول ملك ۱۴۴	امير اياز ۱۹۲
افشین ۴۰	امين الدين ملك ۱۶۴ - ۱۶۷
اقبال آشتیانی، عباس ۳ - ۵۰ - ۶۴ - ۷۸ - ۸۲	امين الملك ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۵۷ - ۱۸۸ - ۱۹۱ -
- ۹۱ - ۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۲۲ - ۱۲۶	۱۹۲
- ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۵۸ - ۱۷۰ - ۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۱۵	انوری ۲۴
۲۶۰ - ۲۶۷	انوشنگین غرجه ۲۸ - ۳۸ - ۴۰
اقبال، محمد ۱۷ - ۴۱	انوشه، حسن ۱۴
الش ایدمی ۱۰۰	اورخان ۱۵۰ - ۱۶۱ - ۱۶۶ - ۱۸۳ - ۱۹۹ - ۲۱۳ -
الظاهر بامر الله ۲۴۱	۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۶۳
القائم بامر الله ۳۴	اوزلاغ شاه ۱۱۶ - ۱۴۴ - ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۵۵ -
الکمال ۱۸۳	۱۵۶
المستنصر بالله ۵۱ - ۱۹۹ - ۲۳۳ - ۲۴۰ - ۲۴۱	اوگتای قاآن ۷۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۴۴ -
۲۴۲ -	۱۵۴ - ۱۹۹ - ۲۵۱
الملك الاشرف ۳ - ۱۱۲ - ۱۳۸ - ۱۴۰ - ۲۱۸ -	اولاغ نویان ۱۰۵
- ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ -	اولون فوجین ۷۰
- ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -	ایل ارسلان ۴۲
۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲	ایلتمیش ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۱۹۸ -
الملك الكامل ۲۲۰	ایلچیکدای ۱۶۱
الملك المسعود ۲۳۲ - ۲۶۳	ایلغار مغول ۱۳۳
الملك المعظم ۲۲۰	اینالچق ۸۱ - ۹۴
الملك المنصور ۲۳۲	اینانج خان ۹۵ - ۹۷ - ۱۵۰ - ۱۵۳ - ۲۲۲ -
امام رکن الدين امام زاده ۹۸	ایوانی، اسماعیل ۱۳۴ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱ -
امير اختيارالدين كشلو ۹۵ - ۹۷	۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ -

ب

- بایک ۸۴
 باجو ۲۲۳
 باربروس، فردریک ۳۲
 بارتولد ۲۸ - ۸۴ - ۱۲۱ - ۱۶۱
 بارهبریوس ۱۱۱
 باسورث، س. ای ۵۲ - ۱۲۷
 باکتار ۷۲
 بالگوتای ۷۲
 بایملاس ۲۲۳
 باینال نوین ۳ - ۲۲۳ - ۲۲۷
 بخارا خدا ۴۰
 بدرالدین طوطق ۲۴۲
 بدرالدین عمید ۱۸۴
 بدرالدین لولو ۲۴۲
 بدرالدین هلال ۱۲۸
 براق حاجب ۱۳۶ - ۱۳۸ - ۱۴۶ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۹ - ۲۶۷
 بردی خان ۲۶۰
 برکیارق ۱۵
 برنارد لوئیس ۱۸۲
 برهان ملک ۲۶۷
 بساسیری، ابوالحارث ۳۴ - ۶۳
 بغدادی، شیخ مجدالدین ۱۲۰ - ۱۲۱
 بغراخان ۲۴
 بلکاتکین غزنوی ۴۰
 بگلرآی خاتون ۱۹۶ - ۲۰۱
 بندار ۲۶۰
 بُنگلی بگستای ۲۲۶
 بودا ۵۶
 بورته ۷۱ - ۷۳
 بوطاهر ارانی اسماعیلی ۱۴
 بهاءالدین رازی ۷۷
 بهرام ۳۹ - ۱۷۷
 بهروز، ذبیح ۱۷۸
 بهمنش، احمد ۲۳ - ۵۰
 بیانی، دکتر شیرین ۷۰
 بیهقی ۳۹
 بی بی منجمه ۱۳۹ - ۱۴۰

پ

- پاپ اوربن دوم ۳۲
 پاینده، ابوالقاسم ۵۰
 پناهی سمنانی ۱۰ - ۱۵ - ۷۴ - ۱۰۳ - ۱۸۳ - ۲۵۱
 پیگولوسکایا، ن. و ۱۶

ت

- تاج الدولة تتش ۱۵
 تاج الدین ابوالفضل ۱۷

ج

- تاج الدین عمر بسطامی ۱۰۷
 تاموگای اتچیگین ۷۲
 تامولون ۷۲
 تب تنگری ۷۳
 ترقوتای کریتوق ۷۲
 ترکان خاتون ۱۴ - ۳۸ - ۵۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۸ - ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۵ - ۱۴۱ - ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵
 ترلق خان ۲۲۶
 تغای خان ۹۵ - ۱۰۰
 تقی الدین ۲۲۶ - ۲۴۳
 تکش خان ۴۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۲ - ۵۵ - ۸۲
 تگین تاش ۲۵۳
 تموچین ۷۱ - ۷۲ - ۷۳
 تونار ملک ۲۶۷
 توربای تقشی ۱۹۰
 توشی ۷۳ - ۸۶ - ۹۰
 توغو ۲۵۳
 تولی ۷۳ - ۹۷ - ۱۵۸
 تیتوس ۲۱۶
 تیمور ۸۸
 تیمور ملک ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۶۱ - ۲۶۷
 جائلیق ۲۱۰
 جامی ۱۸۰
 جبه نویلن ۶۰ - ۶۱ - ۹۰ - ۹۱ - ۱۰۵
 جبه و سبتای ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۷
 ج.ج. ساندرز ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۶۴
 جرماغون ۱۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۹
 جفتای ۷۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۵۴
 جلال الدین حسن ۶۴ - ۱۸۲
 جلال الدین خوارزمشاه ۳ - ۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۳
 ۱۴ - ۱۷ - ۲۷ - ۵۵ - ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷
 ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲
 ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹
 ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶
 ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶
 ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲
 ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰
 ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۸
 ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵
 ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۵
 ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳
 ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰
 ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷
 ۲۴۸ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۸
 ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵
 ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹

۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۴ -
 ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۲ -
 ۱۸۴ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۶ -
 ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۱۶ - ۲۲۲ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ -
 ۲۶۹ - ۲۷۱

ح

حاجب ۹۶

حرمطای ۱۴۶

حسام‌الدین خضر ۲۱۴

حسام‌الدین حاجب ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱

۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹

حسن صباح ۱۵ - ۲۳ - ۳۴ - ۶۴

حلاج ۸۴

حمدالله مستوفی ۳۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۷۰ - ۱۸۵

حمیدی، دکتر مهدی ۲۶۹ - ۲۷۱

خ

خان جنکشی ۱۲۵

خانم لمبتون ۲۴ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸

خمار تگین ۱۵۳ - ۱۵۴

خمتبور ۱۳۶

خواجه بخاری، علی ۷۹ - ۱۷۶

خواجه نظام‌الملک طوسی ۱۲ - ۱۴ - ۲۴ -

۲۵ - ۲۶ - ۳۴

جمال‌الدین عمر ۱۲۸

جمال‌الدین قشتمر ۲۰۱ - ۲۰۲

جوجی ۱۰۰ - ۱۰۵ - ۱۲۲ - ۱۵۱ - ۱۵۴

جوجی قسار ۷۲

جوزجانی، ملک شمس‌الدین ۸۱ - ۱۵۰

جوینی ۳ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۵ -

۸۷ - ۸۸ - ۹۳ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۸ -

۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -

۱۴۸ - ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۹ - ۱۸۲ -

۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۲۰۶ - ۲۱۱ - ۲۱۴ -

۲۱۵ - ۲۲۵ - ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۵۷ - ۲۵۹

جهان پهلوان ازبک ۱۹۳ - ۱۹۸ - ۲۰۴

جهان پهلوان ایلچی ۲۲۵

جی. آ. بویل ۱۴ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۱ - ۱۰۸ - ۱۹۹ -

۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۳۱

چ

چغری بیک ۲۹ - ۳۰

چنگیز خان ۳ - ۱۲ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۸ - ۶۹ -

۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ -

۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۵ -

۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -

۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۳۳ -

۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۴۷ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -

۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ -

ذ	خوارزمشاه ۱۲-۲۴-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۳
ذی القرنین ۶۲-۲۳۸	۴۵-۴۶-۵۲-۵۴-۵۷-۵۸-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶
ر	۶۸-۷۵-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳
رازی، بهاء‌الدین ۷۸	۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۵
راوندی، محمد بن سلیمان ۱۷-۲۳-۴۱	۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷
راوندی، مرتضی ۳۱	۱۰۸-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸
رشید وطواط ۴۱	۱۲۰-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۷-۱۳۶-۱۳۷
رضاخانی ۱۰	۱۴۴-۱۴۷-۱۵۵-۱۵۸-۱۶۷-۱۷۳-۱۷۴
رکن‌الدین جهانشاه ۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸	۱۷۵-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸
رکن‌الدین غورسانجی ۱۰۶-۱۰۷-۱۴۴	۱۹۸-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۹-۲۱۰-۴۱۱
۱۴۵	۲۱۲-۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲-۲۲۴
روسودان ۲۱۰	۲۲۶-۲۲۷-۲۳۲-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲
رونادسکی ۱۱۱	۲۴۳-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۶۳-۲۶۵
ریشارد شیردل ۳۲	۲۶۹
ز	خوارزمی، محمود ۷۹-۸۰
زرتشت ۱۷۷	د
زریاب خوبی، عباس ۱۲۱	دانشمند حاجب ۱۷۶
زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین ۸۶-۱۷۴	داوید شاه ۶۹
زکی‌الدین عجمی ۲۳۴-۲۳۵	دبیرسیاقی، دکتر محمد ۳۹-۱۴۷
ژ	دفتر پهلوان ۲۶۷
ژاک دو ویتراي ۶۱	دستغیب، عبدالعلی ۶۶-۸۴-۸۶-۹۴-۱۲۰
س	۱۶۱-۱۲۲
ساچان ۷۱	دوشی خان ۱۴۷
سبط ابن الجوزی ۶۵	دولاندلن، ش. دو ۳۳-۵۰
	دولت‌شاه سمرقندی ۱۱۵-۱۱۶-۱۳۱-۱۴۲
	دولت‌شاهی ۳۱

سلیمان ۴	سُبُتای بہادر ۹۶-۱۰۵
سلیمان بن قلمش ۱۵	سپہسالار قماج ۱۸
سنباد ۸۴	سرپرس سایکس ۴۴-۴۷
سنجر ثانی ۱۳۲	سعدالدین ۲۳۳
سنجر، علم الدین ۲۳۹	سعدالدین علی ۱۷۰
سورغان شیرہ ۷۲	سعدالملک ابوالمحاسن ۲۶
سید مرتضیٰ بن سید صدرالدین ۶۲	سلطان سنجر ۱۲-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸
سیف الدین بھراق ۱۵۸-۱۶۴-۱۹۴	۱۹-۲۲-۲۳-۲۴-۲۶-۳۰-۳۴-۳۵-۳۸-۴۱
سیف الدین محمد فرقانی ۲۱۷	۴۲-۴۴-۵۶-۱۲۵-۱۳۲
ش	سلطان شاہ ۴۲-۴۳-۴۴
شاہپور ۱۷۷	سلطان علاء الدین محمد ۱۷۴-۱۸۲
شاملوی، حبیب اللہ ۳۱	سلطان قطب الدین ۲۶۷
شاہخاتون ۱۴۴	سلطان محمد خوارزمشاہ ۱۳-۴۶-۵۲-۵۴
شجاع الدین ۱۹۹	۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵
شرف الملک ۱۸۳-۱۹۹-۲۰۰-۲۱۲-۲۱۸	۷۶-۷۷-۷۸-۸۱-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸
۲۱۹-۲۳۱-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۳-۲۵۵-۲۵۶	۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۸-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۹
۲۵۷-۲۶۲	۱۱۲-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰
شروانشاہ ۴۰	۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۸-۱۳۱-۱۳۲
شلوہ ۲۰۸-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۶	۱۳۶-۱۳۹-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۶-۱۵۱
شمس الدین تکریتی ۲۴۹	۱۵۲-۱۵۳-۱۵۶-۱۶۵-۱۷۵-۱۸۰-۱۸۲
شمس الدین طغرایبی ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۹	۱۸۵-۱۹۱-۱۹۹-۲۰۰-۲۴۰-۲۴۲
شمس الدین علی بن محمد ۶۲	سلطان محمد خدابندہ ۶۰
شمس الدین قمی ۲۱۰	سلطان محمود بن محمد ۱۴۴
شمس الدین محمود ۱۱۸	سلطان مسعود سلجوقی ۲۶-۳۵
	سلطان مسعود غزنوی ۲۹-۳۰
	سلغر شاہ ۲۰۰

ظهیرالدین فاریابی ۴۵

شمس‌الدین هروی ۵۵

ع

شمس‌الملک ۱۳۷

عثمان خان ۵۷

شمس‌الملک شهاب‌الدین آلپ ۱۹۱

عزالاسلام ۱۲۸

شهاب‌الدین خیوقی ۱۱۹

عزالدین سکماز ۱۴۱

شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ۱۳۷ - ۱۴۷ - ۲۴۲

عزالدین قزوینی ۲۰۷

شهاب‌الدین سهروردی ۵۴ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۱۷۶

عزالملک ۲۶

شهاب‌الدین غوری ۶۴

علاءالدوله سمنانی ۲۰۰ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۸

شهاب‌الدین ملک مظفر غازی ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳

علاءالدین تکش ۲۲ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ - ۴۲ - ۵۵

۵۶ - ۶۱ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۴۴

شهرستانی ۲۴

علاءالدین کیقباد ۱۱۲ - ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۱۴۸

شیخ دادار ۲۶۷

۲۰۹ - ۲۱۹ - ۲۲۹ - ۲۳۲ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷

۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۵ - ۲۶۲

ص

علاءالدین محمد ۵۵ - ۶۰

صدرجهان، برهان‌الدین محمد ۱۲۸

علاءالدین محمد ختنی ۶۰

صفا، دکتر ذبیح‌الله ۱۱۷

علامه قزوینی، محمد ۴۲ - ۱۴۵ - ۱۳۷

صلاح‌الدین ابوبی ۳۲ - ۳۳ - ۲۶۱

علی، (ع) ۲۱۰

ض

عمادالدین ۱۲۷

ضیاء‌الدین علی ۱۶۰

عمادالدین پهلوان ۲۴۲

ط - ظ

عمادالملک ۱۰۸

طفاخان ۹۶ - ۱۰۵

عمر خیام ۲۴ - ۴۲

طغرل ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۲۲ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴

عمر عجمی ۱۹

۳۵ - ۳۶ - ۶۳ - ۷۲ - ۱۳۶ - ۲۱۹ - ۲۳۲ - ۲۳۷

عیسی ۳۲

طغرل سوم ۳۵ - ۳۶ - ۴۴ - ۱۲۷ - ۲۰۴ - ۲۰۵

عین‌الملک ۱۵۷

۲۰۶ - ۲۱۹

طوغاج خاتون ۵۸ - ۸۹

ک

- کارلا کلوزنر ۲۵
 کاسب، عزیزالله ۱۵ - ۲۹
 کبودجامه، رکن الدین ۱۰۹
 کجبوقه خان ۲۲۶
 کربر ملک ۱۵۲
 کسروی، احمد ۱۷۹ - ۱۸۱
 کشاورز، کریم ۱۶
 کشلو خان ۸۶
 کماخی شاه ۱۲۸
 کمال الدین اسماعیل ۲۱۵
 کمال الدین سمنانی ۱۳۹
 کمال الملک سمیرمی ۲۶
 کنفوسیوس ۵۶
 کوچای تکین ۱۴۴
 کوچ بغرا ۸۲
 کوچ تکین ۱۶۰
 کوکار سنکین ۱۳۷
 کوک خان ۹۸
 کیخسرو ۴

گ

- گراثیتها ۷۳
 گوچلک خان ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۸۹
 ۹۰ - ۹۱

غ

- غایر خان ۸۱ - ۸۲ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ -
 ۱۰۱
 غزالی، امام محمد ۲۴ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸
 غیاث الدین پیرشاه ۱۰۸ - ۱۳۶ - ۱۴۴ - ۱۴۵ -
 ۱۴۶ - ۱۸۳ - ۱۹۲ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ -
 ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۲۵ - ۲۲۸ -
 ۲۲۹

ف

- فخرالدین سالاری ۱۹۲
 فخرالدین علی جندی ۲۱۹
 فخرالدین محمد ارزیر ۱۶۳
 فیلیپ اگوست ۳۲

ق

- قابقج ۱۷۰
 قاسم ۱۴۱
 قاجی اون آلچی ۷۲
 قاضی بدرالدین ۹۷
 قاضی عزالدین قزوینی ۱۳۶
 قاضی قوام الدین حدادی ۱۳۶
 قاضی کمال الدین ۲۰۶
 قاضی مجیرالدین عمیر سعدخوارزمی ۶۳
 ۲۰۹ -
 قاضی ورزقان ۲۰۶
 قاورد ۱۵

- گورخان ۴۳-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۱-۸۶-
۸۹-۱۳۶-۱۹۹
- گوهر خاتون ۲۶-۲۷
- ل
- لمبتون ۲۴-۲۵-۲۷-۲۸
- لیلی ۱۲۱
- م
- مأمون ۴۸-۵۲
- مانی ۱۷۷
- ماه‌ملک خاتون ۱۶
- مایل هروی، نجیب ۲۶۶
- مجدالدین بغدادی ۱۸۰-۱۸۱
- مجدالدین محمد ترجمان ۱۴۰
- مجیرالدین ۲۳۶-۲۳۸-۲۴۳
- مجیرالدین یعقوب ۲۵۴-۲۵۵
- محبوب، دکتر محمد جعفر ۱۴۰
- محمد اخی ۲۵۶
- محمد جوزجانی ۲۷
- محمد سلجوقی ۱۵-۲۶
- محمودخان ۲۴-۴۴
- محمود سلجوقی ۱۵-۱۶-۲۶
- مختص الملک ۲۶
- مخلص الدین ۲۶۱
- مسیح ۴-۱۷۷-۲۱۶
- مشکور، دکتر محمدجواد ۳۱
- مصطفی ۴۵
- مظفرالدین کوکبوری ۲۰۱-۲۰۳-۲۴۲
- مظفر ملک ۱۵۸
- معزی ۲۴
- مغیث‌الدین محمود ۱۵
- مقرب‌الدین ۱۴۴
- مقریزی ۱۷۴
- ملک اشرف ۱۳۸
- ملک الاسلام ۱۲۸
- ملک الکامل ۲۴۵
- ملک‌الدین بن سنقر طویل ۲۳۳
- ملک بهرامشاه ۱۶-۱۲۷
- ملک تاج‌الدین حسن ۱۱۴-۱۱۸
- ملکشاه ۱۲-۱۴-۱۵-۲۷-۳۰-۳۴-۳۸-۴۰-
۱۲۵-
- ملکشاه دوم ۳۵
- ملک شمس‌الدین جوزجانی ۱۶۱
- ملک صالح ۱۴۸
- ملک طشت دار ۲۱۱
- ملک قطب‌الدین ۱۶۲
- ملک مبارزالدین سبزواری ۱۶۰
- ملک نصرالدین هزاراسب ۱۰۷-۱۰۸
- ملک نصره‌الدین ۱۰۷

- ملک نصرت خرمیل ۱۴۵ - ۲۰۱ - ۲۲۵ - ۲۲۸ - ۲۲۹
- ملکه ترکان ۲۴ - ۴۴ - ۱۴۸
- ملکه خاتون ۱۳۶ - ۱۴۷ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۳۷
- منکبرنی ۱۳۲
- منگ طوی شاه ۱۴۷
- منگوقاآن ۱۴۸
- موسی ۳۰
- موسی ایوبی، مظفرالدین ۱۴۰
- مونگکاتانگری ۷۳
- مؤید آی به ۳۴ - ۴۴
- مؤیدالدین القصاب ۴۵
- مؤیدالدین مرزبان ۲۶
- مؤید الملک ۱۵۷
- میانبجق ۴۴ - ۴۵
- میرخواند ۱۷۵
- مینوی، مجتبی ۴۱ - ۶۵ - ۸۵ - ۱۴۷ - ۲۱۹ - ۲۳۷
- ن
- ناصرالدین قباچه ۱۳۷ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۱
- ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۱۹۸
- ناصر لدین الله ۴۴ - ۴۵ - ۴۸ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲
- ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۶ - ۷۶ - ۸۳ - ۸۴ - ۱۳۳ - ۱۷۲
- ۱۷۳ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۴۱
- ناصرالدین ملکشاه ۵۶
- ناصرالدین منشی ۱۴۶
- نجم الدین کبری ۱۸۰ - ۱۸۱
- نسفی ۲۴
- نسوی ۵۸ - ۶۵ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۶ - ۸۹
- ۹۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۳۱
- ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶
- ۱۴۷ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۵
- ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۱۹۱ - ۱۹۳
- ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸
- ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۹ - ۲۲۳
- ۲۲۵ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵
- ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۶
- ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۵
- نصرت الدین ۲۲۸
- نصرت الدین محمد ۱۹۱
- نظام الدین ۲۱۲ - ۲۱۳
- نظام الملک صدرالدین مسعود هروی ۴۷
- نظامی گنجوی ۲۴
- نورالدین، اتابک موصل ۵۰
- نورالدین عبدالرحمن اسفراینی ۲۶۸
- نویان جرماغون ۲۵۲
- و
- واسیلی یان ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷
- ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۸ - ۱۷۰
- ولادیمیرتسف ۷۰
- ونگ خان ۷۲ - ۷۳
- ویل دورانت ۵۰

یرنقش ۱۹	ه
یساور ۱۰۵	هارولد لمب ۹۹ - ۱۷۲ - ۱۷۴
یسوگای بهادر ۶۶ - ۷۰ - ۷۱	هارون ۱۰۹
یسونجین بیگی ۷۳	هارون الرشید ۴۸ - ۵۲
یعقوب لیث ۸۴	هرمز ۱۷۷
یغان طایسی ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۲۷	هزار اسف ۲۴۲
یلان نوغو ۲۲۶	هلاکو ۱۴۸
یلواج، محمود ۱۲۲ - ۱۷۵ - ۱۷۶	هندوخان ۵۶
ینال خان ۸۱ - ۸۲	هوآن ۷۰ - ۷۱ - ۷۲
یوسف ۱۴۱	ی
یوسف کنکای اتراری ۷۹ - ۱۷۶	یاتسوز ۲۲۳
یونس ۴۴ - ۴۵	یاقر ۲۲۳

کتابها

ت	الف
تاریخ اجتماعی ایران ۳۱ - ۱۲۷	اخبار سلاجقه روم ۱۴۰ - ۲۴۸
تاریخ ادبیات در ایران ۲۱۷	السلوک لمعرفة دول الملوک ۱۷۴
تاریخ اسماعیلیان ۱۸۲	الکامل ۱۷۴ - ۱۷۵
تاریخ العبر ۱۷۵	پ
تاریخ ایران ۳۱ - ۴۴ - ۴۷	پیشک پرده‌های حجرت ۱۲۷ - ۱۳۸

تاریخ مغول ۳-۶۴-۷۸-۸۱-۹۰-۹۱-۱۰۰-
 ۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۲۲-۱۲۶-۱۳۸-۱۴۱-
 ۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۷۰-۱۷۴-۱۸۲-۱۹۲-
 ۱۹۴-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰-۲۱۱-
 ۲۱۵-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۳۵-۲۳۹-۲۶۰-
 ۲۶۸-۲۶۱

تذکره الشعرا ۱۱۵-۱۱۶-۱۳۱-۱۴۳-۲۶۸
 ترکستان نامه ۸۴-۱۲۱-۱۶۳

ج-ج

جامع التواریخ ۷۰-۹۲-۱۳۶-۱۶۳
 چنگیز خان ۷۴-۹۹-۱۰۱-۱۰۳-۱۱۵-۱۱۷-
 ۲۶۵-

چهار مقاله ۴۲
 چهل مجلس ۲۶۶

ح-خ

حسن صباح ۳۳-۱۸۳
 خمسة نظامی ۲۴

د

داستان نهان ← تاریخ سری مغولان ۲۸
 دانشنامه ایران و اسلام ۱۴۰
 دیوانسالاری در عهد سلجوقی ۲۵-۲۶-
 ۲۸

ر

راحة الصدور ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۳-۲۴-
 ۳۰-۳۴-۳۵-۴۱
 روضة الصفا ۱۱۹-۱۷۵

تاریخ ایران از دوره باستان ۱۶-۲۶-۲۶۰
 تاریخ ایران از ماد تا پهلوی ۳۶-۴۴-۴۵
 تاریخ ایران کمبریج ۱۴-۲۵-۲۸-۴۳-۴۴
 ۵۲-۷۸-۷۹-۱۰۷-۱۰۸-۱۲۵-۱۲۷-۲۰۰-
 ۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-۲۱۳-۲۱۶-
 ۲۳۱-۲۳۹

تاریخ بیهقی ۳۹

تاریخ سری مغولان ۲۸

تاریخ جهانگشای جوینی ۳-۴۲-۵۷-۵۹-
 ۶۰-۶۱-۶۴-۷۳-۷۹-۸۳-۸۵-۹۲-۹۴-۹۷-
 ۹۹-۱۰۳-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۳-۱۲۲-۱۳۲-
 ۱۳۷-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۹-۱۶۳-
 ۱۶۴-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۶-۱۸۲-۱۸۹-
 ۱۹۴-۲۰۶-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۱-
 ۲۲۵-۲۲۸-۲۳۳-۲۳۷-۲۳۸-۴۵۷-۲۵۹

تاریخ جهانی ۳۳-۵۰

تاریخ حبیب السیر ۵۱-۱۱۹-۱۶۱

تاریخ تمدن ۵۰

تاریخ دولت خوارزمشاهیان ۵۹-۶۱-
 ۱۴۴

تاریخ سری مغولان ۶۹-۷۳

تاریخ کرمان ۱۹۹-۲۶۷

تاریخ گزیده ۳۴-۳۶-۴۰-۴۱-۴۳-۴۴-۴۵-
 ۵۵-۵۶-۵۷-۷۰-۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱-۱۳۶-
 ۱۴۵-۱۸۵

تاریخ فتوحات مغول ۱۱۰-۱۱۱-۱۶۵

ل

لباب الالباب ۴۱

لفتنامه دهخدا ۱۷۷

م

مجله معارف ۱۲۱

مجله یغما ۱۲۱

مخزن الاسرار ۲۴

مرآة الزمان ۶۵

مصنفات فارسی علاءالدوله سمنانی ۲۶۵ - ۲۶۶

مغولان در روسیه ۱۱۱

ملفوظات ۲۶۶

منحنی قدرت در تاریخ ایران ۱۵ - ۲۹

منهاج السراج ۸۲ - ۸۵ - ۱۵۲

ن - ه

نفثة المصدور ۱۳۳

نفحات الانس جامی ۱۸۰ - ۱۸۱

نه شرقی نه غربی ۸۷ - ۱۷۴

هجوم اردوی مغول به ایران ۵۱ - ۶۶ - ۶۹

۷۳ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۵ - ۱۲۰ - ۱۲۱

۱۲۲ - ۱۳۳ - ۱۵۲ - ۱۶۳ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۰

۱۸۱ - ۲۶۰

ی

یسوگا ۷۱

س

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ۳۹ - ۱۴۷

سمط‌العلی ۱۴۶ - ۲۶۷

سیرت جلال‌الدین منکبرنی ۳ - ۱۴ - ۵۱

۶۳ - ۶۵ - ۶۶ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۶ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۴

۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۳۷ - ۱۴۲

۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۵ - ۱۵۶

۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۰

۱۸۳ - ۱۸۵ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۸ - ۲۰۱

۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۹

۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۳ - ۲۳۵ - ۲۳۷

۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸

۲۴۹ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۳

۲۶۴ - ۲۶۵

ش - ص - ط

شاهنامه ۳۵

صوفیگری ۱۸۱

طبقات ناصری ۴۵ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۵ - ۱۶۳

ع - ف

عوارف المعارف ۶۵

فرهنگ فارسی معین ۱۸۰

ق

قرآن کریم ۲۱۲

قصه اسکندر و دارا ۱۷۸

مکانها

آ

اران ۸۶ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۹	آبسکون ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۴۲
اردهن (قلعه) ۱۰۷ - ۱۴۴	۱۴۲ - ۱۵۲ - ۲۶۹
اربل ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۴۰ - ۲۴۲	آذربایجان ۱۵ - ۲۳ - ۳۱ - ۶۳ - ۸۶ - ۱۴۷
اردبیل ۲۵۳	۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۸ - ۲۲۰
اردن ۱۵	۲۲۳ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۵ - ۲۴۷ - ۲۵۵
ارزنجان ۲۴۷ - ۲۶۲	آسیا ۳۳ - ۴۹ - ۷۰
ارزنة الروم ۲۱۸ - ۲۴۶ - ۲۴۸	آسیای صغیر ۱۵ - ۳۲ - ۳۳
ارمنستان ۱۵	آلمان ۳۲
اروپا ۷۰	آمد ۲۳۲
ازناوران (قلعه) ۲۱۴	آمل ۱۱۵
اسپانیا ۴۹	آنی ۲۲۰

الف

استرآباد ۴۴ - ۱۰۹ - ۱۱۷	ابهر ۲۵۳
استوناوند (قلعه) ۱۴۵	ابخاز ۲۱۱
اسفراين ۲۵۲	اترار ۸۱ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۶ - ۱۰۱ - ۱۳۲
اشتران کوه ۱۰۸	اخلاط ۱۰۷ - ۱۳۲ - ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹
اشناس ۱۰۰	۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳
اشنو ۲۲۰	۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۱
اصفهان ۱۵ - ۲۲ - ۶۵ - ۱۳۵ - ۱۳۸ - ۱۴۱	۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۲۰۰ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۲۲	اوس ۳۲
۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۵۲	اراک ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۲۰۰
۲۶۲	

ب	
	افریقا ۴۹ - ۵۰
باب الابواب ۱۵	افغانستان ۴۰ - ۸۶
بادغیس ۱۶۲	البرز ۱۰۹
بارجین لیغ کنت ۱۰۰ - ۱۰۲	الجزیره ۱۵ - ۴۹ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۶۱ - ۲۶۸
بامیان ۱۲۷ - ۱۵۲ - ۱۵۸ - ۱۹۴	الموت ۴۷ - ۱۴۶ - ۱۸۳ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۹
بخارا ۴۰ - ۵۷ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱	انگلیس ۳۲
۱۰۶ - ۱۳۶ - ۱۵۳ - ۱۶۰ - ۱۷۶ - ۱۸۱	انطاکیه ۳۲
بدخشان ۱۵۹	انون ۷۰
بدر ۲۱۰	اوجا ۱۹۲
بدلیس ۲۶۳	اوجان ۲۵۹
برماس ۱۰۶	اورشلیم ۳۲ - ۲۱۶
بُست ۱۵۷	أورمیه ۲۰۷ - ۲۱۹ - ۲۲۰
بسطام ۵۶ - ۱۰۶ - ۱۰۷	اوزگند ۱۰۰
بصره ۲۰۲	اویغور ۷۸
بغداد ۲۴ - ۳۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۴	ایتالیا ۳۲
۵۵ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۶ - ۱۰۹ - ۱۴۶ - ۱۴۷	
۱۷۲ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۴ - ۱۹۹ - ۲۰۲	ایران ۹ - ۱۰ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷
۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۲۸ - ۲۴۱ - ۲۴۲	۲۹ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۴ - ۴۵ - ۵۱ - ۶۶ - ۷۳ - ۷۸
۲۴۳ - ۲۶۸	۷۹ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۰۸
بلخ ۱۸ - ۴۷ - ۶۵ - ۹۵ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۲۷	۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۰
۱۵۸ - ۱۵۹	۱۳۲ - ۱۴۰ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۱۶۴
بناکت ۱۰۰ - ۱۰۲	۱۶۵ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷
بورقان قلدون ۷۲	۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۵ - ۱۸۶
بهشهر ۱۰۹	۱۹۰ - ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۱۷
بیزانس ۳۲	۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۳۰
بیشر بالیغ ۹۰	۲۳۱ - ۲۳۶ - ۲۴۲ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲
	۲۶۴ - ۲۶۸ - ۲۶۹
	ایلال (قلعه) ۱۲۸
	ایو ۱۳۷ - ۱۴۷ - ۲۴۰ - ۲۴۲

جبل نور ۲۶۱-۲۶۳	بیلغان ۲۵۵
جرجانیہ ۱۰۵-۱۵۴	بین النهرین ۲۲
جند ۴۳-۹۰-۹۵-۱۰۰-۱۰۵	پروان ۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵
جیحون ۳-۲۸-۲۹-۴۲-۸۳-۱۰۶-۱۱۹	۱۸۶
۱۲۶-۱۵۴-۱۶۱-۱۶۹-۱۷۲-۱۸۲-۱۹۴	
۲۲۸	
جیران (قلعہ) ۲۵۶	
ج	پ
چاج ۹۰	پکن ۷۶-۷۷-۷۸
چین ۱۵-۱۶-۵۶-۷۲-۷۷-۷۹-۸۰-۸۴	پنجاب ۱۹۴
۱۹۴	پیشاور ۱۶۴-۱۹۴
ح	ت
حانی ۲۶۱-۲۶۳	تئوک ← دقوفا ۲۰۲
حلب ۲۴۴-۲۴۵	تبت ۷۸-۱۹۴-۲۵۱
حنین ۲۱۰	تبریز ۱۳۶-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۰
خ	۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۸-۲۲۹
خانیشر ۱۹۲	۲۴۱-۲۵۲-۲۵۳
ختا ۵۹-۶۲-۱۷۴	ترشیز ۴۷-۵۵
ختلان ۱۸-۹۵	ترکستان ۱۵-۱۶-۶۳-۸۱-۸۴-۸۵-۹۰
ختن ۵۶-۵۹-۹۱	۱۲۸-۱۸۲-۲۵۲
خجند ۱۰۰-۱۰۱-۱۵۳	ترمذ ۱۷-۹۵-۱۲۷
خراسان ۱۵-۱۷-۲۳-۲۴-۴۱-۴۲-۴۴-۴۵	تفلیس ۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳
۵۵-۵۶-۶۵-۸۶-۹۹-۱۵۳-۱۶۱-۱۷۵	۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹
۲۲۸-۲۵۲	تنگفوت ۲۵۱
خرپوت ۱۴۰-۲۴۶-۲۶۲	تون ۱۸۳
ختا ۴۵	تهران ۱۰
خلیج فارس ۱۵	ج
	جاجرم ۵۶
	جانی سر ۱۹۲
	جبال ۲۴۰-۲۴۲

ر	خوارزم ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۸ - ۸۶ -
رود ارس ۲۱۱ - ۲۵۴	۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -
رودبار ۱۸۲	۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۶۱ - ۱۷۴ - ۱۸۱ - ۲۵۲ - ۲۶۹
رود حملاح ۱۰۲	خوزستان ۱۴۶ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۲۹
رودکرد ۲۱۴	خوی ۲۰۶ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۵۲
روم ۱۵ - ۲۳ - ۴۱ - ۲۰۹ - ۲۱۶ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -	خیوه ۳۹
۲۴۸ - ۲۴۹	د
رها ۲۶۱	دابونی ۱۱۵
ری ۴۴ - ۴۵ - ۶۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۴۵ - ۱۸۱ -	دارالاسلام ۱۷۵
۱۸۳ - ۲۰۰ - ۲۵۲	دارالخلافة ۱۷۵ - ۲۳۳
ز	دامغان ۱۸۳ - ۲۲۱
زاگرس ۱۰۸	دانشگاه تهران ۳۳ - ۵۰
زرنوق ۹۶	دانبوب ۳۲
زنجان ۲۵۳	دریای خزر ۱۱۶ - ۱۵۳
زوزن ۱۵۶ - ۱۵۷	دریای مدیترانه ۱۵
س	دریای مرمره ۱۵
ساریق دره ۶۱	دزمار (قلعه) ۲۳۹
ساوه ۱۶	دشت قطران ۱۲ - ۱۶ - ۱۷
ستانه ۱۵۴	دقوقا ۲۰۲ - ۲۰۳
سدّ ذوالقرنین ۶۲	دمشق ۳۱
سدّ یاجوج ۴	دوزخ ۴۲
سدّ چاهان (قلعه) ۱۰۹	دولت آباد ۱۰۸
سرخس ۲۹ - ۱۶۰	دهلی ۱۹۳
سروج ۲۶۱	دیار بکر ۱۵ - ۲۶۳

ش	سفیدرود ۱۵
شادی‌ناخ ۴۴-۵۶-۶۲	سفیرود (قلعه) ۱۶۲
شام ۱۵-۳۲-۱۴۰-۲۰۶-۲۰۹-۲۳۹-۲۴۴	سقناق ۱۰۰-۱۲۸
۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸	سقسین ۴۱
شاهق (قلعه) ۲۵۴	سلطان‌آباد ۱۰۷
شوروی ۲۲۵	سلماس ۲۰۷-۲۱۹-۲۳۵
شوشتر ۲۰۲	سلیزی ۱۱۱
شیراز ۲۰۰	سمرقند ۱۷-۵۷-۹۱-۹۵-۹۶-۹۹-۱۰۰
شیرکبود (قلعه) ۲۵۴	۱۰۱-۱۰۶-۱۲۲-۱۶۱-۱۷۶-۱۸۱-۱۹۴
شیروان ۴۰-۲۵۳	سمنان ۲۶۵
ص	سمیرم ۲۶
صحرا ۵۰	سند ۵۷-۸۶-۱۳۷-۱۴۷-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸
صرصر ۲۶۸	۱۶۹-۱۷۰-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲
صوفی‌خانه ۹۲	۱۹۳-۱۹۴-۱۹۸-۲۶۹-۲۷۰
ط	سوان ۲۱۰
طائف ۲۳	سوریه ۱۵
طارم ۱۰۹	سیحون ۴۴-۸۱-۹۶-۱۰۱-۱۰۲-۱۱۹
طالقان ۱۰۵-۱۵۷-۱۶۲	سیردریا ۸۶
طبرستان ۸۶-۱۵۹	سیستان ۹۵-۱۵۲-۱۵۷
طبریه ۳۲	سیقران ۱۶۴
طخارستان ۸۶	سین ۲۲۳
طرابلس ۳۲	سیواس ۲۴۶
طوس ۴۴-۵۶-۱۰۶	سیوستان ۱۹۲
طوغاج ۸۰	

ع

قاهر (قلعه) ۱۵۶

قاین ۱۸۳

قراچومی ۲۴۲

قراقورم ۱۷۴ - ۱۲۸

قرقیز ۹۰

قزوين ۴۷

قطوان ۱۷

قفقاز ۲۱۶ - ۸۶

قندور ۹۵

قندهار ۱۵۷

قنطره مقي (قلعه) ۱۴۷

قوچان ۱۵۵ - ۳۴

قومس ۲۲۰

قونیه ۱۴۰

قهستان ۱۸۳ - ۴۷

قيمری ۲۳۶

ک

کابل ۱۹۴

کات ۳۹

کاسان ۹۰

کاشان ۲۲۷ - ۲۲۶

کاشغر ۱۵ - ۲۲ - ۲۳ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۸۶ - ۹۰

۹۱

کاشمر ۵۵

کاليون (قلعه) ۱۶۲

عراق ۱۵ - ۱۶ - ۲۳ - ۳۰ - ۴۵ - ۵۸ - ۶۳ - ۸۶ -

۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۱۹ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۷۵ - ۱۹۷ -

۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۳ -

۲۴۶ - ۲۵۲ - ۲۶۸

عربستان ۱۵

عمان ۱۵ - ۲۳

غ

غرجستان ۴۰

غرس ۲۱۱

غزنه ۱۵۷

غزنین ۱۶ - ۵۶ - ۶۴ - ۱۵۲ - ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۱۶۵ -

۱۹۰ -

ف

فاراب ۸۱

فارس ۳۱ - ۶۳ - ۸۶ - ۱۰۸ - ۱۳۶ - ۱۴۵ - ۲۲۷ -

فرانسه ۳۲

فرزين (قلعه) ۱۰۷

فرغانه ۹۰

فسا ۱۵۵

فلسطين ۳۲

فيروزآباد (قلعه) ۲۵۳

فيروزكوه ۱۵۲

ق

قارص ۲۲۰

قارون (قلعه) ۱۰۸ - ۱۰۹

لندن ۲۶۹	کبودجامه ۱۰۹
	کرج ۱۰۷
م	کرخ ۴۹
ماردین ۲۳۲	کردستان ۱۵
مارکاب ۲۱۱	کرمان ۱۵-۴۷-۵۶-۸۶-۱۳۶-۱۴۵-۱۴۶-
مازندران ۵۶-۱۰۹-۱۱۸-۱۴۴-۲۵۳	۱۵۷-۱۶۴-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-
ماوراءالنهر ۱۲-۱۶-۱۷-۴۰-۴۴-۴۶-۵۶-	۲۰۱-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۷-۲۲۹-۲۶۷
۵۷-۵۸-۶۳-۶۵-۸۰-۸۵-۸۶-۹۰-۹۵-۹۸-	کرمانشاه ۱۴
۹۹-۱۱۹-۱۵۷-۱۶۱-۱۷۹-۱۸۰-	کروان ۲۵۰-۲۵۱
ماهان ۲۵۴	کعبه ۴۵
مراغه ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۱۲	کلور ۱۹۲
مراکش ۴۹-۵۰	کنده ۹۵
مرو ۱۶-۱۹-۲۹-۴۱-۵۶-۶۵-۱۵۴-۱۶۰-	کوتوال (قلعه) ۲۵۳-۲۵۶
۱۸۱	کهکیلویه ۱۰۸
مسجد مطرز ۱۹	گ
مصر ۲۲-۲۳-۲۴-۴۹-۵۰-۲۴۴-۲۴۵-	گرجستان ۱۳۸-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-
۲۶۱	۲۱۲-۲۱۳-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۰-۲۶۸
مغان ۲۰۳-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴	گردکوه ۱۴۵
مغولستان ۸۸-۱۴۸-۱۷۰-۱۷۵-۱۷۹-۱۹۴-	گرگانج ۴۳-۱۶۱
۱۹۶-۱۹۷-	گرنی ۲۱۰
مکیران ۲۳-۱۹۸	گنجه ۱۸۳-۲۱۳-۲۵۴-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-
مکه ۲۳-۲۱۲	گواشیر (قلعه) ۱۳۶-۱۹۹
ملایر ۱۰۸	گیلان ۱۵-۱۰۹
ملطیه ۱۶۲	ل
منازگرد ۲۴۶	لاهور ۱۹۲
موصل ۱۵-۳۱-۳۲-۱۴۰-۱۴۸-۲۴۲-۲۴۴-	لرستان ۳۱-۱۰۷-۱۰۸-۲۲۴-۲۲۷-
۲۴۵-	
میافارقین ۲۵۸-۲۶۱-۲۶۴	

ه	ن
هرات ۱۵۷ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲	نخجوان ۱۳۸ - ۲۰۶
هفت آب ۱۶	نخشب ۱۰۵
همدان ۴۴ - ۶۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۴۵ - ۱۸۱ - ۲۰۳	نسا ۱۵۴ - ۱۵۵
هند ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۸۸	نصرکوه ۱۶۲
۱۸۹ - ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹	نور ۹۶ - ۹۷
هندوستان ۵۶ - ۱۳۲ - ۱۳۷ - ۱۷۳ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۱۹۹	نیشابور ۱۹ - ۴۱ - ۴۴ - ۶۵ - ۱۳۹ - ۱۵۵ - ۱۵۶
	۱۸۱ - نیلاب ۱۶۷
ی	و
یاسی چمن ۲۴۶ - ۲۴۷	والیان ۱۵۹
یزد ۳۱ - ۲۰۰	وخش ۹۵ - ۱۰۵
یمن ۲۲ - ۲۳	ولج ۹۵
یونان ۳۲	ولخ (قلعه) ۱۵۹

اقوام، قبایل، سلاسل، مسلکها و مذاهب

آ	الف
آل عباس ۵۰ - ۵۴ - ۶۴ - ۶۵	آلانها ۲۱۰
	آل ایوب ۲۲۰
	آل بویه ۲۸ - ۲۹ - ۴۸ - ۵۲ - ۸۴
	آل سلجوق ۳۰ - ۳۴ - ۴۱ - ۶۳
آتابکان ۱۵ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۶۳ - ۸۵	
ارمنی ۲۳۴	
اروپائیان ۳۲	

بنی بگتکین ۲۰۳	اسلام، اسلامی ۳-۴-۲۵-۳۹-۴۸-۴۹-۵۰
بنی عباس ۶۶	۵۲-۵۹-۶۰-۶۲-۶۴-۸۴-۹۱-۱۱۹-۱۲۳
بودا، بودایی ۵۶-۵۹	۱۴۰-۱۷۵-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۲۰۲
بویه ۵۰	۲۰۹-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۴۸
بیاووت ۱۲۴-۱۲۵	اسماعیلی، اسماعیلیه، اسماعیلیان ۱۲-۲۳
	۳۴-۴۶-۴۷-۵۵-۶۴-۶۵-۱۴۵-۱۴۶-۱۷۲
ت	۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۸-۲۰۱-۲۱۹
تائی چی ثوت ۷۱-۷۲	۲۲۰-۲۲۱-۲۲۹
تاتار، تاتارها ۳-۴-۷۱-۷۲-۸۲-۸۵-۹۰	افغان، افغانی، افغانیان ۱۵۸-۱۶۵
۱۱۲-۱۲۲-۱۲۷-۱۴۴-۱۵۱-۱۵۴-۱۵۵	اموی، امویان ۴۸-۴۹-۵۰
۱۶۰-۱۶۸-۱۷۴-۲۱۹-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸	ایرانی، ایرانیان ۲۲-۲۴-۲۵-۲۶-۲۹-۷۶
۲۴۸-۲۵۰-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۸-۲۶۱-۲۶۲	۸۸-۹۴-۱۲۲-۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۵-۱۷۴
۲۶۳-۲۶۴	۱۷۹-۱۹۷
تازی ۱۷۷-۲۷۱	ایوبی ۲۴۵
ترک، ترکان، ترکی ۱۲-۱۶-۱۷-۲۵-۲۸	ب
۳۱-۳۲-۵۰-۵۶-۶۲-۶۵-۶۵-۶۶-۷۱-۷۹	باطنیان ۱۷۹
۸۵-۸۸-۱۱۵-۱۲۵-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲	بت پرست، بت پرستی ۵۹
۱۴۱-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۵-۱۷۹-۲۳۴	بخارایی ۶۶-۱۰۰
۲۷۱	بدخشانی ۲۴۳
ترکان قبیجاقی ۴۴-۴۵-۱۶۰-۲۱۰	بربر، بربرها ۵۰
ترکان فنقلی ۹۶-۹۹-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۷	بربرهای بنی زیری ۵۰
۱۸۵	بکری ۶۵
ترکمن، ترکمان، ترکمانان، ترکمانی ۱۸	بنی امیه ۴۹
۲۹-۳۰-۹۶-۱۱۷-۲۲۰-۲۶۳	

س

سادات ۶۴

ساسانی، ساسانیان ۱۷۸

سامانی، سامانیان ۲۶-۲۸-۲۹-۴۸-۱۷۹

سلاجقه، سلجوقی، سلجوقیان ۱۲-۱۴-۱۵

۱۶-۱۷-۱۸-۲۰-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶

۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۲۶

۴۰-۵۰-۵۲-۶۲-۶۳-۸۴-۱۴۰-۲۰۴

۲۱۶-۲۳۰-۲۳۱-۲۴۵

سولواس ۷۴

ش

شافعیه ۱۳۹

شمسیه ۱۹۳

ص - ط

صفاری، صفاریان ۲۸

صلیبون ۲۲-۲۳-۲۴۵

صوفیه، صوفیان ۶۵-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۳-۱۷۲

۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۲۶۶-۲۶۸

طاهریان ۲۸-۳۹

ع

عباسی ۲۴-۴۵-۴۸-۴۹-۵۰-۶۱-۶۳-۶۴

۷۶-۸۷-۸۸-۱۲۰-۱۲۷-۱۳۳-۱۷۲-۱۷۸

۱۸۰

تونگوز ۱۶

تیمی ۶۵

ج - ح

چینی ۱۰۲

حبشی ۴۲

حسینی ۶۴

خ

ختای، ختایی، ختائیان ۵۹-۹۰-۱۸۵-۲۵۲

خجندی ۱۰۲

خراباتیان ۱۷۹

خلج ۱۵۸-۱۶۴-۲۳۷

خوارزمشاهی، خوارزمشاهیان ۱۲-۱۴

۲۰-۲۲-۲۳-۲۸-۳۹-۴۰-۴۲-۴۳-۴۵-۴۷

۴۸-۵۲-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۹-۶۱-۶۳

۶۴-۶۹-۸۵-۹۴-۹۶-۱۲۷-۱۳۴-۱۳۹

۱۴۴-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۵-۱۸۲

۱۸۳-۱۹۹-۲۰۵-۲۱۱-۲۳۲-۲۳۶-۲۷۳

خوارزمیان ۱۶۴-۲۱۳-۲۱۴-۲۲۴-۲۲۶

۲۲۷-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۷-۲۵۸-۲۶۰

۲۶۴

دیلمیان ۲۸

ر

روسی ۲۶-۲۶۰

رومی ۲۴۳

عجم ۳۹

ک - گ

کارائیتها ۷۰-۷۲-۷۳
کافر، کفار، کافران ۳-۱۲-۱۷-۳۲-۴۵-
۵۷

۹۱-۱۴۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۷-۱۸۱-
۲۰۹-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۸-۲۵۶-۲۶۸

گرد، کردن ۲۵۸-۲۶۴

کین ها ۷۲

گرائیتها ۷۳

گرچی، گرجیان ۱۳۴-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۸-
۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-
۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۳۷

ل

لان ۲۱۳

لر، لرها ۲۲۴

لزگی، لزگیها ۲۱۰-۲۱۳

م

مارکیت ۷۰

مانویت، مانوی، مانویان ۱۷۲-۱۷۷-۱۷۸-
مسلمان، مسلمانان، مسلمین ۱۲-۱۷-۲۷-
۳۲-۵۲-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۳-۶۴-
۶۶-۸۱-۸۲-۹۰-۹۱-۹۹-۱۴۳-۱۷۰-
۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۰-۱۸۲-۱۹۳-۲۰۴-
۲۰۵-۲۰۹-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۶-۲۳۷-۲۴۸

عرب، عربی ۱۵-۶۵-۲۳۴

عیسوی ۲۱۴-۲۱۵

غ

غز، غزان ۱۶-۱۸-۱۹-۲۰-۲۶-۳۴

غزنوی، غزنویان ۱۶-۲۴-۲۶-۲۸

غور، غوری، غوریان ۳۴-۵۴-۵۶-۶۰-۸۵

۱۵۲-۱۵۸-۱۶۴-۱۶۵-۱۹۳

ف

فارسی ۱۳۰-۱۳۱

فاطمی، فاطمیان ۳۲-۳۴-۴۸-۴۹-۵۰-۶۳

فدائیان ۴۶-۴۷-۶۴

ق

قبچاق، قبچاقیان ۴۳-۴۷-۹۰-۱۵۱-۲۱۳

قراختای، قراختائیان ۱۲-۱۶-۱۷-۴۶-۵۴

۵۶-۵۷-۶۱-۶۲-۶۴-۸۹-۱۱۹-۱۲۷-

۱۹۹

قرلق ۱۵۸

قرشی ۶۵

قنقولی، قنقلیان ۱۵۳-۱۶۴

قونگ قیرات ۷۱

ملاحظه ۴۲	مسیحیت، مسیحی، مسیحیان ۲۲-۳۳-۵۰
ملحدان ۱۸۲	۵۹-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷
ملکان ۲۶۵	مغول، مغولی، مغولان ۲-۹-۱۰-۱۴-۱۶-
	۲۹-۳۸-۴۵-۵۱-۵۴-۶۱-۶۲-۶۴-۶۶-۶۷-
ن	۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-
نایمان، نایمانها ۵۷-۹۱	۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۹۰-۹۱-
نستوری ۶۱	۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-
نصاری ۵۹	۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۸-
نیشابوریان ۱۹	۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-
	۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸-
ه	۱۳۰-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۶-۱۳۹-۱۴۲-۱۴۴-
هرویان ۱۶۱	۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۲-۱۵۳-
هندی، هندیان ۱۹۰-۲۴۲	۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-
یاجوج و ماجوج ۲-۳-۴-۶۲-۱۷۶	۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-
	۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-
ی	۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-
یمک ۱۲۵	۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۱۸۸-
یهودیان ۲۱۷	۱۸۹-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۷-
	۱۹۹-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-۲۱۶-۲۱۷-
	۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-
	۲۳۰-۲۳۶-۲۳۷-۲۴۴-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-
	۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۸-
	۲۵۹-۲۶۰-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-

تالیفات، نوشته‌ها و سروده‌های پناهی سمنانی

شعر و پژوهش ادبی:

- ۱- از دی که گذشت، مجموعه بخشی از اشعار، انتشارات حیدربابا، تهران ۱۳۶۰
- ۲- منظومه شاعر و پری، بر اساس قصه‌ای از کاتول مندس شاعر رمانگرای فرانسه، ناشر سراینده، تهران، ۱۳۶۷
- ۳- شعر کار، در ادب فارسی (ترانه‌های زندگی)، بررسی بازتابهای کار در شعر شاعران، ناشر مؤلف، تهران ۱۳۹۹

فرهنگ عامه:

- ۴- ترانه‌های ملی ایران، سیری در ترانه و ترانه‌سرایی در ایران، ناشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۶۴ چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸
- ۵- فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران در گویش سمنانی، ناشر مؤلف، چاپ اول تهران، ۱۳۶۶
- ۶- آداب و رسوم مردم سمنان، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای عامه، حرف و فنون سنتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴

تاریخ:

- ۷- ظفرنامه، تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی، تألیف نظام‌الدین شامی، از روی نسخه فیلکس تاور، مقدمه و اعلام، انتشارات بامداد، تهران، ۱۳۶۴
- ۸- تیمورلنگ، چهره هراس‌انگیز تاریخ، انتشارات حافظ نوین چاپ اول ۱۳۶۳، سیزدهم، ۱۳۷۴
- ۹- چنگیزخان، چهره خون‌ریز تاریخ، حافظ نوین، اول ۱۳۶۴، سیزدهم، ۱۳۷۴
- ۱۰- حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ، حافظ نوین، اول ۱۳۶۴، یازدهم،

- ۱۱- آغا محمدخان قاجار، چهره حيله گر تاريخ، انتشارات نمونه، اول ۱۳۶۶،
يازدهم، ۱۳۷۴
- ۱۲- نادرشاه، باز تاب حماسه و فاجعه ملي، نمونه، اول ۱۳۶۸، يازدهم، ۱۳۷۶
- ۱۳- شاه عباس كبير، مرد هزار چهره، نمونه، اول ۱۳۶۹، نهم، ۱۳۷۴
- ۱۴- شاه اسماعيل صفوي، مرشد سرخ كلاهان، نمونه، اول ۱۳۷۱، پنجم، ۱۳۷۴
- ۱۵- لطفعلي خان زند، از شاهي تا تباهي، نمونه، اول ۱۳۷۲، پنجم، ۱۳۷۶
- ۱۶- شاه سلطان حسين صفوي، تراژدي ناتواني حكومت، نمونه، اول ۱۳۷۳،
سوم، ۱۳۷۵

- ۱۷- اميركبير، تجلی افتخارات ملي، نمونه، اول ۱۳۷۳، دوم، ۱۳۷۴
- ۱۸- فتحعليشاه قاجار، سقوط در كام استعمار، نمونه، اول ۱۳۷۴، دوم، ۱۳۷۶
- ۱۹- ستارخان، سردار ملي و نهضت مشروطه، نمونه، اول، ۱۳۷۶
- ۲۰- امير اسماعيل ساماني، فرمانرواي بزرگ و عادل، نشر ندا، اول، ۱۳۷۵
- ۲۱- سلطان جلال الدين خوارزمشاه، تندیس دليري واستقامت، نشر ندا، اول، ۱۳۷۵
- ۲۲- كريم خان زند، نيکوترين زمامدار تاريخ ايران، نشر ندا، اول، ۱۳۷۵
- ۲۳- هارون الرشيد، و مروري بر کارنامه امويان و عباسيان، نشر ندا، اول، ۱۳۷۶
- ۲۴- خواجه نصيرالدين طوسي، آسمان هنر و آفتاب زمين، نشر ندا، اول ۱۳۷۶
- ۲۵- قائم مقام فراهاني، چهره درخشان ادب و سياست، نشر ندا، اول، ۱۳۷۶

در دست چاپ:

- ۲۶- فردوسي، سروده خوان وحدت و حماسه ملي ايران، نشر ندا
- ۲۷- مظفرالدين شاه قاجار، خودكامه ي كوچك، نشر ندا
- ۲۸- احمد شاه، واپسين سلطان قاجار، نشر ندا

Jalaleddin Kharazmshah

The Statue of Bravery and Resistance

Written by:

Panahi Semnani

(Mohammad Ahmad Panahi)



Neda Publication

Printed in Tehran, Iran by Neda Publication

P.O.Box:16315-361

First Edition (1996)

Second Print (1998)

I.S.B.N.: 964-5565-29-4

آثار چاپ شده مؤلف این کتاب :

ظفر نامه نظام الدین شامی

(مقدمه و اعلام)

تیمور لنگ (چهره مراسم انگیز تاریخ)

چنگیز خان (چهره خونریز تاریخ)

حسن صباح

(چهره شکفت انگیز تاریخ)

آغا محمد خان قاجار

(چهره حيله گر تاریخ)

نادر شاه

(بازتاب حماسه و فاجعه ملی)

شاه عباس کبیر (مرد هزار چهره)

لطفعلی خان زند (از شاهی تا تباهی)

شاه سلطان حسین صفوی

(تراژدی ناتوانی حکومت)

امیر کبیر (تجلی افتخارات ملی)

نشر ندا منتشر کرده است :

امیر اسماعیل سامانی

(فرمانروای بزرگ و عادل)

کریم خان زند

(نیکوترین زمامدار تاریخ ایران)

سلطان جلال الدین خوارزمشاه

(تندیس دلیری و استقامت)

نشر ندا منتشر خواهد کرد :

فردوسی

قائم مقام فرامانی

سلطان محمود غزنوی

خواجه نصیر الدین طوسی

تاریخ و فرهنگ و ادب

۳

... قهرمان این کتاب در ردیف آن دسته از شخصیت‌های تاریخی است که در تاریخ کشور ما نمونه های اندک و نادر از او می‌توان نشان داد ...

... جلال‌الدین خوارزمشاه در یکی از هولناک‌ترین و مصیبت‌بارترین دوران‌هایی که بر کشور ما گذشته است، زمام پادشاهی را از پدر خود، محمد خوارزمشاه گرفت. کشوری که به او تحویل شد، سرزمینی بود مورد تهاجم قرارگرفته، مردمش به اسارت رفته و قتل عام شده، شهرهایش سوخته و کشتزارهایش پایمال سم اسپان گردیده، پادشاهش مرعوب و درهم شکسته و آواره و گریزان، سپاهش از هم پاشیده، فرماندهان و دولتمردانش، جز معدودی، بزدل و منافق و خیانت‌پیشه، دشمنش وحشی و خونخوار و حيله‌گر و سمج و کینه‌کش. او در برابر این همه مصیبت و بلا، مرد و مردانه ایستاد و تا آنجا که در توان داشت جنگید و مبارزه کرد و به چاره‌جویی ایستاد ...

... دفتر زندگی سلطان جلال‌الدین سرتاسر حادثه و تراژدی و پایداری و شکست است ...

... این کتاب زندگی و سیمای این مرد دلیر را از چشم اندازی متفاوت با آنچه مشهور است، به تصویر کشیده است ...



نشر ندا